

٩
كلمات مكتونه

من
علوم اهل الحكمة والمعرفه

تصنف
احكيم المتأله والعارف المحقق محمد محسن
الملقب بالفيض الكاشاني

صححه وعلق عليه

ايشخ عزيز الله العطار دى القوجانى



مكتبة دار الفکر



مؤسسه انتشارات فرهانی

ماهیت و منشأ دین

کتاب فوق که در اثر استقبال مطالعه کنندگان گرامی مدتی نایاب بود برای بار دوم با مزایای بیشتری من جمله تصحیح اغلاط و اعراب گذاری جملات عربی با جلد سلفونی بوسیله انتشارات فرهانی بطبع رسیده است

این کتاب بسبب ساده و روانی در رد عقاید مادیون درباره ماهیت و منشأ دین نوشته شده و بطرز مستدل و جالبی حقیقت دین و منشأ آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است و مخصوصاً در قسمت آخر کتاب به همیشگی و جاودانی دین مقدس اسلام اشاره گردیده و مطالعه کننده را در این مورد از هر جهت آگاه می نماید

ما مطالعه این کتاب نفیس و علمی را بصباحبان ذوق و بصیرت و عموم پژوهشگران توصیه می نمائیم

مؤسسه انتشارات فرهانی

بازار کاشفی : تلفن ۵۶۲۵۴۳

بازار بین الحرمین

تلفن ۵۳۰۴۶۵



کلمات مکثونه
من
علوم اهل الحکمة والمعرفة

تصنيف
الحکيم المتأله والعارف المحقق محمد محسن
الملقب بالفيض الكاشاني
صححه وعلق عليه

ایشخ عزیز الله العطاردی القوجانی
ناشر

مؤسسه انتشارات فراهانی
بازار کاشفی - تلفن ۵۶۲۵۴۳

بازار بین الحرمین

تلفن ۵۳۰۴۶۵

حقوق طبع با این مقدمه و حواشی محفوظ است



مؤسسه اسناد و کتابخانه ملی

چاپ اول ۱۳۴۲/۳/۲۸

چاپ دوم ۱۳۶۰/۱/۲۸

چاپ این کتاب در دو هزار نسخه بسمایه «مؤسسه چاپ و انتشارات
فراهانی» در مطبعه علمی پایان یافت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محدث خبیر و علامه کبیر، حکیم فاضل و عارف کامل، فقیه ارجمند و مفسر دانشمند، محمد بن مرتضی معروف بمولی محسن و مشهور بفیض کاشانی، از بزرگان علماء و اکابر حکماء و اعیان محدثین و فقهاء قرن یازدهم هجری است:

مرحوم فیض قدس سره از نوادر روزگار و مشاهیر بزرگان شیعه است وی در کلیه علوم — عقلی و نقلی — تألیفات مفید و با ارزش و تصنیفات گرانبھائی دارد، در موضوعات مختلف مذهبیه دارای نظریه است، درپاره از مسائل فقهیه عقائد مخصوصی دارد.

محدث کاشانی در عین حال که فقیه صاحب نظری است در بعضی از تألیفات خود به مجتهدین و اصحاب فتوی سخت حمله میکند، مسلک و طریقه اخباری را تایید و ترویج مینماید، وی در حالیکه از محدثین و ارباب روایت است درپاره از کتب خود از عرفان و مشرب اهل طریقت طرفداری کرده و اخبار و روایات را طبق افکار و عقائد آنان تفسیر میکند.

او از متکلمین و حکماء بشار است ، از علوم اخلاقی و معرفه -
النفس سهم بسزائی دارد ، وی شاعر و ادیبی است که اشعار نغز و دلنشینی
سروده ، ابیات عرفانی و غزلیات شیوایش مورد انس و علاقه ارباب ذوق
است .

وی در دوره زندگی خود همواره بخدمات مفید علمی اشتغال
داشته و پیوسته بتألیف و تصنیف اوقات میگذرانیده ، هریک از تألیفات
ایشان در موضوع خود نمودار کوشش ، و زحمات طاقت فرسا ورنج فراوان
آن بزرگوار است .

او در تفسیر قرآن ، روش مخصوصی را پیش گرفته . بسبک اهل
حدیث قرآن را تفسیر میکند در ذیل آیات اخبار مربوطه را نقل کرده ،
و از تفسیرات مختلف خودداری مینماید .

از کتابهای پر ارزش ایشان که مورد توجه و نظر است ، کتاب شریف
« وافی » است که بسبک قدمای محدثین تألیف شده ، و شامل یکدوره
اصول و فروع دین و مذهب است و از جمله تألیفات مهم او که مورد
استفاده صاحب نظران است کتاب « تهذیب الاحیاء » است که مشتمل بر
یک دوره اخلاق و معتقدات اسلامی است این اثر نفیس از گنجینه های
کتب شیعه است ، در این کتاب علامه فیض با ابو حامد غزالی به جنگ
و ستیز برخاسته ، و پاره از عقائد و نظریات وی را مورد حمله قرار میدهد .
از جمله تألیفات بزرگ او « مفاتیح الشرایع » است که در اتمام
ابواب فقه ، و مسائل مهمه ای که فقهای دیگر در کتب خود نیاورده اند
ذکر کرده و نیز کتاب « معتمد الشیعه » که قریب پانزده هزار بیت است
از نفیس ترین کتب فقهیه محسوب است « فیض » قریب دویست کتاب

تألیف نموده و در این مقدمه مختصر نمیتوان راجع بهمه آنها بحث نمود
جویندگان به کتب رجال و تراجم علماء رجوع نمایند .

(مختصری از زندگی علامه فیض)

بطوریکه از تاریخ وفات و سنین زندگی وی پیداست ، باید تاریخ
ولادت او در سال ۱۰۰۷ هجری باشد . از آغاز زندگی و محل تولد فیض
تذکره نویسان سکوت کرده اند ، اینک مختصری از حالات او را از
«روضات الجنات» ترجمه نموده ، وفصلی از زندگی پرمجرای وی را
مینگاریم .

محقق فیض در شهرستان مقدس « قم » نشو و نمایافت ، در این
هنگام شنید که سیداجل سید ماجد بحرانی - رحمه الله علیه به شیراز
وارد شده و در آن جازحل اقامت افکنده ، وی تصمیم گرفت برای طلب
علم و کسب دانش ، و استماع حدیث از سید مزبور بسوی شیراز حرکت
کند .

در این موقع که او میخواست تصمیم خود را بر حله عمل برساند ،
پدرش نسبت باین مسافرت گرفتار تردید شد ، پس از این قرار بر این
نهادند که برای مسافرت و یا عدم آن استخاره کنند ، و فیکه قرآن شریف
را گشودند این آیه مبارکه آمد :

« ولولا نفر من کل فرقة منهم طائف » یقفهوا فی الدین « تا آخر
آیه پس از این تفالی بدیوان منسوب بأمیر المؤمنین علیه السلام زدند
این ابیات جلب توجه نمود :

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی
 و سافر ففی الاسفار خمس فوائد
 تفرج هم و اکتساب معیشتة
 و علم و آداب و صحبة ماجد
 در تعقیب این جریان فیض برای این مسافرت مصمم شد ، و
 مخصوصاً از جزء اخیریت که صحبة «ماجد» بود بسیار خوشوقت شد ،
 و بسوی شیراز حرکت نمود و علوم شرعی را از سید ماجد بحرانی
 کسب نمود .

پس از مدتی شیراز را ترك کرد و بطرف کاشان آمد ، در آن شهر
 مرجع مردم قرار گرفت تا اینکه در سال ۱۰۹۱ ازین جهان رخت بربست و
 بسرای جاودانی شتافت ، سن او در هنگام مرگ هشتاد و چهار سال بود ،
 در شهر کاشان دفن شد و قبر او اکنون زیارتگاه است .

﴿ گفتار علماء در باره فضی ﴾

محدث بزرگوار شیخ حر عاملی که با وی همزمان بوده گوید :
 محمد بن مرتضی مشهور بفیض کاشانی مردی است عالم ، حکیم ،
 متکلم ، محدث ، فقیه ، محقق ، شاعر ، ادیب ، وی از معاصرین است
 و تالیفات خوبی دارد .

رجالی بزرگ محمد بن علی اردبیلی گوید : محسن بن مرتضی
 رحمة الله علیه ، علامه ایست محقق ، دقیق ، بزرگوار ، عظیم الشان ،
 بلند مرتبه ، با فضل و کمال ، ادیب ، و متبحر در تمام علوم .

سید نعمۃ اللہ جزائری کہ از شاگردان فیض است در بارہ اوچمین گوید : استاد محقق مامولی محمد محسن کاشانی صاحب کتاب «وافی» وغیر آن کہ قریب دوست کتاب تالیف کردہ .

شیخ یوسف بحرانی گوید : محقق کاشانی فاضلیست محدث ، اخباری محکم وسخت عقیدہ .

سید میرشفیع حسینی در «الروضة البہیة» ضمن ترجمہ او گوید : او عمر شریف خود را در ترویج آثار مرویہ از اہل بیت علیہم السلام ، و علوم الہیہ گذرانیدہ ، کلمات وسخنان او در ہر بابی ، نہایت متانت و پاکیزگی را دارد ، و او را تصنیفات بسیاری است .

محدث نوری در خاتمہ «مستدرک» او را از مشایخ علامہ مجلسی شمرده ، و از وی بعنوان محدث ، حکیم ، عارف ، یاد میکند .

محدث قمی در «الکنى والالقب» بعد از عنوان او گوید : موقعیت او در فضل و ادب ، اطلاعات وسیع ، تعبیرات نیکو ، روانی قلم ، انشاء شیوا ، احاطہ بعلوم معقول ومنقول ، بالاتر از این است کہ مقام و منزلت و قدر و مرتبہ او مخفی ومستور بماند .

علامہ امینی در جلد یازدہم «الغدير» در ضمن ترجمہ علم الہدی فرزند محقق « فیض » گوید : او فرزند کسی است کہ علمدار فقہ ، پرچمدار حدیث ، مشعلدار فلسفہ ، گنجینہ عرفان ، و کوه عظیم اخلاق و امواج خروشان علم و معرفت است ، وی فرزند آن دانشمند بی نظیری است کہ روزگار کمتر مانند او را بظہور میرساند . و شب و روز عقیم است از این کہ مثل او را بیاورد .

(علامه فیض و صدر المتالین)

محقق کاشانی هنگام اقامت در شیراز بحوزه درس آخوند ملا صدرا حکیم و فیلسوف بزرگ راه پیدا کرد ، وبا استعداد فوق العاده و هوش سرشاری که داشت از شاگردان برجسته حوزه حکیم شد، اندک اندک جزء خواص و اصحاب وی درآمد .

در این هنگام حکیم دانشمند وی را مورد لطف و احسان خود قرار میداد، این محبت بجائی رسید که فیلسوف بزرگ وی را بشرف مصاهرت انتخاب فرمود ، دختر خود « صدریه » را که بجمال و کمال موصوف بود بمزاجت وی در آورد ، و او را بعنوان « فیض » ملقب ساخت .

گویند روزی صدریه از پدر خود پرسید چرا همسر مرا « فیض » لقب داده و شوهر خواهرم « بدریه » را بصیغه مبالغه « فیاض » با این که من از خواهرم بسال و کمال برترم . حکیم گفت: این برقیاس « زید عدل » است یعنی شوهر تو عین فیض است ، باید فیضی باشد ، تا فیاض پیدا شود.

(محقق فیض و معاصرین)

بطوریکه قبلاً متذکر شدیم ، او در اظهار عقائد و افکار خود

بسیار حریت و آزادی داشته ، و به عده‌ای از معاصرین خود بنظر حقارت مینگریسته ، افکار آنها را مورد حمله قرار میداده از این جهت برای خود مخالفین سرسختی برانگیخته بود .

او در مسأله «غنا» نظریه مخصوصی دارد ، فقهاء دیگر در این موضوع باوی مخالفت دارند ، در « وافی » در ذیل اخبار مربوطه بیاناتی دارد که نقل آن بطول مقدمه میافزاید .

مخالفین او را بداشتن عقائد صوفیانه متهم کرده‌اند . و در بعضی از تالیفات خود به مجتهدین سخت حمله کرده و آنها را مورد طعن و شماتت قرار داده ، صاحب‌لؤلؤه البحرین راجع باین موضوع سخنان مفصلی دارد طالبین مراجعه فرمایند .

از جمله اشخاصی که با علامه فیض اظهار مخالفت مینمود ملا محمد طاهر قمی بود ، او بعقائد فیض خرده میگرفت ، و نسبت بوی سوء ظن داشت ، احترام فضل و کمال و علم و ادب او را مراعات نمیکرد ، ولیکن در پایان زندگی از این عقیده منصرف شد و به شهر کاشان رفت و او را از خود راضی ساخت .

(فیض و تصوف و عرفان)

صاحب « روضات الجنات » در این باره مفصل سخن رانده ما اکنون مختصری را از آنچه بیان داشته‌اند ذیلاً مینگاریم .
گمان من در نسبت تصوف باطل به محقق فیض افتراء است علت این

اتهام این است که وی با اهل طریقت انس والقت داشت و از بزرگان مجتهدین اظهار تنفر میکرد و از نظر آنان برائت میجست، و از مخالفت با اجماع مسلمین باك نداشت، او غیر از این ارتباط که با اهل طریقت داشت، مطلب دیگری از وی بظهور نرسیده، و نسبت بعقائد باطله ایشان شدیداً مخالفت کرده و در یکی از مقالات خود مراسم ناستوده این قوم را مورد طعن قرار داده، و مردم را از گرایش بآنان بر حذر داشته و به عقائد آنها سخت میتازد.

فیض گوید: عده از مردم گمان میکنند، که آنها در تصوف و خدا شناسی بمقامی رسیده اند، که با اندك توجهی هر کاری را که بخواهند میکنند، یاداعای آنها در ملکوت شنیده میشود، یا فریادهای آنها بجبروت میرسد، این عده که به شیخ و درویش نامیده میشوند، مردم درباره آنها غلو و افراط میکنند، در میان آنها افرادی هستند که خود را از مقام بشریت تجاوز میدهند، گاهی مطالبی میگویند که از آنها بوی غیب استشمام میشود، میگویند: دیشب پادشاه روم را کشتم، لشکریان عراق رایاری کردم، و سلطان هند را فرار اندم.

از مردم جماعتی هستند که به اهل «تصوف» معروف شده اند این عده مدعی هستند که از تکلفات زندگی بدورند، لباسهای کهنه میپوشند دور یگدیگر حلقه میزنند، اشعاری را با آواز خوش میخوانند، فریاد «لااله الا الله» میکشند و حال اینکه راهی بعلم و معرفت ندارند، رقص و تصنیف را اختراع نموده، و شہیق و نہیق را بدعت ساخته اند.

علامه فیض در اواخر عمر خود رسالہ را تصنیف کرده، و او را

به «انصاف» موسوم نموده ، در این کتاب نیز بصوفیان سخت حمله نموده و از لغزش هائی که در ایام جوانی برای او پیش آمده بسیار متأثر است چون در این مقدمه بنا بر اختصار است لذا از نقل آن معذوریم، جویندگان بکتاب «روضات الجنات» صفحه ۵۲۲ مراجعه فرمایند .

(فیض و کلمات مکنونه)

این کتاب بسبک و روش اهل طریقت و عرفان نوشته شده ، مطالب و موضوعات آن مبنی بر اصول و عقاید عرفاء و اهل باطن است، در این کتاب اخبار و روایاتی از ائمه علیهم السلام نقل شده که در کتب حدیث و مشایخ روایت چه قدیم و چه جدید وجود ندارد ، در کلیه جوامع و مدونات مشهور ابداً اثری از این گونه اخبار مشاهده نمیشود ، حتی در مؤلفات حدیثیه مؤلف قدس سره - نیز از این گونه روایات اثری نیست ، اکثر این اخبار و این گونه احادیث در کتب ابن ابی جمهور احسائی و شیخ رجب برسی بطور قطع و ارسال نقل شده ، و مندرجات این کتب از نظر اهل حدیث مخدوش است .

در این کتاب اخباری نیز از کتب معتبره ، مانند کافی و تألیفات شیخ صدوق - رحمه الله - نقل شده ولیکن طبق روش اهل طریقت و عرفان تعبیر و تفسیر شده .

در هر صورت این کتاب غیر از عقائد عرفانی چیز دیگری ندارد ، و در بعضی از کلمات به مجتهدین^۱ و اصحاب فتوی اعتراضات و حملاتی دارد ،

قطعاً مؤلف این کتاب را در هنگام جوانی آن گاه که با عرفاء محشور بوده و در محافل و مجالس آنها شرکت داشته ، و مسحور عواطف و احساسات خویش شده تألیف نموده است

بطوریکه قبلاً اشاره کردیم ، و گفتار او را نقل نمودیم ، وی از اینگونه عقائد دست برداشته ، و در اواخر زندگی خود از این قوم منسلخ بوده است . محقق کاشانی راوی عدّه از اکابر علماء و مشایخ است که از آنها است .

۱- محمد بن الحسین بن عبدالصمد معزوف به شیخ بهائی

۲- شیخ محمد بن شیخ حسن بن شهید ثانی

۳- سید جلیل ماجد بن سید هاشم بحرانی

۴- حکیم مناله محمد بن ابراهیم شیرازی معروف بصدر

المتالین و نیز جماعتی از اعیان علماء از وی روایت میکنند که از جمله آنها است

۱- علامه مجلسی محمد باقر بن محمد تقی صاحب بحار الانوار

۲- سید نعمه الله جزایری .

۳- قاضی سعید قمی .

از محقق فیض آثار و ابنیه ای نیز بجای مانده که از جمله آنها

«تکيه فیض» در اصفهان و «مدرسه فیضیه» در شهرستان مقدس «قم» است

شرح زندگانی او در کتاب رجال مفصل آمده طالبین رجوع نمایند

غزیه عطاردی قوجانی

۱۳۸۳/۱/۲۵
۱۳۴۲/۳/۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول في آخريته، الاخر في اوليته، الباطن في ظاهريته
الظاهر في باطنيته، عرف بجمعه بين الازداد ، منه المبدء واليه المعاد،
والصلوة على محمد خاتم النبيين و سيد المرسلين ، الذى كان نبياً و آدم
بين الماء و الطين ، وعلى آله و عترته الهادين المهديين ، لا سيما على
على آية المرسلين و سيد الموحدين الذى كان ولياً و آدم بين الماء
و الطين .

اما بعد فيقول المعتصم بحبل الله المؤمن المهيمن، محمد بن-
المرتضى المدعو بالحسن نور الله عينى قلبه بنور البصيرة، ورزقه تلقى-
الحكمة بيد غير قصيرة: هذه كلمات مكنونة من علوم أهل الحكمة و المعرفة
و اقوالهم ، الفتها نقلا و وضعها مع مزيد بيان من دون اتصاف بأحوالهم
مضيفا اليها كلمات اخر دينية و اصولا متينة يقينية تحتوى جميعا على
لباب معارف العارفين، و زبدة اصول اصول الدين و استشهدت لاكثرها

الثقلين كتاب الله والعترة المصطفين لئلا يظن به الجراف والمين^١
و اما العبارة فاكثرها استعارة و ما أنا في الاولى الا كحامل
رسالة من قوم الى آخرين ، فليتنى اعطى اجرا العاملين و حامل المسك
رايحته تكفيه ، وربّ حامل فقه ليس بفقيه ، وربّ حامل فقه الى من
هو افقه ، و ربّ سامع افهم ممن يتفوه^٢ و في الثانية فقد حثتكم بشيء
مبين من عين هدى و يقين ، وأنا لكم ناصح أمين .

ثم من احكمت له هذه المعارف و حفت^٣ لديه هذه الحقائق خلص
من الشبه والشكوك و حصل له عن المعاهد الفكوك ، و جمع له بين -
الاضداد و تخلص عن المراء و اللداد^٤ و اتفقت عنده الاراء مع كثرة
شعبها المتباعدة و التامت^٥ لديه الاهواء مع شدة اختلافاتها الباردة اذ
بها يكشف عن وجه الحق في المذاهب والاراء ، وعن وجهة البطلان فيها
فيصدق بالكل تارة و يكذب به اخرى فانها ليست الا مجرد القال و -
القول كقصة العميان و القيل ، الآن تلك كانت بفقد البصر وقلة التحصيل
و هذه لفقد البصيرة و الجهل بالتأويل و حسبنا الله ونعم الوكيل

كلمة بها يجمع بين امتناع المعرفة والرؤية وبين امكانهما .

طلب اي عاشقان خوش رفتار	طرب اي نيكوان شيرين كار
تاكي از خانه هين ره صحرا	تاكي از كعبه هين در خمار
در جهان شاهدي و ما فارغ	در قدح جرعه اي و ما هشيار

(١) جازف في كلامه : تكلم من غير قانون و بدون تبصر و المين :
الكذب . (٢) تفوه بكذا : نطق به . (٣) حفه بكذا : احاطه
به . و في بعض النسخ (و حقت) . (٤) ماري مرء : جادل و نازع . والداد :
الخصومة الشديدة . (٥) التام : قبل اللوم .

زین سپس دست ما و دامن دوست بعد ازین گوش ما و حلقه یار
اگر چه کرو بیان ملاء اعلی در مقام « لو دنوت أنملة » متوقفند،
و مقربان حضرت علیا بقصور « ماعرفناک » معترف ، و کریمه « لاتدرکه
الابصار » هر بیننده را شامل است و نص « ان الله احتجب عن العقول کما
احتجب عن الابصار » رانده هر بینا و عاقل اما شیر مردان بیشه ولایت
دم از « لم اعبد ربا لم أره » میزنند ، و قدم بر جاده « لو كشف الغطاء
ما ازددت یتیناً » میدارند ، بلی بکنه حقیقت راه نیست چرا که او محیط
است بهمه چیز پس محاط بجیزی نتواند شد، و ادراک چیزی بی احاطه
بآن صورت نبندد « فاذن لایحیطون به علماً »

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کانجا همیشه باد بدست است دام را
فدع عنک بحر اضل فیہ السوابح^۱

در این ورطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته ای بر کنار
اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی
دارد و در هر مرآت جلوه ای می نماید « فاینما تولوا فثم وجه الله » و لو انکم
ادلیم بحبل الی الارض السفلی لیهبط علی الله و این تجلی همه راهست
لکن خواص میدانند که چه می بینند و لهذا میگویند « ما رایت شیئا الا و
رایت الله قبله و بعده و معه »

دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدادید
بهر که می نگریم صورت تو می بینم

از این میان همه در چشم من تومی آئی

(۱) السوابح : السفن و النجوم.

وعوام نمیدانند که چه می بینند «الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شیء محيط»

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی
دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دور
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
قال الله تعالی: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربك انه على کل شیء شهید» قیل یعنی سا کحل
عین بصیرتهم بنور توفیقی و هدایتی ، لی شاهدونی فی مظاهری الافاقیه و
الا نفسیه مشاهده عیان حتی یتبین لهم أنه لیس فی الافاق و لافیه الانفس
الا أنا وصفاتی و اسمائی و انا الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ثم اکده
بقوله اولم یکف علی سبیل التعجب .

قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ان الله: تجلی لعباده من غیر ان
رأوه ، و أراهم نفسه من غیر أن يتجلی لهم قوله: تجلی لعباده أى أظهر
ذاته فی رآت کل شیء بحیث یمکن أن یری رؤیة عیان من غیر أن
رأوه بهذا التجلی رؤیة عیان لعدم معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها
له و أنها عین ذاته الظاهرة فیها

«و أراهم نفسه» ای أظهرها لهم فی آیات الافاق و الانفس من حیث
أنها شواهد ظاهرة له ، و دلائل باهرة علیه فرأوه رؤیة علم و عرفان من
غیر أن يتجلی لهم أى من غیر أن يظهر ذاته فیها عیاناً بحیث یعرفون
أنها مظهر له ، و مرايا لذاته و أنه الظاهر فیها بذاته .

و قال سید الشهداء الحسین ابن علی صلوات الله علیه و أبیه و

أمه وأخيه وعليه وبنيه في دعاء عرفة كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مقتدر اليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك ، متى غبت حتى تحتاج إلى دليل يدل عليك ، ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيقا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيباً وقال أيضاً تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء ، وقال تعرفت إلى في كل شيء فرأيتك ظاهراً في كل شيء ، فأنت الظاهر لكل شيء

وروى الشيخ الصدوق محمد بن بابويه القمي ره في كتاب التوحيد بأسناده عن أبي بصير قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام أخبرني عن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال: نعم وقد رأوه قبل يوم القيمة، فقلت متى قال: لهم أأستبر بكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة أأست تراه في وقتك هذا قال أبو بصير فقلت له جعلت فداك أفا حدث بهذا عنك؟ فقال لا فانك اذا حدثت به، فانكره منك جاهل بمعنى ما تقول ثم قدر أن هذا تشبيه كفر ، وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين تعالى عما يصفه المشبهون والملحدون وبأسناده عن الكاظم عليه السلام قال: ليس بينه وبين خلقه حجاب

غير خلقه ، اجتجب بغير حجاب محجوب واستتر بغير ستر مستور
از فريب نقش نتوان خامه نقاش ديد

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

قال بعض أهل المعرفة: ان العالم غيب لم يظهر قط ، والحق تعالى هو الظاهر ما غاب قط ، و الناس في هذه المسئلة على عكس الصواب فيقولون: العالم ظاهر ، والحق تعالى غيب فهم بهذا الاعتبار في مقتضى (١) الصفقة : ضرب اليد على اليد في البيع . يقال: صفقة رابحة وصفقة خاسرة.

هذا الشرك كلهم عبید للسری وقد عافی الله بعض عبیده عن هذا الداء
 برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند
 بلی هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند ، اما
 نمیداند که چه می بیند .

چندین هزار ذره سراسیمه می دوند

در آفتاب وغافل از آن کافتاب چیست
 وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایت آب
 می شنویم و میگویند حیات ما از آب است ، و هرگز آب را ندیده ایم بعضی
 شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا آب را دیده پیش او رویم تا
 آب را بما نماید ، چون باورسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی بغیر آب
 بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم

با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو

کو کو همی زنیم ز مستی بکوی دوست

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گم شدگان لب دریا میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا میکرد

در دیده دیده دیده می باید وز خویش طمع بریده می باید

تو دیده نداری که بینی او را ورنه همه اوست دیده می باید

کلمة بها یجمع بین المنع من التفکر والکلام فیہ سبحانه و بین

الحث علی المعرفة .

طالبان تصور حقیقت را بدور باش «و یحذر کم الله نفسه» میرانند
تا طلب محال نکنند «وتفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله فانکم
لن تقدروا قدره»

زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم

چه جای نطق و تصور در او نمی گنجد

و عاشقان وصول حضرت را بمقام «والی الله المصیر» می رسانند تا
در خلوتخانه حق الیقین بیاسایند «من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات»
هله عاشقان بشارت که نماید این جدائی

برسد زمان دولت بکند خدا جدائی

و شك نیست که حضور شیء غیر تصور حقیقت آن شیء است .

من نمیدانم چه در چه فنی اینقدر دانم که در جان منی
دور آن را بتباعد «اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا» ترهیب نمودند،
و نزدیکان را بتقریب «من عرف نفسه فقد عرف ربه» ترغیب کردند
آنرا محکم «لیس کمثله شیء» حیرت افزود، و این را متشابه «وهو -
السمیع البصیر» دلالت نمود آن را تنزیه «لیس له مکان یحویه» حیران
کرد و این را تشبیه «اینما تولوا فثم وجه الله» کار آسان کرد آنرا بیأس
«کما میزتموه بأوهامکم فی أدق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم
مردود الیکم» محروم ساخت و این را با رجاء «فاحببت أن اعرف»
نواخت آنرا بتازیانه «ماللتراب و رب الارباب» دور انداخت و این در
آشیانه «وهو معکم اینما کنتم» مطمئن و مسرور ساخت «اولئک ینادون

(۱) حث الرجل علی الامر: نشطه علی فعله .

من مکان بعید و نحن اقرب الیه من جبل الوریث « بیکانه کانرا بخطاب
« وما اوتیتم من العلم الا قليلا » سرباز زد و آشنا یانرا بشارت « من یوت
الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً » سرافراز کرد در حق آنان آمد که « علیکم
بدين العجائز » و در شان اینان فرمود :

ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلم الا اهل المعرفة بالله
و قال امیر المؤمنین : اندمجت علی مکنون علم ، لو بحت به
لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده ، و قال علیه السلام -
مشیرا الی صدره : ان ههنا لعلماً - بما لواقبت له حملة
و قال سید العابدین علیه السلام : لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لقتله ، و قال علیه السلام :

انی لا کتم من علمی جواهره	کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا
و قد تقدم فی هذا ابو الحسن	الی الحسین و وصی قبله الحسن
یا رب جوهر علم لو أبوح به	لقلیل لی أنت ممن یعبد الوثن
ولا ستحل رجال مسلمون دمی	یرون اقبح ما یاتونه حسنا

کلمة بها یجمع بین ظهوره سبحانه و خفائه

هستی او پیدا تر از هستی سایر اشیا است ، زیرا که هستی او بخود پیدا
و هستی سایر اشیا بدو هویدا است چنانکه می فرماید « الله نور السموات
والارض » چه نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد .
همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

(۱) الرشاء : الحبل عموماً او حبل الدلوج ارشیه . الطوی : السقاء الذی یجعلون
فیه الماء .

اشیاء بی هستی عدم محض اند و مبدأ ادراک همه هستی است، هم از جانب مدرك و هم از جانب مدرك ، و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرك میشود، و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی مانند ادراک مبصر بی واسطه نوز دیگر چون شعاع صورت نبندد ، و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی مینماید؛ تا طایفه انکار آن می کنند ، نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد «نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء»

قال بعض العلماء: لا تتعجب من اختفاء شیء بسبب ظهوره فان -
الاشیاء انما تستبان بأضدادها وما عم وجوده حتی لا ضلله عسر ادراکه
فلو اختلف الاشیاء فدل بعضها علی الله دون بعض أدرکت التفرقة علی
قرب ولما اشرکت فی الدلالة علی نسق واحد أشکل الامر و مثاله نور
الشمس المشرق علی الارض ، فانا نعلم أنه عرض من الاعراض یحدث
فی الارض ویزول عند غیبة الشمس ، فلو كانت الشمس دائمة الاشراق لا
غروب لها لکننا نظن أن لا هیئة فی الاجسام الا ألوانها و هی السواد و
البیاض .

فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس و أظلمت -
المواضع ادرکت تفرقة بین الحالتین ، فعلمنا أن الاجسام قد استضاءت
بضوء ، واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور
بعدمه و ما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید، و ذلك لمشاء
هدتنا الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام و النور هذا مع أن النور
أظهر المحسوسات اذ به یدرک سائر المحسوسات ، فما هو ظاهر بنفسه
و هو مظهر لغيره انظر کیف تصور استبهاام أمره بسبب ظهوره لولا طریان

ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء كلها ولو كان له عدم أو غيبة أو تغير لانهدمت السموات والارض وبطل الملك والملکوت ولادرکت التفرقة بین الحالین ولو کان بعض الاشياء موجودا به وبعضها موجودا بغيره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولكن دلالة عامة فی الاشياء علی نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال يستحيل خلافه فلا جرم اورث شدة الظهور خفاء

روحیست بی نشان وما غرقه در نشانش

جانی است بی مکان و سرتا قدم مکانش

خواهی که تا بیابی یک لحظه مجویش

خواهی که تا بدانی یک لحظه مدانش

خفی لا فراط الظهور تعرضت لادرا که أبصار قوم اخافش^۱ وحظ

العیون الزرق من نور وجهه ، لشدته حظ العیون العوامش

ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن.

لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الاعلی اکمه^۲ لا یعرف القمر

لکن بطنت بما اظهرت محتجبا و کیف یعرف من بالعرف واستترا

حجاب روی تو ه روی تست در همه حال

نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی

قال امیر المومنین: لم تحط به الا وهام ، بل تجلی لها بها وبها امتنع

(۱) خفش : کان بصره ضعیفاً خلقة . کان یبصر باللیل دون النهار فهو خفش

واخفش . ذرق الرجل : عمی . عمش عینه : ضعف بصره مع سیلان دمها فی اکثر الاوقات فهو اعمش .

(۲) الاکمه : الاعمی . المولود اعمی .

منها وقال ظاهر فی غیب ، وغایب فی ظهور و قال لایجنه^۱ البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون ، قرب فنأی^۲ وعـالافدنی ، وظهر فبطن ، و بطن فعلم و دان ولم یدن ای ظهر و غلب ولم یغلبا .

و روی الشیخ الصدوق فی معانی الاخبار باسناده عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم: التوحید ظاهره فی باطنه و باطنه فی ظاهره ، ظاهره موصوف لایری ، و باطنه موجود لایخفی ، یطلب بكل مکان ولم یخل منه مکان طرفه عین حاضر غیر محدود وغایب غیر مفقود .

قال بعضهم ما ظهر بشیء من المظاهر الا وقد احتجب به و ما احتجب بشیء الا وقد ظهر فیه .

وقال اخر نشاید که غیری اورا حجاب آید، چه حجاب محدود را باشد، و اورا حد نیست .

جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندروی ز پیدائست پنهان
خرد را نیست تاب نوران روی	برو از بهر او چشم دگرجوی
ظهور جمله اشیا بضداست	ولی حق را نه مانند و نه نداست
چو نبود ذات حق را ضد و همتا	نمیدانم چگونه دانی او را
اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پر تو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
چون نور حق ندارد نقل و تحویل	نباشد اندر او تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دایم	بذات خویشتن پیوسته قایم

(۱) جن اللیل الشیء : ستره

(۲) نای فلانا وعن فلان : بعد عنه .

کلمه بهایتبین معنی الوجود وأنه عین الحق سبحانه.

شك نیست که هر چه غیر هستی است در هست شدن و هست بودن محتاج است بهستی، و هستی بخود هست نه هستی دیگر و هر چه محتاج است نه حق است پس حق عین هستی باشد که بخود هست است و همه چیزها باو هستند، چون نور که بنفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر، و روشنائی همه چیزها بدو است پس همه چیزها بحق محتاجند و حق از همه چیز غنی «والله الغنی و انتم الفقراء»

گویم سخن نغز که مغز سخن است هستی است که هم هستی و هم هست کن است، و از اینجا ظاهر میشود سر معیت حق با اشیاء چه هیچ چیز بی هستی نمیتواند بود، و از اینجا نیز ظاهر میشود که هستی واجب الوجود است و قایم بذات خود و متعین بذات خود چه اگر ممکن بودی یا قائم بغیر یا متعین بغیر محتاج بودی بغیر، و غیر هستی کائنا ما کان محتاج است بهستی پس تقدم شیء بر نفس لازم آمدی پس هر چه جز هستی است قائم است بهستی و هستی قایم نیست بهیچ چیز، پس هستی که عین حق است دلیل است بر حق کما قال امیر المومنین: دل علی ذاته بذاته

چون دهان دلبران در هست و نیست خود نبود خود گواهی میدهد و از آنچه گفتیم معلوم شد که هستی بسیط است من جمیع الوجوه، چه اگر مرکب بودی محتاج بودی با جز آء، و هر يك از اجز آء محتاج بودی باو، پس تقدم شیء بر نفس لازم آمدی، و نیز معلوم شد که هستی نه همین معنی مصدری ذهنی است که از آن تعبیر بکون و حصول، و تحقق کنند چرا که این امریست اعتباری که وجود ندارد الا در ذهن، و باعتبار معتبر و هستی چنان که گفتیم محقق حقایق و مذوّت

ذوات و محتاج الیه اشیاء است ، و این معنی ذهنی وجهی است از وجود و عنوانیست از عنوانات او ، و چون هستی متعین بذات خود است مفهوم کلی نتواند بود که او را افراد متعدده باشد ، چه ممنوع است تعدد و انقسام مر حقیقت شیء را الا بامری خارج از آن حقیقت که موجب تعین افراد او شود ، و ممیز بعض از بعض باشد و لذلك قیل : صرف الوجود الذی لا اتم منه کلمه فرضیه ثابتاً فاذا نظرت فهو هو شهد الله انه لا اله الا هو

هم توئی ای قدیم فرد اله وحدت خویش را دلیل و گواه
شهد الله بشنو و تو بگو وحده لا اله الا هو

کلمه بها یتبین أن لامهیه للحق سبحانه سوی الوجود بل لا موجود با لذات سوی الوجود ، لو كان الله سبحانه وجود و مهیه سوی الوجود ، كان مبدء الكل اثنين محتاج الى واحد يكون مبدء الهمما ، والمحتاج الى المبدء لا يكون مبدء الكل فان قيل المهية موصوفة والوجود صفة ، والموصوف متقدم على الصفة القائمة به فالمبدء الاول واحد ، هو المهية على تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذا مبدء الموجودات غیر موجود ، وهذا محال

بل نقول لا موجود بالذات سوی الوجود اذ لو وجد شیء غیر الوجود بالذات فاما أن يكون وجوده زائدا علیه فيلزم أن يكون له وجود قبل وجوده لان ثبوت الشيء للشيء فرع لثبوت المثبت له أو جزء له فنقل الكلام الى الجزء الاخر وهكذا الى ان يتسلسل وهو محال نعم للعقل أن ينتزع من سائر الموجودات معنی غیر الوجود .

لست اقول منقاعه فان الكون في العقل وجود عقلي كما أن الكون

في الخارج وجود خارجي

بل أقول من شأنه أن يلاحظه وحده من غير ملاحظة الوجود، و
عدم اعتبار الشيء ليس اعتبار العدمه، وذلك المعنى يسمى بالمهية والعين
الثابتة، وهي ليست بموجودة بالذات بل بالعرض أى بتبعية الوجود لا
كما يتبع الموجود الموجود بل كما يتبع الظل الشخص والشبح والشبح
ذلك لعدم جواز تحقق المهية بدون الوجود كما ورد في الحديث القدسي
يا موسى أنا بذلك اللأزم بخلاف العكس

ان قلت هب ان ثبوت الشيء للشيء فرع لثبوت المثبت له ،
لكن الوجود انما هو ثبوت الشيء لاثبوت الشيء للشيء قلنا فالوجود
اذا غير زائد على الشيء اذ لو كان زائدا لكان شيئين أحدهما ثابا بالآخر
بعبارة اخرى نقول كما قيل

هرچیز که در خارج موجود است از اینجهت که در خارج موجود
است ، یا عین وجود است یا غیر وجود ، اگر عین وجود است ثبت المطلوب
واگر غیر است موجودیتش باتصاف بوجود است لا غیر واتصاف بوجود
مستلزم تقدم موصوف است عند العقل برات ماف ، واین مستلزم موجودیت
قبل از موجودیتست . نزد اهل انصاف

وكانه الى المهيات المنورة بنور الوجود اشير بقوله سبحانه «الم
تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكناً ثم جعلنا الشمس عليه
دليلاً» بمد شعاعها الذي هو بمنزلة ظلها على الارض والهواء ، فظهر بهما
كان في حيز الخفاء أو اريد بالظل الماهيات قبل وجودها ، و بالشمس
شمس الوجود كما قال «الله نور السموات والارض» ثم قبضناه اليناقبضاً
يسيراً» يعنى بالارجاع اليه «واليه يرجعون»

قال امير المؤمنين (ع): مع كل شيء لا بمقارنة ، وغير كل شيء لا

بمزايلة وقال: انه بكل مكان ومع كل انس وجان وفى كل حين وأوان
فان نفى المقارنة والمزايلة مع اثبات المعية و الغيرية دليل على أن
غيره لا وجود له الا بالاعتبار ، ومثله قوله بان من الاشياء ' بالقهر لها
والقدرة عليها ، وبانت الاشياء منه بالخضوع له و الرجوع اليه ، و قوله
سبق فى العلو فلاشى أعلى منه، وقرب فى الدنو فلاشى أعقرب منه ،
فلا استعلاؤه باعده عن شىء من خلقه ، ولاقربه ساواهم فى المكان بهـ
فان فى هذه الكلمات دلالات على اعتبارية الماهيات و اصالة الوجود
و من ههنا قيل الاعيان الثابته ما شمت رايحة الوجود» ان هى
الا اسماء سميتوها أنتم وآباؤكم ما أنزل الله بها من سلطان ان الحكم
الا لله أمر أن لاتعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا
يعلمون» والى ظهور الماهيات بنور الوجود اشير فى الحديث النبوى حيث
قال :خلق الله تعالى الخلق فى ظلمة ، ثم رش^٢ عليه من نوره ، فان
خلقته فى الظلمة اشارة الى ثبوته فى العلم قبل أن يظهر بالوجود فان
الظلمة عدم النور عما من شأنه أن يتشور فاذن المهيئات « كسراب بقية
يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاء لم يجده شيئاً فوجد الله عنده» وهورجوعه
الى الله لما تقطعت به الاسباب وتغلقت دون مطلوبه الابواب «او كظلمات
فى بحر لجى يغشيه موج» التشخصات والتعينات عن مشاهدة الوجود المطلق
«من فوقه موج أى التعينات فوق التعينات» من فوقه سحب» اى تراكم
التعينات و ظلمتها الذى هو كالسحاب بالنسبة الى شمس الوجود المطلق
«ظلمات بعضها فوق بعض» اى محجوبة بظلمة عدمية عن وجود الحق الذى

(١) بان : اتضح و ظهر .

(٢) رش الماء : نفثه وفرقه .

هو النور الحقیقی قال العارف الرومی:

ماعد مهائیم و هستیهای ما	تو وجود مطلقى فانى نما
ماهمه شیران ولى شیر علم	حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله شان پیدا و ناپیدا است باد	آنکه ناپیدا است هر گز کم مباد
باد ماو بود ما از داد تست	هستی ما جمله از ایجاد تست
یا خفیا قد ملات الخافقین	قد علوت فوق نور المشرقین
انت سر کاشف اسرارنا	انت فجر مفجر انهارنا
یا خفی الذات محسوس العطا	أنت کالماء ونحن کالرحی
انت کالریح ونحن کالغبار	یخفی الریح وغبراه چهار
تو چو جانی مامثال دست و پا	قبض و بسط دست از جان شد روا
تو چو عقلی مامثال این زبان	این زبان از عقل دارد این بیان
تو مثال شادی و ما خنده ایم	کز نتیجه شادی فر خنده ایم
جنبش ما هر دمی خود اشهد است	که گواه زوال جلال سرمد است
گردش سنگ آسیاد را اضطراب	اشهد آمد بر وجود جوی آب
ای برون ازو هم قال و قیل من	خاک بر فرق من و تمثیل من

کلمة بها یتبین اعتبارات الوجود وأنه بأى اعتبار یطلق على الحق

سبحانه ، وانه لا طریق الى العلم به بوجه قال بعض من تصدى لبیان هذه المعارف: الوجود ان اخذ بشرط شیء فهو الوجود المقید وان اخذ بشرط لا شیء فهو الوجود العام وان اخذ بلا شرط شیء فهو الوجود المطلق، وهو الذی یطلق على الله سبحانه دون الاولین ویسمى الوجود من حیث هو هو، وهو غیر مقید بالاطلاق والتقیدو لاهو کلی ولا جزئى ولا عام و لا خاص ولا واحد بالوحدة الزائدة على ذاته ولا کثیر ، ولا جوهر ،

لاعرض، ولاغير ذلك من المفهومات الذهنية و الخارجية بل يلزمه هذه الاشياء بحسب مراتبه ومقاماته المنبه عليها بقوله عز وجل «رفيع الدرجات ذو العرش» فيصير مطلقاً ومقيداً وعاماً و خاصاً و كلياً و جزئياً و واحداً و كثيراً من غير حصول تغير في ذاته و حقيقته، فان قيد ذاته بالاطلاق يشترط فيه أن يتعقل بمعنى أنه وصف سلبي لا بمعنى أنه اطلاق ضده التقيد، بل هو اطلاق والتقيد في الجمع بين ذلك أو التنزه عنه فيصح في حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع، ولا يصح أن يحكم عليه بحكم أو يعرف أو يضاف اليه نسبة مامن وحدة او وجوب وجود أو مبدئية ايجاد أو صدور أثر أو تعلق علم منه، بنفسه أو بغيره، ان كل ذلك مقتضى التعيين والتقيد، ولا طريق الى العلم به بوجه

آن مگو چون در اشارت نایدت دم مزن چون در عبارت نایدت
نی اشارت میپذیرد نی نشان نی کسی زاو علم دارد نی عیان
غایت نشان ازوی بی نشانست، ونهایت عرفان وی حیرانی
ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ پندار یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ
وفی کلمات امیر المومنین علیه السلام ما وحده من کیفه، ولاحقیته
اصاب، من مثله، ولا اياه عنی من شبهه، ولا صمده^۱ من اشار الیه و توهمه،
وقال: من قال فیہ لم فقد علله، ومن قال فیہ متی فقد وقته، ومن قال فیہ
فقد ضمنه ومن قال الی فقد أنہا^۲ ومن قال حتی فقد ثناه، ومن ثناه

(۱) صمد فلانا وله والیه : قصده

(۲) انہی الشیء ابلغه

فقد جزأه ومن جزأه فقد الحذفه لا يتغير الله بتغير الخلق و لا يتحدد بتحدداً محدود

وتال الصادق عليه السلام و كيف أصفه بالكيف، وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفاً فعرفت الكيف بما كيف لنا من الكيف

جهان متفق بر الهیتمش	فرو مانده در کنه ماهیتمش
نه ادراك در کنه زاتش رسد	نه فکرت بغور صفاتش رسد
نه بر اوج زاتش بر دمر غوهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

که خاصان در این ره فرس رانده اند

بلا اخصی از تك فرو مانده اند
مطلق که بود زهر صفت پاک هر گر نتوان نمود ادراك
زانرو که بعقل چون در آید البته بصورتی بر آید
پس هر چه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش
تجلی حسن معشوق لاحباب و عشاق

بتنزیه و تشبیه و تقیید و اطلاق
تبدی 'وجهه حسنا تجلی حسنه جمعاً

باسماء و اوصاف و احکام و اخلاق
فلا تلتفت الی من یزعم أنه قد وصل الی کنه الحقیقة المقدسة بل احث
التراب فی فیہ فقد ضل و غوی و کذب و افتری فان الامر ارفع و اظهر من أن
یتلوث بخاطر البشر و کلمایصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء
بفراسخ و اقصى ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغة من التدقیق
آنچه پیش تو غیران ره نیست غایت فهم تست الله نیست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو زره در سایه تست
گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت از ماهر آنچه دیده پایۀ تو است
فسبحان الله من حارت لطائف الاوهام فی بید آء کبریائه و عظمته ، و
سبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

اینقدر هست که بانک جرسی می آید
کلمه فیها اشاره الى الصفات و الاسماء و أنها عين الذات باعتبار
و غیرها باعتبار

چنانکه کنه ذات حق تعالی معلوم نیست، کنه صفات او نیز معلوم
نیست، لیکن چون اشعه صفات بر مهیة انسان تابیده ، ادراک آن بوجه
معتد به میتوان ، و وجوب وجود اعنی غناء ذاتی و وجود بلا مهیة که
انسان را نیست در فهم آن قاصر است
و انما یطلق علیه أشرف طرفی النقیض کالعلم و الجهل، والقدرة
والعجز، والحیات والموت .

قال مولینا الباقر علیه السلام هل سمع عالمًا قادرا الا لما وهب العلم-
للعلماء ، والقدرة للقادرین ، و کلماتی تموه باوهامکم فی ادق معانیه
فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم، والباری تعالی واهب الحیوة
ومقدرا الموت، ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله زبائیتین لانهما کمالها، و
تتصور أن عدمهما نقصان لمن لا یكونان له

وصفات حق عین ذات است بحسب حقیقت و هویت ، و غیر است
بحسب مفهوم ، و همچنین صفات با یکدیگر ، و مرجع این سخن نفی
صفات است از حق با حصول نتایج و ثمرات آن و الیه أشار امیر المؤمنین

عليه السلام: بقوله كمال التوحيد، وفي لفظ آخر كمال الاخلاص نفى - الصفات عنه لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف، وشهادة كل موصوف أنه غير الصفة، فمن وصف الله فقد قدره، ومن قرنه فقد ثناه، ومن ثناه فقد جزاه، ومن جزاه فقد جهله .

ونيز اگر صفات بحسب حقيقة وهويت غير ذات باشد، احتياج ذات لازم آید بغير وحكم غير براو، فيبطل كون الذات يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، فصفاته الكمالية كلها ترجع إلى وجوده سبحانه، فكما أن وجوده لا يشوب بعدم ونقص، فكذلك علمه الذي هو حضور ذاته لذاته، لا يشوب بغيبة شيء من الأشياء، وقدرته لا يشوب بعجز عن شيء، وهذا حكم سائر صفاته وذلك لانه محقق الحقائق ومشيء الأشياء فذاته احق بالأشياء من الأشياء بانفسها

قال امير المؤمنين عليه السلام: كل شيء خاضع لهو كل شيء قائم به غنى كل فقير، وعز كل ذليل، وقوة كل ضعيف، ومفزع كل ملهوف و قال عليه السلام به توصف الصفات لا بها يوصف، وبه تعرف المعارف لا بها يعرف، و به عرف المكان لا بالمكان عرف، و به كان الخلق لا بالخلق كان

و روى الشيخ الصدوق رحمه الله في كتاب التوحيد باسناده الصحيح عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام فقال أتنتع الله قلت نعم قال هات قلت هو السميع البصير، قال هذه صفة يشترك فيها المخلوقون قلت: فكيف تنعته فقال: هو نور لا ظلمة فيه، و حياة لا موت فيه، و علم لا جهل فيه، و حق لا باطل فيه، فخرجت من عنده و أنا أعلم الناس بالتوحيد -

وبإسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضاع عليه السلام خلق الله الأشياء بقدرة أم بغير قدرة ، فقال لا يجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدرة لأنك إذا قلت خلق الأشياء بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة شيئاً غيره ، و جعلتها آلة له بها خلق الأشياء ، وهذا شرك وإذا قلت خلق الأشياء بالقدرة فإنا متصفه أنه جعلها باقتدار عليها و قدرة ، و لكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج إلى غيره ،

وعن الباقر يسمع بما يبصر . ويبصر ، بما يسمع أنه واحد أحدى المعنى ليس بمعان كثيرة مختلفة قال بعض أهل العلم وجود كله ، و جوب كله ، علم كله ، قدرة كله ، حيوة كله ، لا أن شيئاً منه علم ، و شيئاً آخر قدرة ليلزم التركيب في ذاته ، ولأن شيئاً فيه علم و شيئاً آخر فيه قدرة ليلزم التكثير في صفاته الحقيقية .

عباراتنا شتى و حسنك واحد و كل إلى ذاك الجمال يشير

ولا تتعجب من ذلك فإنك إذا حدثت نفسك بشيء فأنت حينئذ عليم به سميع له بصير إياه متكلم به بل أنت إذا ذاك علم وسمع و بصر و كلام بل أنت في تلك الحال معلوم و مسموع و مبصر ، فالعين الواحدة تصورت بالصور المتعددة ، وتحلت بالوجوه الكثيرة و ظهرت بالأحكام المختلفة من غير أن تعدد بالذات ولا الصفات إلا بحسب المفهوم فحسب

وهر صفت كه مشعراست بتشبيه هدايت آن كه انفعال است از حق متقيست و غايتش كه كمال است مثبت است يعنى ثبوت ثمرتها للذات منفردة وذلك لان صفات الوجود تختلف بحسب اختلاف المواطن و المقامات فهى انما تكون فى كل بحسبه ، فالغضب مثلاً فى الجسم جسماني

يظهر بثوران الدم^١ وحرارة الجلد ، وحمرة الوجه ، وفي النفس نفساني ادراكى يظهر بارادة الانتقام ، والتشفى من الغيظ ، وفي العقل عقلى ، يظهر بالحكم الشرعى بتعذيب طائفة أو حر بهم لاعلاء دين الله سبحانه ، وفي الله سبحانه ما يليق بمفهومات صفاته الموجودة بوجود ذاته ، وكذا الشهوة فانها فى النبات الميل الى جذب الغذاء والنمو ، وفى الحيوان الميل الى ما يوافق طبعه ويشتهيه ، وفى النفس الانسانية الميل الى ما يلائم الناطقة من كرايم الملكات ، وفى العقل الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه وافعاله ، مما يعرف ، وفى الله سبحانه كون ذاته مبدء الخيرات كلها وغايتها وخلقه الخلق لكى يعرف

وعلى هذا القياس سائر الصفات وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شيء فى تلك الصفة لان المخلوق لا يكون أبداً مثل خالقه . فى شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه غير محتاج فلا حد لصفة الله ، ولا كيف لانهما من خواص الحاجة

وفى كلام امير المؤمنين صلوات الله عليه ، توحيدة تمييزه من خلقه ، وحكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة رواه فى كتاب الاحتجاج ، ولك أن تقول أن ما يوهم التشبيه فى الله سبحانه راجع الى خواص أوليائه فان الولي الكامل لما قويت ذاته بحيث وسع قلبه و انشرح صدره و صار جالساً فى مقام التمكين على الحد المشترك بين الحق والخلق غير محتجب بأحد هماغن الاخر فحينئذ كل ما يصدر عنه من الافعال والاعمال والمجاهدات والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله ومن الله وفى الله فان غضب كان غضبه بالله ولله ، وان رضى كان رضاه كذلك ، فهكذا فى جميع

(١) ثوران الدم: هيجانه

ما يفعل او يتفعل فيصح نسبه صفاته وافعاله الى الله سبحانه

روى في كتاب التوحيد عن الصادق عليه السلام قال: ان روح المؤمن لا شد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و في الكافي عن الصادق عليه السلام في قوله سبحانه: «فلما اسفونا انتقمنا منهم» فقال ان الله لا يأسف كاسفنا ولكنه خلق أولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون ومر بوبون فجعل رضاهم رضا نفسه، وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة اليه والادلاء عليه فلذلك صاروا كذلك وليس ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال من ذلك وقد قال من أهان لي ولينا فقد بارزني بالمحاربة ودعاني اليها وقال عز وجل: «من يطع الرسول فقد اطاع الله» قال ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم» فكل هذا و شبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب و غيرهما من الاشياء مما يشاكل ذلك

و اين توجيهات بر تقدير يست كه آن صفت موهم تشبيه مضاف بمرتبه فرق باشد، و اگر مضاف بمرتبه جمع باشد نه بتأويل حاجت است و نه بتنزيه بلكه مراوراست كمال مستوعب جميع صفات خواه موهم تشبيه باشد و خواه نباشد كماياتي تحقيقه

ذاتي كه ننگجد بخیال من و تو شد فهم صفات او كمال من و تو ايدل چو همیشه كرد گنesh كردی ترسم كه بسوزد پر و بال من و تو و اسم ذات است باعتبار صفتی معين و تجلی خاص فان الرحمن ذات له الرحمة، والقهار ذات له القهر سئل ابو الحسن الرضا عن الاسم ماهو فقال صفة لموصوف، پس اسم نیز عین مسمى است از روی حقیقت و هویت و غیر است باعتبار مفهوم کلی و اسماء لفظیه اسماء اسماء اند

کلمه فيها اشاره الى حقايق الاعيان وأنها عين الوجود باعتبار و غيره باعتبار قال اهل المعرفة: حقايق الاشياء عبارة عن تعينات وجود الحق و تميزاته في مرتبة العلم، ومنشأ تلك التعينات والتميزات خصوصيات الشؤون الذاتية التي هي نسب واعتبارات مستجدة في غيب الذات، مندرجة فيه اندراج اللوازم في الملزومات كاندراج النصفية والثلثية مثلاً في الواحد العددي، قبل ان يصير جزء الاثنين والثلاثة لا اندراج الاجزاء في الكل عقلية كانت أو خارجية ولا اندراج المظروف في الظرف فالوجود يتجلى بصفة من الصفات، فيتعين ويتميز عن الوجود المتجلى بصفة أخرى فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية والعين الثابت وان شئت قلت تلك الحقيقة هي المهيبة فانه أيضاً صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور الاسمائية المنعينة في الحضرة العلمية وتلك الصور فائضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى الاول بواسطة الحب الذاتي المشار اليه بقوله سبحانه «فأحببت أن أعرف» و طلب مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالها، ثم تحصل تلك الاعيان في الخارج مع لوازمها و توابعها بالفيض المقدس، فهي من وجه عين الوجود و من وجه غيره كالاسم والصفة

و اين صور متميزة اسماء در علم حق كه از روى حقيقت عين حقند، و بوجهي عين اعيانند نسبت باسماء ابدانند و نسبت بسا اعيان خارجه ارواح و واسطه اند در ايصال فيض حق با عيان خارجه زحق باهر يكي حظي و قسمي است معاد و مبدأ هر يك ز اسميست بدان اسماند موجودات قايم وزان اسمانند در تسبيح دايم ليكن فيض منحصر درين نيست بلكه فيض بي واسطه بهر موجود

میرسد ازوجه خاص که اورا با حق است «ولکل وجهة هومولیها» چه احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد، و در زمین استعداد هر موجودی بذات خود تخم هستی می‌کارد.

همه را خود نوازد و سازد گرچه از خود بکس نپردازد

کلمة فیها اشارة الى کیفیة اقتران الوجود بالاعیان

فی الخارج

اهل معرفت گویند وجود اعیان در خارج عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه در حقایق ایشان باین معنی که چون ممکن از ممکنات را شرایط وجود عینی متحقق گردد، ویرا نسبتی خاص مجهول کیفیة بظاهر وجود که بمنزله مرآتست مر باطن وجود را پیدا شود که بجهة آن مناسبت احکام و آثار عین ثابتۀ آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد، و ظاهر وجود بان احکام و آثار منصبغ و متعین نماید، و اسماء و صفات وی بانفدر که خصوصیت شائی که عین ثابتۀ آن ممکن صورت علمیه آنست تقاضا کند ظاهر گردد، پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بان آثار و احکام مو-تودی باشد از موجودات عینی خارجی و مراد باقتران و معیت وجود حق بمهیه ظهور آن نسبت است میان ایشان، و از مقتضیات آن نسبت است ظهور مهیه در خارج، و ترتب احکام خارجیہ وی بروی، نه آنکه وجود خاص عارض مهیه شود، بلکه مهیه عارض و جبرد است و قایم بوی، و وجود معروض و قیوم وی کما قیل

من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم

اما نه عارضی که بعروض وی معروض را صفتی وجودی نوشود،

و بزوال آن صفتی حقیقی زایل گردد، زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغییر مفضی بحدوث است تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا، بلکه عروض مهیة موجود را چون عروض صورت است مرآینه را، زیرا که صورت مرئی در آئینه بحسب حس عارض آئینه مینماید، اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض آئینه نیست نه بسطح وی قائمست و نه در ثخن وی حال، بلکه وی را نسبتی است مخصوصه بآینه که سبب نمایندگی آئینه میشود اورا و بحسب حس توهم آن میشود که مکر آن صورت عارض آئینه است؛ و قایم بوی قیام العارض بالمعروض، و در حقیقت آئینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید، و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی زایل نمیشود، و شك نیست که از تغییر و تبدیل نسبت هیچ تغییر و نقصی بوی لاحق نمی شود، و ازینجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه با اشیاء و قیومیت وی مرایشان را نه چون معیت جوهر است بجوهر، یا عرض بعرض، یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر، بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است بمهیه من حیث هی، که بآن معیت مهیه موجود میگردد و ببقای آن باقی میماند من حیث هی لامن حیث الوجود، والیه الاشارة فی کلام **امیر المؤمنین علیه السلام** حیث قال لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها باین
همسایه و همنشین و همره همه اوست

در دل ق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
کلمه بها یجمع بین نسبة المجعلیة الی المیهة و نسبتها
الی الوجود و تفریقها عنهما

قيل الاعيان الثابتة ليست مجعولة بجعل جاعل وتأثير مؤثر بمعنى ان الجاعل لم يجعل المهية مهية فانك اذا لاحظت مهية السواد مثلاً ولم تلاحظ معها مفهوماً سواها لم يعقل هناك جعل اذا لمغايرة بين المهية و نفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما بأن يجعل الجاعل أحديهما تلك الاخرى وكذا لا يتصور تأثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجوداً بل تأثيره في المهية باعتبار الوجود بمعنى أنه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى أنه يجعل اتصافها بوجوداً متحققاً في الخارج فان الصباغ مثلاً اذا صبغ ثوباً فانه لا يجعل الثوب ثوباً ولا الصبغ صبغاً، بل يجعل الثوب متصفاً بالصبغ في الخارج و ان لم يجعل اتصافه به موجوداً في الخارج، فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضاً في انفسها مجعولة بل الماهيات في كونها موجودة مجعولة والوجودات من حيث تعيناتها وخصوصياتها مجعولة وذلك لان الامكان انما يتعلق بالوجود من حيث التعين والتخصص لا من حيث الحقيقة والذات فانه واجب من هذه الحيثية

فالوجود وجوداً لازلاً وابدأً ، وموجوداً لازلاً وابدأً والمهية ازلاً وابدأً وغير موجودة ولا معدومة ازلاً وابدأً ، وليست هي في منزلة بين الوجود والعدم بل انما وجودها بالعرض وتبعية الوجود لالذات ، ولهذا لا يسمى وجوداً بل ثبوتاً ، ومن ههنا يعلم أن الماهيات عين الوجود في الحقيقة وان كانت غيره بالاعتبار ، وقد عرفت أن الوجود حقيقة واحدة فهو واحد بالذات كل بالا سماء فالمهيات أن اخذت من حيث مغايرتها للوجود هي غير موجودة ولا تصلح لان توصف بالمجعولة والمعلولية وغيرهما من الصفات أصلاً وأن اخذت مجردة من هذه الحيثية يمكن أن ينسب اليها الوجود لكن لا تصلح لان توصف بما يستلزم الافتقار والاحتياج ، كالمجعولة

والمعلولية لان الوجود المضاف اليها انما هو الوجود الحقيقي الذي له الغناء المطلق فان الافتقار انما يكون للموجود بالوجود العرضي فالقول بالمجعولية والمعلولية على التقديرين فاسد

مینماید که هست نیست جهان جز خطای در میان نور و ظلم
گر بخوانی تو این خط موهوم شناسی حدوث راز قدم
کلمة بها يجمع بين وجودالاعيان في الخارج ولا وجودها فيه

اهل معرفت گویند : اعیان ثابته را دوا اعتبار است ، اول آنکه
مرایای وجود حق وصفات حق و اسمای حق باشند ، دویم آنکه وجود
حق مرآت آنها باشد پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر
وجودیکه متعین است در مرایای اعیان ، و متعدد است بتعدد آن ، پس
بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ چیز نیست ، و اعیان
را ثبوتی جز در حضرت علم نی و بوئی از وجود خارجی بمشام اعیان
نرسیده است ، و این بیان حال موحدیست که شهود حق بر و غالب است ،
و باعتبار دویم در وجود غیر اعیان هیچ نیست ، و وجود حق که مرآت
اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تنق غیب ،
و سرادقات جمال و جلال ، و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی
غالب است ، و این هر دو طائفه ناقصند ، محقق کامل کسی است که
همیشه مشاهده هر دو مرآت میکند اعنی مرآت اعیان و مرآت حق و
مشاهده صوری که در هر دو مرآت است بی انفکاک و امتیاز

اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است

یا نور حق آئینه و اعیان صور است

در چشم محقق که حدید البصر است

هر يك زين دو آئینه آن دگر است

چون در نهانش جوئی دوری ز آشکارش

چون آشکار جوئیش محجوبی از نهانش

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی بیرهان

پاها دراز کن خوش می خسب در امانش

موجودات را آئینه‌های متعدده فرض کن و آنچه می بینی در

ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حقتعالی دان ،

بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن ، و دروی حق را بین بهمه اسماء

و صفات وی پس ازین برتر آئی، و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را

می بینی و میدانی ، و ذات تو محیط است بهمه، و همه مرتسمند روی پس

ذات تو آئینه است مر آنها را ، در اول مشاهده حق تعالی در غیر خود

میکردی ، اکنون در خود میکن پس ازین برتر آئی و آنرا ملاحظه

کن که ممکنات من حیث هی غیر موجودند ، پس ایشان را از میان

بیرون کن ، و همرا صور تجلیات حق بین و قایم بوی پس کمال و جمال

حقند که در حق مشاهده می کنی بعد از آن برتر آی ، و خود را از

میان بردار و بیرون کن ، و مدرك و مشاهد حق را بین فهو الشاهد

والمشهود.

هم اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب

براه خویش نشسته در انتظار خود است

هم اوست آینه هم شاهده است و هم مشهود

بزیر زلف و خط و خال پرده دار خود است

قال سیدالشهداء **الحسین بن علی** علیهما السلام فی دعاء عرفه

أنت الذى أشرقت الانوار فى قلوب أوليائك حتى عرفوك ، ووحودك ،
 وأنت الذى أزلت الاغيار عن قلوب أحبائك حتى لم يحبوا سواك، وقال
 الهى أمرت بالرجوع الى الآثار فارجعنى بكسوة الانوار وهداية الا -
 ستبصار، حتى أرجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن -
 النظر اليها ، ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شىء عقدير
 وفى كلام **امير المؤمنين** عليه السلام فى حديث **كميل** حيث
 سأله عن الحقيقة فقال : مالك والحقيقة فقال **كميل** أولست صاحب سر
 قال عليه السلام : بلى ولكن يرشح^١ عليك ما يطفح منى فقال **كميل**
 أو مثلك يخيب سائلا ، فقال **امير المؤمنين** عليه السلام الحقيقة كشف
 سبحات الجلال^٢ من غير اشارة ، فقال زدنى فيه بياناً فقال عليه السلام
 محو الموهوم^٣ مع صحو المعلوم ، فقال زدنى بياناً فقال هتك الستر
 لغلبة السر فقال زدنى بياناً فقال عليه السلام : جذب الاحدية لصفة -
 التوحيد فقال : زدنى بياناً فقال : نور يشرق من صبح الازل فيلوح^٤
 على هياكل التوحيد آثاره قال : زدنى بياناً قال عليه السلام : إطف -
 السراج فقد طلع الصبح .

**كلمة فيها اشارة الى معنى مغايرة وجود الاعيان و الحقائق
 لوجود الحق**

١- رشح الاناء : تحلب منه الماء. رشح الجسد: عرق. طفع الاناء: امتلاء وفاض:

٢- سبحات الجلال وسبحات وجه الله: انواره او ما يسبح به من دلائل عظمته .

٣- الموهوم من الاشياء : الذى ذهب اليه الوهم صحا اليوم صحواً: صفا ولم

يكن فيه غيم . ٤- لاح الشىء : بدا وظهر .

قد تبين أن وجود الاعیان التي هی حقایق الممكنات عبارة عن تعین الوجود الحقيقي الحق فی مرتبة من مراتب ظهوره بسبب تلبسه و انصباغه بأحكام الممكنات ، و آثارها و الایجاد عبارة عن تجلیة سلطانه فی المہیات الممكنة الغير المجعولة التي كانت مرایا لظهوره و سبباً لانبساط اشعة نوره فأسم الغير و السوی للممكنات انما هو من حيث امتیازاتها النسبية و الذاتية بالخصوصیات الاصلية ، فهي من هذا الوجه اغیار بعضها مع بعض ، و اما غیريتها للوجود المطلق الحق فمن حيث أن کلامها تعین مخصوص للوجود الواحد بالحقیقة، یغایر الآخر بخصوصية و الوجود الحق المطلق لا یغایر الكل ولا یغایر البعض لكون کلیة الكل و جزئية الجزء نسباً ذاتية له، فهو لا ینحصر فی الجزء، و لافی الكل فهو مع کونه فیهما غینهما یغایر کلا منهما فی خصوصهما ، و لکن غیريته فی احدية جمعه الاطلاقی مطلقة عن الكلية و الجزئية و الاخلاق و فی هذا المعنی قیل کل شیء فیہ معنی کل شیء فتقطن و اصرف الذهن الی - کثرة لاتنهای عددا ، قد طوتها وحدة الواحد طی فما فی الحقیقة الا وجود مطلق، و وجود مقید و حقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة و الاطلاق و التعین و التقید نسب ذاتية له

و بالجمله ذات معدوم از صحرای عدم محض ، و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد، و چنانچه معدوم محض زنك وجود نمی پذیرد آئینه وجود حقیقی نیز زنك عدم نمی گیرد ، ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلاً اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نشود ، بلکه صورت او مبدل گردد و بهیأت خا کستر ظهور کند واجب.

الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابت است ، و آن نفس وجود مطلق است و ممکن الوجود صور و احوالی که تبدل می یابد و آن وجودات مقیده است که عبارت از ماهیات است « و ذلك بأن الله هو الحق و انما تدعون من دونه هو الباطل » و ایجاد حق تعالی عالم را ظهور نور حقیقت مطلقة اوست بصور مختلفه متعدده او که مشاهده می کنی

ویناسب هذا ما قيل التصريف تحويل الاصل الواحد الى أمثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها

مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست

پس هر چه در او نظر کنی حق باشد سخن دقیق شایسته دار تا نلغزی اگر درست فهمیدی پس زیبا و نغزی

کلمه فیہا اشارہ الی استغنائہ عزوجل عما سواہ

مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد ، اما مقید محتاج است بمطلق ، و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف ، چنانکه حرکت بدو حرکت مفتاح که در ید است ، و ایضاً مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقیدی ، مخصوص ، و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست .

گر دوست را بجای من مبتلا بسی است

بی او شوم اگر شوم کس بجای دوست

استغنائی مطلق را مقید باعتبار ذاتست ، والا اسمای الوهیت و تحقق

نسبت ربوبیت بی مقید صورت نبندد

ای باعث شوق و طلبم خوبی تو فرع طلب منست مطلوبی تو
 گر آئینه محبی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو
 لابلکه هم محب او و هم محبوب او، و هم طالب او و مست هم مطلوب
 او محبوب و مطلوبست در مقام جمع احدیت و محب و طالب است در
 مرتبه تفصیل و کثرت

ای غیر ترا بسوی توسیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه
 دیدم همه طالبان و مطلوبانرا آن جمله توئی و در میان غیری نه
کلمه فیها اشاره الى لمية الایجاد وأنه امر اعتباری

در حدیث قدسی وارد است «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف
 فخلقت الخلق لكي اعرف» وفي عبارة اخرى «فخلقت الخلق وتعرفت
 اليهم فعرفوني» جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را
 در آئینه مشاهده کند ؛ بنابر این وجود مطلق از سمای اطلاق و قید
 هویت نزول فرموده، درمرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرد ،
 و حسن خود را در آئینه های مختلف دید و در هر آئینه بصورتی مناسب
 آن نمود ، و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد .

وما الوجه الا واحد غير أنه اذا أنت عددت المرايا تعددا .
 صد هزار آئینه دارد شاهد مهروی من

رو بهر آئینه کارد جان درو پیدا شود
 و چون تعین امری اعتباریست ظهور آن بواسطه نوریت که در
 مراتب ساریست، چنانکه حدیث «كان الله ولم يكن معه شيء» شنید
 گفت: الان کما كان وهما نا این ضمیمه در حدیث مندرج است «وكان الله» در
 آن از قبیل «وكان الله علماً حکیماً» است .

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته هست بسی محرم اسرار کجاست
و از این جافرموده: «کل شیء هالك الا وجهه» ولم يقل سيهلك لانه
هالك أزلا وأبدا لا يتصور الا كذلك، و اگر ضمیر وجهه راجع بشیء باشد
مراد از وجه اصل و حقیقت او خواهد بود . که عبارت از هستی مطلق
اوست ،

روی فی کتاب التوحید باسناد عن **امیر المومنین** علیه السلام أنه
سئل عن وجه الرب تعالى فدعا بنار وخطب فلما اشتعلت قال أين وجه -
النار قال السائل هي وجه من جميع حدودها قال ، هذه النار مدبرة
مصنوعة لا يعرف وجهها و خالقها لا يشبهها «ولله المشرق و المغرب فايهما
تولوا فثم وجه الله» لا يخفى على ربنا خافية .
نقش وفا وی کند پشت بما کی کند

پشت ندارد چو شمع او همگی روست روست
وفیه . وفي الكافي باسنادهما عن **الصادق** علیه السلام انه قال رجل
عنده: الله اكبر فقال عليه السلام الله اكبر من أي شيء فقال من كل شيء
فقال **الصادق** حددته فقال الرجل : كيف أقول قال قل الله اكبر من
أن يوصف ، وفي رواية أخرى انه عليه السلام قال وكان ثمة شيء فيكون
اكبر منه فقل فما هو قال الله اكبر من أن يوصف قال سيد الشهداء
الحسين ابن علي عليهما السلام في دعاء عرفة ماذا وجد من فقدك وما
الذي فقد من وجدك ، وقال عليه السلام يا من استوى برحمانيته على
العرش ، فصار العرش غيبا في ذاته محقت الاثار بالاثار و محوت الاغيار
بمحيطات افلاك الانوار، وقال كيف تخفى وانت اظهر، أم كيف تغيب

وأنت الرقیب الحاضر، و فی بعض الادعیه یا هو یا من لاهو الاهو، یا من لایعرف این هو الاهو

کلمه فیها اشاره الی معنی التوحید الوجودی ، و تفاوت مراتب الوجودات .

ای سالت قدمی پیش نه تا بعلم الیقین بدانی که : لیس فی الوجود الا ذاته و صفاته و أفعاله آنکه پیشتر آی تا بعین الیقین به بینی که : لیس الا ذاته و صفاته ، پس قدمی دیگر بر دار تا بحق الیقین مشاهده کنی که : لیس الاهو

چندین برو این ره که دوئی بر خیزد

ور هست دوئی بر هروی بر خیزد

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی

جائی برسی کز تو توئی بر خیزد

در هر چه او نباشد آنچیز نباشد، و در هر چه او باشند آنچیز نباشد

هر چیز که در حیز امکان دیدم با او همه هیچ بود و بی او همه هیچ

همه هیچند هیچ اوست که اوست چون همه هست ها ز هستی اوست

فهو عین الاشیاء فی الظهور، و ما هو عین الاشیاء فی زواتها سبحانه

و تعالی بل هو هو الاشیاء أشیاء قال بعض المشایخ : سالت **هرون** لیلۃ

اسری بی الی السماء اسراء روح **فقلت یا هرون** ان نا سامن العارفين

زعموا أن الوجود یعدم فی حقهم، فلا یرون الا الله ، ولا یبقی للعالم عند

هم ما یلقنون به الیه فی جنب الله ، ولا شک انهم فی المرتبة دون أمثالکم

وأخبرنا الحق أنك قلت لآخیک فی وقت غضبه : لاتشمت بی الاعداء ،

فجعلت لهم قدراً ، و هذه حال یخالف حال أولئك العارفين فقال

صدقوا فانهم ما زادوا على ما أعطاهم ذوقهم، ولكن انظر هل زال من العالم ما زال عندهم، قلت: لا قال: فتقصهم من العالم بما هو الامر عليه على قدر ما فاتهم، فعندهم عدم العالم فتقصهم من الحق على قدر ما احتجب عنهم من العالم فان العالم كله هو عين الحق لمن عرف الحق

اقول: لعله الى هذا المعنى اشير بما روى عن الصادق عليه السلام الجمع بلا تفرقة زندقه^۱ والتفرقة بدون الجمع تعطيل والجمع بينهما توحيد وعنه عليه السلام، من عرف الفصل عن الوصل، والحركة عن السكون، فقد بلغ القرار في التوحيد^۲ - وروى في المعرفة.

اهل معرفت گویند: حقیقت وجود اگر چه در جمیع موجودات ذهنی و خارجی يك معنى بیش نیست، اما اورا مراتب متفاوتست «بعضها فوق بعض» و در هر مرتبه اورا اسماء و صفات و احکام و اعتبارات مخصوصه است، که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الهیة و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسماء مرتبه الهیة مثلاً چون «الله و رحمن و غیرهما» بر مراتب کونیة عین کفرو محض زندقه باشد، و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیة بر مراتب الهیة غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد، و همچنین اجرای احکام هر مرتبه در مراتب دیگر ای، برده گمان که صاحب تحقیقی و اندر صفت صدق و صفاء^۳ صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

کلمة فیہا تمثیلات لبيان التوحید الوجودی والتعینات

۱- الزندقه: الکفر باطنا مع التظاهر بالایمان

۲- القرار: المستقر والثابت المطمئن

۳- در بعضی از نسخ (یقین)

از غیب مطلق تا آخرین مرتبهٔ مظاهر حق يك وجود است که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی به مراتب گشته ، و این تعینات اعتبارات محضه است ، و اضافات صرفه چنانکه واحد را ربع اربعه ، و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند ، این نسب و اضافات قارح در واحدیت او نیست ، همچنین اطلاق اسمای مراتب باعتبار تجلیات ، و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست ، واحد در مراتب اعداد ظهوری دارد در هر یگ خاصیتی و فایدهٔ میدهد که در آن دیگری نیست. و حقیقت هر يك مغایر حقیقت دیگریست ، و همه تفصیل مرتبهٔ واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که در این مراتب بتکرار ظهور کرده زیرا که اثنین دو واحد است و ثلاثه سه واحد است ، و همچنین پس مادهٔ اعداد واحد متکرر است ، و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند و باو محتاج و واحد بر واحدیت خود ازلا و ابداً باقیست ، و از همه مستغنی و همچنانکه عدد بمعدود ظاهر میشود ، وجودات امکانیه بهمیهات هویدا میگردد

و مهما نظرت الى الوجود جمعا وتفصيلا وجدت التوحيد يصحبه لا يفارقه البتة صحبه الواحد للاعداد فان الاثنين لا يوجد أبدا ما لم تضاف الى الواحد مثله ، ولا تصح الثلاثة ما لم تزد على الاثنين واحد ، وهكذا الى ما لا يتناهى فالواحد نفس العدد ، والعدد كله واحد لو نقص من الالف واحد انعدم اسم الالف وحقيقته وبقيت حقيقة اخرى وهى تسعمائة وتسعون ، ولو نقص منها واحد ذهب عينها البتة فمتى انعدم الواحد من شيء عدم ذلك الشيء هكذا التوحيد ان حقيقته «وهو معكم اينما كنتم» و بعبارة اخرى الاثنان مثلا ليس عبارة الا عن ظهور الواحد مرتين مع الجمع بينهما ، والظاهر فرادى و مجموعا فيه ليس الا الواحد فمابه الاثنان اثنان ليس

الا الواحد و تغاير الواحد ليس الا أمر امتو همالا حقيقة له كذلك
 شان الحق مع الخلق فانه هو الذى يظهر بصور البسيط ثم بصور المر
 كبات فيظن المحجوب انها مغائرة لحقايقها، و ما يعلم انها امور متوهمة
 و لا موجودا الا هو كل ذلك من عين واحدة لابل هو العين الواحدة و
 هو العيون الكثيرة

كثرت چونيك در نگرى عين و حدتست

مارا شكى نماند درين گرتورا شكى است

در هر عدد زروى حقيقت چو بنگرى

گر صورتش به بينى و گرماده اش يكي است
 و من اللطائف أن العدم مع غاية تباينه للوحدة، و كون كل
 مرتبة منه حقيقة برأسها موصوفة بخواص و لوازم لا توجدان في غيرها
 اذا فتشت حاله و حال مراتبه المختلفة، لم تجد فيها غير الوحدة و
 انك لا تزال تثبت في كل مرتبة من المراتب عين ما تنفيه فتقول الواحد
 ليس بعدد، و العدد ليس بواحد لانه يقابل مع أنه عين الواحد الذى يتكرر
 و الواحد عين العدد الذى يحصل بتكرره فلك أن تقول لكل مرتبة انها
 مجموع الاحاد، و أن تقول انها ليست مجموع الاحاد لا تصافها بخواص و
 لوازم لا توجدان في غيرها و مجموع الاحاد جنس لكل مرتبة و كل
 مرتبة نوع براسها فلا بد لها من أمر آخر غير جميع الاحاد و ليس
 فيها شيء غير جميع الاحاد فلا تزال تثبت عين ما تنفى و تنفى عين ما
 تثبت و هذا امر عجيب هو بعينه ما نحن بصدده بانه، من أن الحق المنزه
 عن نقائص الحدثان بل عن كمالات الاكوان هو الخلق المشبه، و ان

كان قد تميز الخلق بامكانه ونقصه عن الحق لوجوبه و شرفه
واحد همه در احد عدد می بیند در ضمن عدد نیز احد می بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی از خود همه در خود همه خود می بیند
تمثیل آخر انسانی بوجدان خویش درمی یابد که نفس را حدیثی هست
که خود متکلم است بان ، و خود سامع ان و خود عالم بآنچه با خود
گفت و خود شنید ، و دیگری را در این میانه ازین گفت و شنید و علم
نصیبی نیست ، پس عین واحده و ذات یگانه بصور مختلفه بر آمد و
بوجوه کثیره ظاهر شد ، از شنوائی و گویائی و دانائی و ازوی بحسب
هر صورتی حکمی و اثری صادر شد ، و این کثرت وجوه و اختلاف
احکام در وحدت حقیقی او قادح نیست

هر لحظه رسد ز منتهی روحانی صد نکته بگوش جان ترا پنهانی
نی نی غلطم که در میان غیر تو نیست خود گوئی و خود بشنوی و خود دانی
تمثیل آخر کما أن ظهور المداد فی صور الحروف لا یقده فی صرافة وحدته
و وحدة حقیقه ، فکذلك ظهور الوجود فی صور الموجودات لا یقده
فی صرافة وحدته و وحدة حقیقه ، و کما أن الموجود فی اللوح لیس
الا المداد ، و وجود الحروف أمرا اعتباری ، فکذلك الموجود فی لوح
العالم حقیقه لیس الا الوجود المسمى بالحق وسائر الموجودات بتعینا
تها و کثراتها أمورا اعتباریة ، و کما أن الحروف کلها بالمداد موجودة
، و بدونه معدومة ، بل لیس فی الحروف الا المداد ، بل لیس الحروف
الا المداد و انما ظهر بصور الحروف ، فکذلك العارف لایشاهد بالحقیقه
فی أعیان العالم الا الوجود الحق لعلمه بأن أعیان الموجودات کلها
به موجوده ، و بدونه معدومة ، بل لیس فی الوجود الالهو و انما ظهر
بصور الأعیان «و الله المثل الاعلی فی السموات و الارض وهو السميع العليم»

تمثیل آخر حقیقة الحروف هی ألف مشکلة بأشكال مختلفة فی اللفظ والخط فهی آیه مبصرة دالة بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی هو اصل الموجودات المقيدة ، فان الالف الملفوظ صوت مطلق ممتد غیر مقید بصدوره من مخرج خاص ، و بعدم صدوره منه و الالف المكتوب امتداد خطی غیر مقید بشكل مخصوص و بعدمه .

اعیان حروف در صور مختلفند لیکن همدرد ذات الف مؤتلفند
از روی تعین همه با هم غیر اند و از روی حقیقت همه عین الفند

تمثیل آخر کثرت و اختلاف صور امواج و حبابها بحر را متکثر نگرداند . اسماء و مسمی را من جمیع الوجوه متعدد نکند ، دریا نفس زند بخارش خوانند . متراکم شود برش گویند فروچکد بارانش نام نهند ، جمع شود سیلش نام نهند و بدریا پیوند همان دریا بود ،

فالبحر بحر علی ماکان فی قدم ان الحوادث أمواج و أنهار
لا یحببناک أشكال یشا کلها عمن تشکل فیها فهی أستار
هر نقش که بر تخته هستی پیداست

آن صورت آنکس است کان نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریا است

تمثیل آخر پرتو آفتاب که بر زمین میافتد ، در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیشود ، اگر بر شیشه های متلون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس امر از رنگ مبرا است ، و اگر بسر قاذورات افتد هیچ نقص دراو پیدا نشود ، چنانکه بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد ، جمیع صور اعیان مظاهر حقند خواه ذهنی و خواه خارجی ، و خواه کامل و

خواه ناقص .

اعیان همه شیشه های گوناگون بود

کافتاد بران پرتو خورشید وجود

هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود

خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود

تمثیل آخر چون توری بدیوار آوردی، که در روی آن آینه های

مختلف نشانیده باشند هر آینه صورت تو در هر آینه از آینه ها ظاهر خواهد

شد ، ولیکن ظهورات مختلف بحسب اختلاف جواهر آینه در نمایندگی

و کبر و صغرو اشکال و شك نیست که توئی که در آن آینه ها مینمائی ، و

جز تو کسی دیگر نیست ، و تو خود هم چنانی و بهمان صفتی که بودی

در مرتبه خود .

معشوقه یکی است لیک بنهاد به پیش

از بهر نظاره صد هزار آینه بیش

در هر يك از آن آینه ها بنموده

بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

تمثیل آخر شك نیست که آفتاب بنوری که در ذات اوست منور

است نه باین نوری که در ماهست یا در زمین ، و آن نوری که در ذات

اوست ، تجزیه و انتقال و حرکت نپذیرفته و بحال خود قائمست ، و باین

حال نور ماه و زمین عین نور آفتاب است ، یعنی ماه یا زمین نیست الا

جرمی تیره ، و بر همان تیرگی خود ثابت و باقیست که اگر تیرگی او

زایل شده بودی نور انیتش زیاده و نقصان نپذیرفتی پس ماه و زمین منور

است بنوری که آن نور آفتاب است ، بی آنکه بر آفتاب منقصه لازم

آید، و بی آنکه تیره گی از ذات ماه وزمین زایل شود،
تمثیل آخر وجود مطلق را چون پادشاهی تصور باید کرد، و
 وجود عام را چون وکیل پادشاه، همچنانکه انبساط اجرای احکام و
 نسب که از لوازم پادشاهی است در مملکت او اولاً از وکیل ظاهر میشود،
 پس در همه مملکت جریان مییابد، همچنین فیض وجود حق که فیاض
 مطلق است اول در وجود عام ظاهر میشود، و از آنجا بر قوایل اعیان
 میتابد، و حقایق و مراتب کلیه را نسبت بآن چون نسبت وزارت و اشراف
 و استیفاء و امثال آن انگارند که همه از پادشاه ناشئت، و از لوازم
 پادشاهی است بی آنکه دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه است
 داشته باشد، و فی الحقیقه پادشاهی منقسم و متجزی باین مناصب نشده،
 و حکم اینها همه حکم اوست و باز وجودات نوعی و صنفی را چون مناصب
 حکومت شهرها و قریهها و نواب جزئی دانند، و شکی نیست که چون
 در شهری یکی از حکام فعلی کند خوب یا بد رعایا قبول آن میکنند که
 این حکم پادشاه است، با آنکه تعین آن فعل و حکم آن از خوبی و
 بدی از جانب آن شخص است نه پادشاه، و پادشاه من حیث الذات از آنها
 همه مبرا است و از جهة پادشاهی فاعل همه و حاکم بر همه «و تلك الامثال
 نضربها للناس وما يعفلها الا العالمون».

کلمه بها یجمع بین التنزیه و التشبیه

قال بعض اهل المعرفة تنزیه حق از بعضی امور بمقتضای عقل
 عرفی و استحسان فکر عادی تقیید آنجناب است بما عدای آن امور
 «اذا لاطلاق لمن یجب له الاطلاق تقیید له بهذا الوصف مع أنه مطلق عن
 الاطلاق كما أنه مطلق عن التقیید».

پس همچنانکه قائل بتشبیه بالاتنزیه ناقص المعرفة است چون مجسمه که در تشبیه حدی پیدا کردند ، ومطلق را مقید ومحدود دانستند همچنین قائل بتنزیه بالاتشبیه ناقص المعرفة است از آن جهة که مقید حق مطلق است ، ومحدد حق غیر محدود ، پس بمقدار آن امور که حق را از آن تنزیه کرده است از معرفت تعینات نور و تنوعات ظهور او سبحانه محروم ومهجور است ، ونمیداند که تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست بعقول ونفوس ، وتنزیه او از عقول و نفوس تشبیه اوست بمعانی مجردة از صور عقلیه ، ونفسیه وتنزیه او از جمیع الحاق اوست بعدم ، و تحدید عدمی اوست بعدمات غیر متناهیة «تعالی عن ذلك علواً کبیراً» چه موجودات متحققه الوجود منحصر است درین اقسام ، وبیرون ازین تحکم وهمی و توهّم تخیلی است ، پس عارف محقق و کامل محقق کسی است که حق را من حیث ذاته منزّه از تشبیه وتنزیه بداند «ومن حیث معیته للآشیاء وظهوره بها» میان تشبیه وتنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد و حق را بوصفی التنزیه والتشبیه نعت کند بالاعتبارین كما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقله الناقص ولا تأویل للمتشابه الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم ، کیف والعقول المقيدة فی القوى المزاجية المقيدة الجزئية مقيدة جزئية كذلك بحسبها ، وانی للمقید الجزئی أن یدرك الحقایق المجردة المطلقة من حیث هی كذلك الا أن یطلق عن قیوده بحسب شهوده ووجوده فان المحدث لا یدرك الا المحدث وقد جمع الله بین التنزیه والتشبیه فی آیه واحدة فقال: «لیس کمثله شیء» فزهو هو السميع البصیر فشبه و اذا كان الکاف غیر زائدة ویكون معنی الثانی أنه لا سميع ولا بصیر فی الحقيقة الا هو یكون الاول تشبیهاً لانه اثبات للمثل و

ان كان تنزیها ايضا لاحقیته بالتنزیه من المثل، ویكون الثانی تنزیها عن أن یشار که غیره فی السمع والبصر

وعلى تقدير زیادة الکاف یحتمل التشبيه ايضا فان من تميز عن المحدود، فهو محدود بكونه ليس عين هذا المحدود و ان أخذنا على معنى نفی مثل من هو على صفته، فان نفی المثل قد یطلق على هذا من غیر قصد الى نظيره كما یقال مثلك لا یبخل أى من هو ذو فضيلة مثلك لا یتأتى منه البخل، والمراد نفسه والمبالغة فی نفی البخل عنه بالبرهان أى أنت لا تبخل لان فیک ما ینافى البخل، فیکون المعنى نفی المثل بطریق المبالغة أى ليس مثل من هو على صفته من الصمدیة و قیومیه لكل شیء ازلاشیء الا هو به موجود ای بوجوده فهو عين الاشياء فهو محدود بحدود کل ذی حد اذ هو الساری فیها کلها، بل هو الکل کلّه فهو تشبيه وهو بعینه تنزیه از هو نفی لما سواه وایضا ان احاط بالکل، ولم ینحصر فی واحد منهما ولا فی الکل لم یکن محدودا فسبحان من تنزه عن التشبيه بالتنزیه و عن التنزیه بالتشبيه گاه خورشیدی و گاه دریا شوی

گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی

تونه آن باشی نه این در ذات خویش

ای برون ازو همها و از پیش پیش

از توای بی نقش با چندین صور

هم منزله هم مشبه خیره سر

کلمة فیها تمثیل لزیادة بیان للجمع بین الوحدة والكثرة والتنزیه

والتشبيه.

روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متقدر نیست بتقدیر اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن انانیت تست که مدرك است و محرك و مفكر و مدبر و اعضا مظهر و كسوت اویند ، و او قوام و حقیقت اعضا ، همچنین نسبت هویت حق سبحانه با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای تو ، پس حقیقت همه موجودات یکی است ، و حال نیست در هیچ يك با آنکه خالی نیست از او هیچيك كما قال امیر المؤمنین علیه السلام: لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو كائن فیها ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن ، و متقدر نیست بتقدیر آنها ، و متعدد نیست بتعدد آنها ، و اوست فی الحقیقة مدرك و محرك و مفكر و مدبر در همه ، و اوست قوام و حقیقت و نور همه كما قال تعالى فبی یسمع و بی یبصر فمن عرف نفسه فقد عرف ربه و أن لیس فی الوجود الا الله و ابو یزید گفت سی سال است که من با حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم

قال بعض اهل المعرفة: ان الله هوية كل عضو وقال ايضا كما أن صورتك تشنی علی روحك ، كذا صورة العالم تسبح بجمده ، ولكن لا یفقهون تسبیحهم ، وقال ايضا العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الكبير وواجه افضل الدین كاشی علیه الرحمة گوید که همچنانکه آگاه شدی که در جهان مردم الات و اجساد ظاهرش با ارواح باطنش بنفس ادراك روشن است ، چنانکه نفس خود چون مصباحی بود میانه زجاجة ارواح و ارواح چون زجاجة اند در مشكوة و اجساد چون مشكوة ، آگاه توان شد که ارواح و انفس چون اجساد باشند هویت را جلالت عظمت ، و هویت چون جان بود ایشان را و همه بوی زنده

ودرخشان باشند

حق جان جهانست و جهان جمله بدن

املاك لطايف و حواس آن تن

افلاك و عناصر و مواليد اعضا

توحيد همين است دگرها همه فن

كلمة فيها اشارة الى الوحدة الحقيقية و مراتب الاحدية

قالو : الوحدة الحقيقية المضافة الى هوية الحق هي الوحدة المطلقة

التي يستهلك فيها جميع المتقابلات من المتناقضات والمتضادات، وغيرهما لاشتمالها بالذات على جميع الموجودات سواء كان واحدا او كثير اذ كما يشتمل جميع اقسام الواحد كذلك يشتمل جميع اقسام الكثير في الجامع بالذات بين ساير المتقابلات و باعتبار هذه الوحدة يقال لاضدولاند للحق وانه واحد بلا عدد

وقال **امير المؤمنين** عليه السلام الاحد لا يتا ويل عدد اى لا بالوحدة

التي يضادها الكثرة فان الواحد بذلك الاعتبار الكثير مضادله، وهو الاصل في العدد فعلم من هذا أن نسبة الوحدة الاضافية والكثرة الاضافية الى الوحدة المطلقة على السوية من حيث شمولهما ، و احاطتها بهما الا ان الوحدة الاضافية لما لم يتميز منها الا باعتبار معنى عدمي دون الكثرة فان تمايزها انما هو بانضمام قيود زائدة عليها فيكون لها تقدم بالذات على الكثرة فكل تعين تكون الغالب فيه أحكام الوحدة تكون آثار الوجود والا طلاق فيه أظهر و كل تعين تكون الغالب فيه أحكام الكثرة تكون تلك الآثار فيه أخفى قال **امير المؤمنين** عليه السلام كل مسمى بالوحدة غيره قليل اى هو واحد ومع وحدته كثير

در هر چه دیده‌ام تو پدیدار بوده

ای گم نموده رخ تو چه بسیار بوده

و احدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که در آن مرتبه
بهیچ وجه کثرت را اعتبار کنجائی نیست که «قل هو الله احد» و هی الاحدیة
الذاتیة المطلقة ، و لیست الوحدة من هذا الوجه نعتاً للواحد بل
هی ذاته

دویم احدیت اسماء و صفات است یعنی همه اسماء و صفات مع
کثرتها با ذات یکیست ، و در آن مستهلك است «هو الله الواحد القهار»
و هی الاحدیة الالهیة والوحدة بهذا الاعتبار نعت للواحد لذاته ، و یسمى
بوحدة النسب والاضافات حیث لاتعدد باعتبار الوجود والتمیز الحقیقی
سیم احدیت افعال و تأثیرات و مؤثرات یعنی آن ذات متعالیه
است که فی الحقیقه مصدر جمیع افعال و مؤثر در منفعلات است و بحسب

تربیت هریکی را بحسب قابلیات بسوی حضرت ذات میکشاند

(کش کشانش میکشد کانا الیه راجعون) کما قال سبحانه حایة
عن هود علی نبینا و اله و علیه السلام «ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها
ان ربی علی صراط مستقیم» أضاف الاخذ الی الهیة الی الی عین الذات
و لم ینذکریدا و لاصفة، و هذه الاحدیة هی الاحدیة الربوبیة، و الی هذه
المراتب أشار النبی صلی الله علیه و اله فی بعض ادعیه بقوله أعوز بعفوك
من عقابك ، و أعوز برضاك من سخطك، و أعوز بك منك ، فان الاول
اشارة الی أحدیة الافعال و الثانی الی أحدیة الصفات و الثالث الی
أحدیة الذات

کلمه فیها اشاره الی کیفیة تعلق العلم الازلی بالاشیاء، ثم
ایجادہ ایاہا کما شاء ومنشأ الامکان لہا

اہل معرفت گویند حضرت ذوالجلال والافضال درازل آزال
ذات خود را میدانست ، وقدأفا دواذلك بقولہم تجلی ذاتہ بذاتہ لذاتہ،
وبہمان دانستن ہرچہ از آغاز آفرینش بازپر تو هستی بران افتادہ الی
ابدالاباد ، درین جہان یا در آن جہان حتی المحسوسات مجموع را
میدانست ، زیرا کہ ذات حق سبحانہ باعث مبدئیت ، عبارت از تعینی
است کلی کہ جامع جمیع تعینات کلیہ و جزئیہ ازلیہ وابدیہ است،
کہ آنرا تعین اول گویند پس علم او بتعینات نا متناہی عین علم او
باشد بذات ، وچون اشیاء را با سرہا در ضمن علم او بذات او معلومیتی
است ضمنی ، ہر آینہ از و ہرچہ بظہور آید چنان وچندان تواند بود
کہ اقتضای آن معلومیت ضمنی بود زیرا کہ آن فرع معلومیت ذات
مقدسہ از تغیر و تبدلست ازلا وابدأ، وبمقتضای فرع فرع مقتضای اصل
ومنشاء امکان وتساوی نسبت وجود وعدم باین تعینات، یعنی ظہور و بطون
وبروز از علم بعین کمال تنزہ وتقّس ذاتی حق است تعالی شانہ از
از تقييد باسمای مقابلہ

محصل سخن آنکہ جواد علی الاطلاق و فیاض علی الدوام نخست
بحسب فیض اقدس بصور استعدادات وقابلیات تجلی فرمود، و خود را
در مرتبہ علم برنگ ہمہ اعیان نمود ، پس بفیض مقدس اعیان را علی قدر
استعداد اتہم خلعت وجود بخشید ، ولباس هستی پوشانید فالقابل من
فیضہ الاقدس والمقبول من فیضہ المقدس

آن یکی جودش گدا آرد پدید دان دگر بخشد گدایانرا مزید

و بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از احوالشان معد حالی دیگر است . و هر کمالی ممد کمالی دیگر ابد الابدین استعدادات در فزایش است ، و کمالات علی حسب الاستعدادات در نمایش نه استعدادات را غایتی و نه کمالات را نهایتی

تعالی الله زهی دریای پرشور کز او بر تشنه آرد تشنگی زور
گر از وی تشنه صد جرعه نوشد برای جرعه دیگر خروشد
گذشت آن جستجو از چون و از چند نه آب آخر شود نه تشنه خورسند

کلمة فیها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات

العالم بمجموعه متغیر ابدأ و کل متغیر یتبدل تعینه مع الانات ، فیو جد فی کل آن متعین غیر المتعین الذی هو فی الان الآخر مع أن العین الواحدة التي تطرأ علیها هذه التغيرات بحالها فالعین الواحدة هی حقیقة الحق المتعینه بالتعین الاول اللزم لعلمه بذاته ، وهی عین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور المسماة عالم و مجموع الصور اعراض طارئة متبدلة فی کل آن ، و المحجوبون لا یعرفون ذلك فهم فی لبس من هذا التجدد الدائم فی الكل

واما العارفون فانهم یرون أن الله تعالی یتجلی فی کل نفس بالاسماء الجمالینة والجلالینة معاً ، فینخلع بالاولی علی العالم خلعة الوجود و یخلعها عنه بالثانیة بارجاعه اياه ، بل برجوعه بنفسه الی هلاکة الاصلی و بطلانه الذاتی از کل شیء یرجع الی أصله و هکذا دائماً فی کل آن هو فی شان یدهبکم ویأت باخرین و هوا حد معانی قوله تعالی «و ما نحن بمسوقین علی ان نبذل امثالکم و ننشئکم فیما لاتعلمون» و مایوجب البقاء غیر ما یوجب الفناء ، و فی کل آن یحصل البقاء

والفناء، و كل تجلی يعطى خلقاً جديداً و يذهب بخلق و هو أحد معانى قوله تعالى «يمحو الله ما يشاء و يثبت» و أحد معانى قوله عز و جل «كل يوم هو فى شان» أى كل وقت ارید به الان و هو أصغر الايام واحد، معانى قوله عز و جل «خلق الارض فى يومين» ففى تفسير **على بن ابراهيم** المنسوب الى أهل البيت عليهم السلام اى وقتين ابتداء الخلق و انقضاؤه و قال فى قوله جل اسمه: «فقضيهن سبع سموات فى يومين» اى فى وقتين ابتداء و انقضاء، و السرفيه أن الممكن فى حد ذاته مفتقر الى موجد قیوم لانه فى حد ذاته معدوم فهو فى كل آن معدوم فى ذاته موجود بموجد مفتقر الى وجوده الجديد بعد وجوده الفقيد، فلا يزال الله سبحانه يبدع و يصنع، و يخلق و يرزق

روى فى التوحيد عن **الصادق** عليه السلام فى قول الله تعالى «و قالت اليهود يد الله مغلولة» قال لم یعنوا أنه هكذا و لكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزیدو لا ینقص، فقال الله تعالى تكذیباً لقولهم «غلت اید یهم و لعنوا بما قالو ابل یداه مبسو طتان ینفق کیف یشاء» الم تسمع الله عز و جل یقول «یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب» و لما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولاً، التبس على المحجوبین و لم یشعروا بالتجدد، و ذهاب ما كان بالفناء فى الحق «بل هم فى لبس من خلق جدید و اتوا به متشابهاً و هو یدى عو یعید و ترى الجبال تحسبها جامدة و هى تمر مر السحاب

عنكبوتان مکس قدید کنند
عاشقان دردمی دوعید کنند
هردمی جانی فدا سازم ترا
جان نو بخشد جمال تو مرا

ورهما ندم بخشی از سر جان نو کهنه را گوید جلالت که برو
 هر دم عیدی و قربانی تو خلعت نوروز نوروزی تو
 ویظهر هذا المعنى في الماء الجاري فانه في كل آن يدخل قطعة
 منه في النهر، ويتشكل بشكل ما يجازيه من النهر، ثم يذهب ويدخل اخرى
 مع أنها ترى واحدة بالشخص دائما وفي النار المشتعلة من الدهن والفتيلة،
 فانه في كل آن يدخل منهما شيء في تلك النارية ويتصف بصفة النورية،
 ثم يذهب تلك الصورة بصيرورتها هواء، هكذا شان العالم با سره فانه
 يستمد دائما من الخزائن الالهية التي لا تنقص ولا تفيض بل تزداد، وتفيض
 فيفيض منها ويرجع اليها .

هر کوز تو پیدا شد هم در تو شود پنهان

پیدا و نهان گشتن هم کار تو می بینم
 قال الله عز وجل : « وان من شيء الا عندنا خزائنه ، و ما ننزله
 الا بقدر معلوم » و قال تعالى « ما عندكم ينفد و ما عند الله باق »
 عالم چون آب جوست بسته نماید، وليك میرود و میرسد نو این از کجاست
 نو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود گر نه وراء نظر عالم بی منتهاست
 همیشه خلق در خلق جدید است اگر چه مدت عمرش مدید است
 همیشه فیض فضل حق تعالی بود در شان خود اندر تجلی
 از آنجانب بود ایجاب و تکمیل وزین جانب بود هر لحظه تبدیل
كلمة بهای تبیین آن تبدل الشئون لایوجب تبدلا فی الذات
ولا تعدد فی الافعال والصفات

ظهور و خفاء شئون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود، عدم آن
 موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست، بلکه مبتنی بر تبدل

نسب و اضافات است و آن مقتضی تغییر در ذات نی، اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند، نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار، با آنکه تبدل نسب و شؤون نیز در مرتبه فراقست اما در مرتبه جمع «فلا تبدل ولا تغیر بل لیس الا الثبات والقرار»، جمال یار که پیوسته بقرار خودست چه در خفا و چه در جلوه برقرار خوداست، برای خود بود و عندلیب گلشن خود هوای کس نکند سبزه و بهار خود است

فا مداد الحق و تجلیاته و اصل إلى العالم فی کل نفس، و فی التحقيق الایم لیس التجلی واحد یظهر له بحسب القوابل، و مراتبها و استعداداتها تعینات، فیلحقه لذلك التعدد النعوت المختلفه، و الاسماء و الصفات لأن الامر فی نفسه متعدد، و وروده طار و متجدد، و انما التقدم و التأخر و غیرهما من احوال الممكنات یوهم التجدد و الطریان و التقید و التفرع و نحو ذلك کالحوال فی التعدد. و الا فلا مرأجل و أعلى من أن ینحصر فی إطلاق أو تقیداً و اسم أو صفة أو نقصان أو مزید، و لذا قیل فی قوله سبحانه «کل یوم هو فی شان» انها شؤون یدیدها لاشئون یتبدل بها و الا لم یجتمع مع قوله صلی الله علیه و اله: جف القلم بما هو کائن

و هذا التجلی الاحدی المشار الیه لیس هو غیر النور الوجودی و لا یسل من الحق الی الممكنات بعد الاتصاف بالوجود و قبله غیر ذلك، و ما سواه فاما هو احکام الممكنات، و آثارها یتصل من بعضها ببعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الوجدانی المذکور قال قائلهم:

حق و وجدانی و فیض حق و وجدانی کثرت صفت قوابل امکانی
هر گونه تفاوت که مشاهد بینی باید که ز اختلاف قابل دانی

ولمالم يكن الوجود ذاتيا لما سوى الحق، بل مستفادامن تجليه
افتقرالعالم فى بقاءه الى الا مداد الوجودى الا حدى معالات ،
من دون فترة ولا انقطاع اذلوانقطع الامداد المذكور طرفة عين
،لفنى العالم دفعة واحدة ، فان الحكم العدمى امرلازم للممكن ، و
انما الوجودله من موجهه

اى جود تو سرمايه و سود توهمه كس

وى ظل وجود تو وجود همه كس

گرفيض تو يك لحظه بعالم نه رسد

معلوم شود بود و نبود همه كس

كلمة فيها اشارة الى قيوميته تعالى ، وأن لا قايم بذاته الالهو

چيزيكه بذات خود قايم باشد و در قيام خود بمحلى يا بموضعى
محتاج نباشد ذات حق است بس تعالى و تقدس ، و آنچه آنرا نزد
علماء رسوم جوهر خوانند ، و قايم به نفس دانند فى الحقيقة موجود
نست ، بلكه امرىست موهوم و مهيتى معدوم ، عالم من اونه الى آخره
از قبيل اعراض است ، و چون بيش از يك آن وجود ندارد بلكه
در آن وجود معدوم ميشود محتاج نست بمحلى كه برسبيل حلول
بدان قائم باشد ، بلكه آنرا چيزى مى بايد كه قايم بذات خود باشد
تا سبب قيام آن گردد ، و آن ذات حق است كه قيوم همه اواست ،
وعرض جديد بوجهى عين عرض فقيد است ، و بوجهى غيرچهر در وجود
متغايراند ، و در مهية متحد مگر در محلى كه مهية نيز متغاير شود كه
آنجا بوجهين غيراست

عرض شدهستى كآن اجتماعيست عرض سوى عدم بالذات ساعيست

بهر جزئى ز كل كان نست گردد كل اندر دم زامكان نست گردد

جهان کل است و در هر طرفه العین

عسدم گسردد ولا یبقی زمانین
 دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی
 بهر ساعت جوان و کهنه پیرست بهر دم اندرو حشر و نشیر است
 درو چیزی دو ساعت می نیاید دران لحظه که میمیرد بزاید
 ولیکن طامة الکبری نه اینست که این یوم العمل وان یوم دین است
 قال بعض اهل المعرفة از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقیست
 که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار «الظاهر»، هیچ چیز را بهره از
 ثبات و قرار نیست، اصلاحتی زمان متعارف موهوم الاتصال که معنی
 بقای ملاحظه آن تصور نمیتوان کرد، و از دقایق الطاف الهی آنکه
 در اکمل کتب، که با فضل رسل فرستاده، بجهت هدایت و راهنمایی
 خلایق از مخلوقات بکلمات ادا فرموده، و حال آنکه کلمات را در
 نسخه جامعہ انسانی مطابق «وفی انفسکم افلا تبصرون» عدم ثبات و
 استقرار چنان ظاهر است که واهمه را مکنت دغدغه و تشکیک نیست،
 تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه دران حال طالب صادق در یابد
 مالک ملک بقاجز واحد قهار نیست
 قهرش آن کز غیر دروادی او دیار نیست

اوست کز نور ظهورش مینماید این و آن

و آنچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست

آنکه هست و بود باشد بر ترا زادراک ماست

و آنکه هستش می شماری بینش ابصار نیست

هر چه نمایشش بر یک و تیره مدتها باشد نمایندگی و پابندگی
 آنرا از دیمومیه و قیومیه آفریننده و پرورنده او باید شناخت ، و
 خود را بغلط نینداخت « ما عند کم یفقد » و ما عند الله باقی زهی جواد
 مطلق عزت قدرته ، که بحسب کرور لحظات و مرور لمحات ، بل
 بحسب تنالی آنات ما نیازمند آنرا خلعت وجود می بخشد ، و از صفت
 بقای خود امداد نموده از فنا محفوظ و از بقا محظوظ میگرداند و یکدم
 اثری موجدی و خالق او از ما منقطع نیست ، و ما از وصول این اثر
 بیخبر و از افاضه این موهبت غافل « اللهم وفقنا لشکر نعمتك التي
 لا تحصى »

کلمه بها یتبیین معنی حدوث العالم ، و معنی القدم

قال اهل المعرفة أعيان الموجودات هي كلمات الله التي لا تبدل لها ،
 و ينسب اليها القدم من حيث ثبوتها في العلم ، و يدعى حدوث
 من حيث وجودها في العين ، فالتقدير في الازل و الابد فيما لا يزال
 ، و لا يتعلق الا بيجاد الا بالمعدوم ، فلا يكون العالم ازليا و ايضا
 فكل ما وجوده من الغير فله مبدء ، و الابتداء يناقض الازلية ، و ايضا
 يلزم أن يكون مستفيد الوجود ، من الغير لا يكون مستفيد الوجود من
 الغير ، فليس وجود العالم مع وجود الباري ، و ليس بينهما بعدمقدر
 لانه ان كان أمر موجود ا يكون من العالم ، و الالم يكن شيئا و لا ينسب
 أحدهما الى الاخر من حيث الزمان بقبلية ، و لا بعدية و لامعية
 لانتهاء الزمان عن الحق ، و عن ابتداء العالم ، فسقط السؤال بمتى عن

بدؤ العالم كما هو ساقط عن وجود الحق لان متى سؤال عن الزمان ولا زمان قبل العالم وليس قدم الحق بتناول مرور الزمان تعالى عن ذلك، بل بالوجود الذاتى والفرق بين الازل و القدم أن الازل عبارة عن معقولية القبلية لله تعالى ، و القدم عبارة عن انتفاء مسبوقيته بالعدم فى نفس قبلية عن الاشياء فليس الا وجود بحث خالص ليس من العدم وهو وجود الحق، ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث فى غير زمان هستى او از قدم هستى ما از عدم

باقى و پاينده اوست ما همه قربان او
فالعالم و انكان موجوداً فى علم الله أزلاً فهو محدث فى نفس ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجود يوجد فى العين ، فوجوده مرتب على وجود الحق، و هذا معنى الحدوث ، فلا يصح عليه اسم القديم وفى كلام امير المؤمنين عليه السلام عالم اذلا معلوم ، و رب اذلا مربوب ، و قادر اذلا مقدور ، و فى لفظ آخر له حقيقة الربوبية اذلا مربوب ، و معنى الالهية اذلا مألوه ، و معنى العالمية اذلا معلوم، و معنى الخالقية اذلا مخلوق ، و تاويل السمع اذلا مسموع ، و ليس منذ خلق استحق معنى الخالق ، و من حيث أحدث استفاده معنى المحدث و قال حمته قدمته مطاولة الزمان و منعه عزته مداخلة المكان ، و قال لا يقال له متى ، ولا يضرب له أمد بحثى وقال بعض اهل المعرفة الازل و صف الله تعالى سبحانه من حيث كونه الهاً فانتفت عنه أولية التقيد ، فسمع المسموع ، وأبصر المبصر و أعيان المسموعات منا و ، المبصرات معدومة غير موجودة ، و هو يربها أزلاً كما يعلمها اذلا ولا عين لها فى الوجود العينية بل هى أعيان ثابتة فى رتبة الامكان ، و الامكانية

لها أزلا كما هي لها حالا وأبدالم تكن واجبة لنفسها أو ممتنعة ، ثم عادت ممكنة بل لما كان وجوب الوجود الذاتي لله سبحانه أزلا كذلك وجوب الامكان للعالم أزلا فانه مرتبط به سبحانه في وجوده وعدمه ارتباط افتقاراليه في وجوده فان أوجده لم يزل في امكانه وان عدم لم يزل عن امكانه ، وكما لم يدخل على الخالق الواجب الوجود في ايجاده العالم وصف يزيله عن وجوب وجوده ، كذلك لم يدخل على الممكن في وجود عينه بعدان كان معد و ما صفة تزيله عن امكانه فلا يعقل الحق الا هكذا ولا يعقل الممكن الا هكذا

فان فهمت علمت معنى الحدوث ومعنى القدم ، فقل بعد ذلك ماشئت فأولية العالم واخريته أمر اضافي فالاول من العالم بالنسبة الى ما يخلق بعده ، والاخر من العالم بالنسبة الى ما خلق قبله ، و ليس كذلك معقولية اسم الله بالاول والاخر والظاهر والباطن ، فان العالم يتعدد والحق واحدا لا يتعدد ، ولا يصح أن يكون أولالنا فان رتبته لا تناسب رتبنا ، و لسنا بثان له تعالى عن ذلك ، فليس هو بأول لنا ، فلهذا كان أوليته عين اخريته ، وهذا المدرك عزيز المنال ، يتعذر تصوّره على من لا انس له بالعلوم الالهية التي يعطيها التجلى والنظر الصحيح واليه كان يشير **ابوسعيد الجزاز** بقوله :عرفت الله بجمعه بين الضدين ثم يتلو « هو الاول والاخر والظاهر والباطن » انتهى كلامه

وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام لم يسبق له حال حالا فيكون اولاقبل أن يكون آخرأ ويكون ظاهرا قبل أن يكون باطنا الى قوله « وكل ظاهر غيره غير باطن وكل باطن غيره غير ظاهر

كلمة بها يتبين صدور الكثرة عن الواحد وتربيتها بالاسماء

اهل معرفت گویند : وجود عالم بعد از عدم مستدعی نسب و اسماء کثیره است درموجدان تا بمجموع آن اسماء واحدیت کثرت آن عالم موجود شود ، چرا که باعتبار احدیت ذات کثرت صادر نمی تواند شد

اذا الواحد من حيث هو واحد ضد للكثير من حيث هو كثير ، فلا يكون منبعاله و مصدرانعم للواحد والوحدة نسب متعددة ، وللكثرة احدى ثابتة ، فمتى ارتبطت احديهما بالآخرى و اثرت ، فبالجامع - المذكور فانّ الواحد حکمین أحد هما كونه واحدا لنفسه فحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له أو اسم أو نعت أو حکم ثابت ، أو عارض أو لازم ، بل بمعنى كونه هو لنفسه هو ، وثانيهما كونه يعلم نفسه بنفسه و يعلم أنه يعلم ذلك و يعلم وحدته و مرتبته ، و كون الوحدة نسبة ثابتة له أو حکما أو لازما أو صفة لا يشارك فيها ولا يصح لسواه ، وهذه هي حکم الواحد من حيث نسبه

ومن هذه النسب انتشت الكثرة من الواحد سواء الكثرة بالاجزاء ، و المقومات أو الكثرة باللوازم ، فان كلتا الكثرتين لها جهة وحدة يجوز أن ينسب من تلك الجهة الى الواحد ، من حيث كثرته النسبية ، فالتعدد بالكثرة النسبية أظهر التعدد العيني وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية اسم الله ، والالهية والله هورب الارباب ، ولكن كل جنس جنس و نوع نوع و شخص شخص ، له حصة خاصة من مطلق ربوبية الله يربيه بها ولا يصلح للتربية الا هي

مثلا در علویات مریخ را از رب الارباب که الله است تربیت از

جهت صفات قهریه که آن غلبه و شدت و استعلاء و استیلاء ، و قتل و امثال آنست رسید ، و این صفات بر ربوبیت مریخ برخاستند ، و تعین ربوبیت خویش بنسبت بامر مریخ از اسماء «القوی والقادر والقاهر والشدید و الغالب» و غیرهادرخواستند ، و در سفلیات هر چیز را که تعلق بمریخ داشت بهمین صفت بیاراستند ، همچنانکه مشتری را تربیت از جهت صفات لطیفه ، از علم و حلم و عدل و صلاح و عفت و رافت رسید ، و این صفات بر ربوبیت مشتری قیام نمودند ، و از اسماء «العلیم و الحلیم و اللطیف و الرؤف» ، و غیرها تعین ربوبیت ایشان باتمام انجامید ، و در سفلیات هر چه متعلق بمشتری بود از آن تربیت و انتظام یافت ، پس مریخ و مشتری به مثل مظهر اسم الله باشند لیکن من حیث الربوبية الخاصة

اقول : ولعله الى هذا اشیر فی کلام امیر المؤمنین و اهل البيت علیهم السلام فی ادعیتهم بقولهم : وبالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الارواح الى غیر ذلك و الاسماء تنقسم باعتبار الانس و الهیبة الى جمالیته کاللطیف ، و الى جلالیته کالقهار ، و لكل مخلوق حظ من اسم او اکثر الى ما لا یتناهی کحظ الملائكة من السبوح و القدوس ، و حظ الشیاطین من الجبار و المتکبر ، و حظ الانسان من جمیع الاسماء کما قال تعالی « و علم آدم الاسماء کلها » ، و ذلك لانه یتربی بجمالها و جلالها جمیعا ، و غیره انما یتربی ببعض دون بعض کما دریت

کلمة فیها اشارة الى معنی الاسماء و کیفیة تربیتها

اهل معرفت گویند : صور نوعیه اشیاء که ملکوت عالمند هر يك اسمیست از اسماء حق تعالی و اسم اعظم صورت انسان کاملست ، و چنانچه هر نوعی کلی است در تحت او اشخاص بسیارند و افراد بیشمار

در حضرت هر اسمی اسامی نامتناهی که هر يك کلمه ایست از کلمات حق

«انماالمسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته» و فی ألفاظ اهل البيت عليهم السلام نحن و الله الا سماء الحسنی التي لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا

و حق تعالی بهر اسمی تدبیر عالمی از عوالم هجده هزار گونه میکند و بهر کلمه تربیت محلی بجامی آورد و ظاهر عالم ملک را که صور افعال اوست ، بیاطن عالم ملکوت که اسماء و کلمات اوست می آراید ، و «هو الظاهر والباطن» چنانکه هر ذره از ذرات عالم ملک از عجز و افتقار و غایت ذل و اضطراب بزبان استعدادی که از فیض اقدس یافته دائما در دعاست ، و آن بوجهی اجابت اوست مرداعی حق را «اجیبوا داعی الله» و بوجهی سؤال او از حق «یسأله من فی السموات والارض» و هر کلمه از کلمات در حضرت اسمی از اسماء که ملکیت از ملکوت مقدس ، باجابت او در کاروان صورت اجابت دعاء آن مضطر را «امن یجیب المضطر از ادعاه» و مطلوب او بحسب سؤال مبذول «و آتا کم من کل ما سالتموه» و این است معنی «کل یوم هو فی شأن» یعنی در هر حادثه کاری دارد «ای ترا با هر کسی کارد گر»

کلمه فیها اشاره الی معنی کن فیکون

اهل معرفت گویند: عالم چون طالب وجود است و قابل وجود ، و نسبت وجود و عدم باو علی السویه است و اگر نه واجب الوجود بودی یا ممتنع ، پس موجود نمی شود الا از اقتدار الهی که منسوب

است بذات الهیت المشار الیه بقوله تعالى «کن» و از قبول وجود که منسوبست باو المشار الیه بقوله سبحانه و تعالى «فیکون» اى فلم یلبث أن یمثل الا مرفنسب التكون الیه من حيث للكون و استعداد له ، فان الكون كان كامنافیه معدوم العین . و لكنه مستعد لذلك الكون بالامر ، فلما مرو تعلقت ارادة الموجد بذلك ، و اتصل فی رای العین أمره به ظهر الكون الكا من فیهِ بالقوة الی الفعل ، فالمظهر لكونه الحق ، و الكائن ذاته قابل للكون ، فلولا قبوله و استعداد له للكون لما كان ، فما كونه الا عینه الثابتة فی العلم باستعداده الذاتى الغير المجعول ، و قابلیته للكون و صلاحیته لسمع قول كن ، و أهلیته لقبول الامتثال فما أوجده الا هو و لكن بالحق و فیهِ أو نقول ذات الاسم الباطن هو بعینه ذات الا سم الظاهر ، و القابل بعینه هو الفاعل ، فالعین الغير المجعولة عینه تعالى ، و الفعل و القبول له یدان فهو الفاعل باحدى یدیهِ ، و القابل بالاخری ، و الذات واحدة و الکثرة نفوس فصیح أنه ما أوجد الشی الا نفسه و لیس الا ظهوره

سوال اگر گویند که اشیاء پیش از وجود معدومند، پس چگونه متصف شوند بامتثال و قبول امر و انقیاد ، و این معانی حاصل نمیشود مگر از آنچه او را وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود تكون چیزی که وجودش مستفاد از غیر است بنفس خود

جواب گوئیم که اشیاء موجودند بوجود علمی الهی ازلا و ابداً اگر چه با وجود خارجی معدومند ، و این صفاتی که مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی نیست ، بلکه از لوازم وجود است مطلقاً پس اشیاء در حالت اتصاف بوجود علمی نیز بدین او صاف موصوفند

غایت ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف باشد ، چون تفاوت لطافت و کثافت در اعیان عالم ارواح و اجسام : و سر نسبت تکون باعیان و کشف تحقیق آن آنست که اعیان از آن روی که از حیثیت حقیقت عین حقد ، ایشانرا ظهور و اظهار لنفسه در جمیع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات الهی اگر چه از آن روی که متعین اند بتعینات خاصه مستمندند از ذاتی که منزله است از تعین ، و اشیاء را عاجز و ضعف و فقر و مسکنت باعتبار ثانیست ، پس اگر نسبت فعل بعین عبد کنیم وجهی دارد و گریب کنیم همه صحیح است در چشم تو صورت ار چه بسیار آمد

چون در نگری یکی بتکرار آمد
گر قدرت و فعل هست ما را نه زماست

ز آنست که او بما پدیدار آمد

کلمة فیها اشارة الى کلیات الموجودات و مراتبها و انها

ترجع الى عین واحدة

اهل معرفت گویند : موجودات مع کثرتهما منحصراً در پنج است و آنرا حضرات خمه خوانند و این پنج حضرت جای بروز حقست در آن بذات یا صفاتی از صفات و سمات لازم ذاتست بلکه عین ذاتست ، اول حضرت ذاتست که در آن بروز حقست بذات خود بر خود ، و درین حضرت اعیان بالکلیه منتفی اند « ولا ظهور لها لاعلمها ولا وجدانا کان الله ولم یکن مع شیء » و آنرا غیب مطلق گویند که از آن هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نه گنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد « بیدل از بی نشان چه گوید باز » دوم حضرت اسماء هست

که در آن بروز حقست بالوہیت و درین حضرت اعیان ثبوت علمی دارند
 « فہی ظاہرۃ للعالم بہا لا لانفسہا و امثالہا فیعمہا اسم الغیب
 اقول : و لعلہ الیہا اشیر فی ادعیۃ ائمتنا علیہم السلام بقولہم :
 بالاسم الذی خلقت بہ کذا و بالاسم الذی خلقت بہ کذا سیم حضرت
 افعالست یعنی عالم ارواح کہ در آن بروز حقست ربوبیت
 اقول و لعلہ الیہا اشیر بقولنہم علیہم السلام رب کذا و رب کذا
چہارم حضرت مثال و خیال کہ آن جای بروز حقست بصور مختلفہ
 دالہ برمعانی و حقایق اقول : و لعلہ الیہا اشیر بقولہم علیہم السلام :
 ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق اللہ **پنجم** حضرت حس است و مشاہدہ
 کہ جای بروز است بصور متعینہ کونہ « و ہوا العالم المحسوس » و در
 آن حضرت ثلاثۃ اخیرہ اعیان را ظہور ہست لانفسہا و لامثالہا علما و وجدانا
 اقول : و لعلہ اشیر الی الاربعۃ الاخیرۃ بجعل الروح ذاجہتین
 سمیت سفلا ہما قلبا ما ورد فی ادعیتم علیہم السلام اللہ نور ظاہری
 بطاعتک و باطنی بمحببتک و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سری
 باستقلال اتصال حضرتک

پس حضرت اعلیٰ غیب مطلق باشد و حضرت انزل شہادت مطلق و توازین
 حضرت کہ انزل و اسفل حضراتست بطریق قہقری باز گرد، و بہ بین کہ ہر
 چہ در عالم محسوس است مثال و صورتیست آنچیز را کہ در عالم مثالست، و ہر
 چہ در عالم مثالست صورت و مثال شانیست از شئون حضرت ربوبیت، و
 ہر چہ در حضرت ربوبیتست صورت اسمی از اسماء اللہ، و ہر اسمی
 صورت صفتی و ہر صفتی وجہی مردات متعالیہ را کہ بآن وجہ ظہور

و بروز میکند ، در کونی از اکوان پس عارف بداند هر چه در عالم
حس ظاهر میگردد صورت معنی است غیبی و وجهیست از وجوه حق
باقی که ظاهر و بارز شده بان

هستی تو پیرایه هستد گر است مستیت ز جامی پرستد گر است
زنهار مشو غره که دستی داری کین دست تو آستین دستد گر است
کلمافی الکون و هم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال
لاح فی ظل السوی شمس الهدی لاتکن حیران فی تیه الضلال
فما فی الوجود الاعین واحدة هی عین الوجود المطلق ، و حقیقته
، و هو الوجود المشهود لا غیر و لکن هذه الحقیقة الواحدة و العین
الاحدیة لها مراتب ظهور لا تنهای ابدأ فی التعین و التشخص ، و کلیات
هذه المراتب منحصرة فی خمس اثنتان منها منسوبتان الی الحق سبحانه ،
و ثلث منسوبة الی الکون و الا نسان الحقیقی الکامل جامع للجمع
و هو معاداً لوجود و قیامته کما یاتی تحقیقه انشاء الله تعالی

و پوشیده نماند که هر چند شرایط وجود پیش میشود ، بعدان
موجود از حضرت حق سبحانه پیش میگردد : و ابعد موجودات اذین
حیثیت مهیة انسانست بوجوده العنصری زیرا که وی نوع
اخیر اسب از مولود آخرین از موالید ثلث : پس جهات احتیاج
و امکان دروی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع
بو حدة افزون تر ، اما حق سبحانه در حقیقت انسانی استعداد رفع آن
حجب نهاده است برخلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای
«و ما منا الا له مقام معلوم» در مقام خود محبوسند و استعداد تجاوز
از آن ندارند «و ذلك لتطور الانسان فی اطوارا لوجود کلهاکانها

ودائع عنده

آسمان بار امانت نتوانست كشىد قرعه فال بنام من ديوانه زدند
كلمة فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود و معارجه
 الوجود يبتدى بعد مرتبة الغيب فى التعين والتميز ، فينزل من
 سماء الاطلاق الى ارض التقيد مرتباً من الاشرف فالأشرف الى ان
 ينتهى الى مالا احسن منه فى الامكان والأضعف، فينقطع عنده السلسلة
 النزولية ثم ياخذ فى العروج كذلك متدرجاً ، فلا يزال يترقى من
 الارذل الى الافضل الى ان ينتهى الى الذى لا افضل منه فى هذه
 السلسلة العروجية ، فيكون هو بازاء ما بدى منه فى النزول كما اشير اليه
 بقوله سبحانه «يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه» و
 كلما كان الى مبدئه سبحانه اقرب فهو الى البساطة والوحدة والغناء
 اقرب ، ومن الاختلاف والتركب والافتقار بعد
 و فى المرتبة الاولى التى يظهر فيها الوجوداً ولا بصور الاعيان
 لا يفتقر فى تقومه ، و لا فى شئ من صفاته و أفعاله الى شئ سوى مبدعه
 القيوم جل اسمه ، ويسمى أهل تلك المرتبة على اختلاف در جاتهم
 بالعقول والارواح و الملائكة المقربين ، ولهذا ورد اول ما خلق الله
 العقل و فى المرتبة الثانية وان لم يفتقر فى تقومه الى غير ما فوقه
 ولكنه يفتقر فى أفعاله و صفاته الى ما دونه من المراتب ، ويسمى أهلها
 على تفاوت أقدارهم بالنفوس و البرازخ و الملائكة المدبرين ، و فى
 المرتبة الثالثة يفتقر فى تقومه ايضا الى ما دونه، ويسمى بالصور والطبائع،
 و فى المرتبة الرابعة ، ليس له حيثية سوى حيثية الا مكان والقوة،
 و لاشيئية له فى ذاته متحصلة الا قبول الاشياء، و يسمى بالمادة والماء

و الهيولى و الهباوهى نهاية تدبير الامر و بد اية مراتب الخلق
و لهذا ورد أن اول ما خلق الله الماء ، ثم ياخذفى العود فأول ما
يحصل فيه مركب من مادة و صورة ، يسمى بالجسم ثم يتخصص الجسم
* بصورة أعلى وأشرف فيصير بهاذا اغتذاء و نمو، ويسمى بالنبات ثم يزيد
تخصصه بصورة اخرى أعلى مما قبلها، و يصير بها ذا حس و حركة، ويسمى
بالحيوان، ثم يزيد تخصصه بصورة اعلى و افضل يصير بهاذا نطق ، و يسمى
بالانسان وللانسان مراتب كثيرة الى أن يصير كاملا ذا عقل مستفاد
، فحينئذ تتم دائرة الوجود و تنتهى سلسلة الخير و الوجود

دو سر خط حلقة هستى بحقيقت بهم تو پيوستى

فالوجودات ابتدأت ، فكانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت
متعكسة كأنها دارت على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا
ذا عقل، فابتدأ الوجود من العقل و انتهى الى العقل « كما بدأكم تعودون
كما بدأنا اول خلق نعيده» وفى الحقيقة من الله البدؤ اليه يعود و الى
الله المصير

اين جان عاريت كه بحافظ سپرده دوست

روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم
و الشرف و الکمال انما هو بالد نومن الحق المتعال فى البدو
كلما تقدم كان أوفر اختصاصا و فى العود كلما تاخر كان اعلى مكانا و
الى البدو اشير بلیلة القدر و انزال الكتب و ارسال الرسل
المعنویین « تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر » و
الى العود بيوم القيامة و المعراج المعنوى « تعرج الملائكة و الروح
اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة » و عنهما عبر فى الاخبار
بالا قبال و الا دبار

روی فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام قال: ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له اذبر فاذبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلما نيا فقال له اذبر فاذبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعله ، ثم ذكر عليه السلام جنود العقل من الخيرات ، و جنود الجهل من الشرور ، و الجهل يتميز و يظهر بالعقل فوجوده بالعرض من غير صنع و ادياره تابع لادبار العقل و اقباله جميعا و انما لم يقبل لانه بالاد باربلغ أقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ، و لهذا استكبر

کلمة بها يجمع بين تقدم الارواح علی الاجساد و بين حد وثها بحدوث الاجساد

وجود نفوس جزئية انسانية كه عموم آدميان راست بنحويكه در عالم شهادت بعد از حصول مزاج است، و بحسب استعداد آن كماتبين بالبرهان في محله. و اگر چه بنحوی دیگر پیشتر در عالم ذر بوده اند، و اما وجود نفوس کلیه انسانی كه مختص بکمل و خواص است پیش از وجود اجساد است و در نفوس جزئیة ایشان استعداد آن هست كه ترقی کنند از مرتبه جزئیة، و منسلخ شوند از صفات تقیدیه عرضیه بحثی که بکلیات خود عود کنند، و بانها متصل گردند و ذلك لان ذواتها الجزئية من حيث جزئيتها محال أن تشاهد المبدء الاول بل لا تشاهد کلیا حتی تصیر کلیة ، ثم تزاد ترقیا باتصالها بالکلیات ، طبقة بعد طبقة مستفيدة من کل اتصال استعداداً وجودیا و نوراً و بصيرة الى أن ينتهي الى العقل الاول ، فيستفيدون من الاتصال به ، ما يستفيدون لمشاهدة المبدء الاول كما هو شأن

العقل الاول

دروحي كه بعداز استعداد مزاج موجود ميشود روح برزخيست كه از ماده مجرد است نه صورت ، و مشتملست بر شهوت و غضب ، و روحى كه تقدم بر اجساد دارد روح قدسى است كه از ماده و صورت هر دو مجرد است

وان كان لها فى البرزخ صورهى لها بمنزلة الا بدان و لا بدانها العنصرية بمنزلة الارواح فان كل عال يشتمل على ما هو اسفل منه، دون العكس فللارواح المجردة عن الامرين التى هى من جنس الملائكة المقربين ، والعقول تقدم على الاجساد، والا رواح الصورية البرزخية حادثة بحدوث الاجساد

بودم آنروز من ازدائره درد كشان كه نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان و مما يدل على أن روح القدس مختص بالخواص مارواه فى الكافى عن امير المؤمنين عليه السلام ان للانبياء وهم السابقون خمسة، أرواح، روح القدس ، و روح الايمان ، و روح القوة ، و روح الشهوة . و روح البدن . و قال: فبروح القدس بعثوا أنبياء و بها علموا الاشياء، و بروح الايمان عبدوا الله و لم يشركوها به شيئاً و بروح القوة جاهد و اعدوهم ، و عالجوا معاشهم ، و بروح الشهوة أصابوا الذيد الطعام ، و نكحوا الحلال من شباب النساء، و بروح البدن دبوا و درجوا ، ثم قال: وللمؤمنين وهم اصحاب اليمين الاربعة الاخيرة ، وللكفار روهم اصحاب الشمال الثلاثة الاخيرة كمال الدواب فى لفظ هذا معناه

و باسناده عن على بن الحسين عليهما السلام قال ان الله خلق النبيين من طينة قلوبهم و ابدانهم ، و خلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة و جعل خلق أبدان المؤمنين من دون ذلك ، و خلق الكفار

من طينة سجين قلو بهم وأبدانهم فخلط بين الطينتين، فمن ذلك يلد المؤمن الكافر، و يلد الكافر المؤمن، ومن ههنا يصيب المؤمن السيئة، ومن ههنا يصيب الكافر الحسنة، فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه، وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه كأنه أراد عليه السلام بالعلين ما يعم الملكوت المجرّد عن المادة و الصورة معاً، و الملكوت المجرّد عن المادة فقط فان خلق قلوب النبيين من الملكوت الا على أسمى عالم العقول و الارواح وخلق ابدانهم من الملكوت الاسفل اعنى عالم النفوس و الاشباح و أراد بالسجين عالم الملك ذى المادة

وانما لم يتعرض لذكر الابدان العنصرية للنبيين، لانه لاعلاقة لهم بها، فكا نهم و هم فى جلايب^١ من هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها، لعدم ركونهم اليها، و شدة شوقهم الى النشأة الاخرى، و انما نسب خلق ابدان المؤمنين الى مادون ذلك. لانها مركبة من هذه، و من هذه لتعلقهم بهذه الابدان العنصرية ماداموا فيها و انما نسب خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم لشدة ركونهم الى العالم الادنى الذى هو بمنزلة السجن و اخلادهم الى الارض بشراشرهم^٢ و كانهم ليس لهم من الملكوت نصيب، لاستغراقهم فى الملك و الخلط بين الطينتين، اشارة الى تعلق الارواح البرزخية، بالابدان العنصرية قبل نشوها منها شيئاً فشيئاً فكل من النشأتين غلبت عليه صار من أهلها، فيصير مؤمناً حقيقياً أو كافراً حقيقياً أو بين الامرين على حسب مراتب الايمان والكفر وأما الدليل على تقدم ارواح الخواص و الكمل على الاجساد

١- جمع جلاب و هو القميص الواسع. نفث الثوب: حركه ليزول عنه الغبار و نحوه. الركون: الميل ٢- الشراشر: النفس. جميع الجسد.

من جهة النقل فمنه قول النبي صلى الله عليه و اله في الخبر المشهور «أول ما خلق الله روحى» ، و في رواية «نورى» و منه قوله صلى الله عليه وآله «ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفي عام» و قوله صلى الله عليه و اله «اول ما ابدع الله النفوس المقدسة المطهرة، وأنطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك سائر خلقه» و قوله صلى الله عليه و اله «نحن الاخرون السابقون» و قوله صلى الله عليه و اله «انا اول الانبياء خلقا و اخرهم بعثا» وعن الصادق عليه السلام قال قال الله : يا محمد انى خلقتك و عليا نورا ، يعنى روحاً بلا بدن قبل ان اخلق سمائى و أرضى و عرشى و بحرى ، فلم تنزل تهللنى و تمجدنى

و فى مناقب ابن المغازلى عن سلمان قال سمعت حبيبى المصطفى محمداً صلى الله عليه و اله يقول كنت انا و علي نوراً بين يدي الله عزوجل ، مطيعاً يسبح الله ذلك النور ، و يقده قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام ، فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور فى صلبه ، فلم يزل فى شىء واحد حتى افترقنا فى صلب عبد المطلب فجاء أنا و جزء علي و الاخبار فى هذه المعنى كثيرة سيأتى بعضها فى هذا الكتاب انشاء الله تعالى

كلمة بهاي تبين انية عالم المثال و البرزخ ، كميته و كيفيته
لما كان تدبير الاجساد مفوضاً الى الارواح و تعذر الارباط بين الارواح و الاجساد للمباينة الذاتية بينهما ، خلق الله تعالى عالم المثال برزخاً جامعاً ، بين عالم الارواح و عالم الاجساد يصح ارتباط أحد العالمين بالآخر فيتأتى حصول التاثر و التأثير ، و وصول

الامداد و التدبير فهو عالم روحانى شبيه بالجواهر الجسمانى فى كونه محسوسا مقداريا يظهر فى الزمان والمكان، و بالجواهر العقلى فى كونه نورانيا منزها عن المكان و الزمان فليس بجسم مركب مادى، ولا جوهر مجرد عقلى بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه، وما من موجود محسوس او معقول الا وله مثال مقيد فى هذا العالم البرزخى، فهو فى العالم الكبير بمنزلة الخيال فى العالم الانسانى الصغير، فمنه ما يتوقف ادراكه على القوى الدماغية و يسمى بالخيال المتصل، و منه ما لا يتوقف على ذلك، و يسمى بالخيال المنفصل

و بهذا العالم وخاصيته يتجسد الارواح فى مظاهره المثاليه المشار اليها بقوله سبحانه « فتمثل لها بشرا سويا » و قوله عز وجل حكاية عن السامرى « فقبضت قبضة من اثر الرسول » يعنى به جبرئيل اذ كان راكبا على فرسه . و بما ورد أن النبى صلى الله عليه و آله كان يرى جبرئيل فى صورة دحية الكلبي، و انه كان يسمع منه كلاما مقروءا فى كثرة الالفاظ و الحروف، و الى هذا العالم يترقى المترواحون فى معارجهم الروحانية، الحاصلة بالانسلاخ عن هذه الصور الطبيعية العنصرية؛ و اكتساعا رواحهم المظاهر الروحانية، وفيه يتشكل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة فى مكان غير مكانهم الذى كانوا فيه او يتشكل باشكل غير أشكالهم المحسوسة، وهم فى دار الدنيا، و يظهرون لمن يريدون الظهور له، و بعد انتقالهم الى الآخرة ايضا لا زدياد لتلك القوة بارتفاع المانع البدنى

و بالجملة به وفيه تجسد الارواح، و تروح الاجساد، و تشخص الاخلاق و الاعمال و ظهور المعانى بالصور المناسبة لها، بل ظهر الاشباح

في المرايا وسائرا لجواهر الصقيلة ، و الماء الصافي أيضا فانها كلها من هذا العالم ، بل وفيه يرى ما يرى في الخيال من الصور في منام كانت أويقظة فانها متصلة بهذا لعالم، مستنيرة منه كالكوى والشبابيك^١ التي يدخل منه الضوء في البيت ، فهو عالم وسيع يسع ما فوقه من المجردات بصورها، و ماتحته من الجسمانيات بصورها و هو واسطة العقد اليه تعرج الحواس و اليه تنزل المعاني و هو لا يبرح من موطنه تجبى^٢ اليه ثمرات كل شيء و به يصح ما ورد من أخبار معراج النبي صلى الله عليه و اله من رؤية الملائكة و الانبياء مشاهدة ، وفيه حضير الائمة المعصومين عليهم السلام عندا احتضار الميت كما ورد في أخبار كثيرة ، و فيه سؤال القبر و نعيمه ، و عذابه ، و زيارة المؤمن أهله بعد موته ، و ما ورد أن الارواح بعد الموت في صفة الاجساد تتعارف و تتسائل ، و غير ذلك مما يشاهد ان يكون من هذا القبيل نزول عيسى

قال الصدوق طاب ثراه نزول عيسى الى الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله قال : «انى متوفيك و رافعك الى» و كذا ما استفاد به الاخبار عن أهل البيت عليهم السلام ان الله عز وجل سيعيد قوما عند ظهور قيام المهدي عليه السلام فمن تقدم موتهم من أوليائه وشيعته ممن محض الايمان^٣ محضا ، ليفوزوا بثواب نصرته و معونته و يبيتجوا بظهور دولته ، و يعيدوا قوماً من أعدائه ممن محض الكفر محضا

١- الكوى: الخرق في البيوت. الشباك: النافذة تنصب فيها اشياء متما

رضة من حديد او خشب جمع شبابيك. ٢- جبا الخراج . جمعه .

٣- محض فلاناً الوداد النصح. اخلصه اياه..

لينتقم منهم ، و ينالوا بعض ما يستحقونه من العقاب في القتل على أيدي شيعته أو الذل و الخزي بما يشاهدونه من علو كلمته ، وهي الرجعة التي اختص بالايمان بها أصحابنا الاماميون ، بها أولوا بعض آيات الحشر و البعث نقلا عن أئمتهم عليهم السلام ، و تأتي لهذه الكلمة زيادة بيان في كلمة البرزخ و كلمة صنمى قریش انشاء الله

كلمة فيهما اشارة الى تشابه رؤية الحس والخيال والى معنى

الروية والخلق بالهمة

كثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس ، و بين ما يراه بعين الخيال مع أنهما مختلفا الاحكام فرب قليل في عين الحس ، هو كثير في عين الخيال ، و بالعكس كما قال الله تعالى « واذيريكمو هم اذا التقيتم فى اعينكم قليلا و يقللکم فى اعينهم » و قال عز وجل « يروهم مثلهم راي العين » و ما كانوا مثلهم فى عين الحس ، فما ذاك الابعين الخيال فهو حق فى الخيال ، وليس بحق فى الحس لاختلاف النشأتين و هذا كما ترى فى المنام اللبن تشربه ، ولم يكن سوى عين العلم فما رأيته لبنا ، و هو علم ليس الابعين الحيال ، ومن هذا يظهر أن الرؤية ليس من شرطها أن يكون بالعين ولا المرءى انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين بل لانه غاية انكشاف الشئ ، فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة اخرى كانت حقيقة الرؤية بحالها كالصور التي يراها النائم فى عموم أوقاته ، فالنفوس اذا كانت قوية كان اقتدارها على الاختراع أقوى فيكون متصوراتها موجودات خارجية ، حاضرة عندها بذواتها ، و عندهم يكون درجته فى القوة و النورية هذه الدرجة

قال بعض اهل المعرفة : بالوهم يخلق كل انسان في قوة خياله
مالا وجود له الا فيها، فهذه هو الامر العالم لكل انسان والعارف يخلق
بالهمة ما يكون له وجوداً من خارج محل الهمة، ولكن لا يزال الهمة
تحفظه، ولا يؤده حفظ ما خلقته، فمتى طرء على العارف غفلة عن حفظ
ما خلق عدم ذلك المخلوق الا أن يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات
وهو لا يغفل مطلقاً

اقول: ولعله كان من هذا القبيل ما ورد عن **الصادق** عليه السلام انه
كان عنده ناصبي يؤذيه بمشهد من **المنصور** ^١ فأمر عليه السلام صورة
أسد كانت على الوسادة أن خذ عدو الله فصارت أسداً فافترسه ثم عادت
الى مكانها

كلمة فيها اشارة الى اثبات المسخ و ابطال النسخ

اما مسخ الاشخاص الانسانية صوراً حيوانية تناسبها في الاخلاق
كما ورد في السنة الشرايع، فقد يكون بظهور أرواحها بالابدان البرزخية
وقد يكون ببروزها في أبدانها العنصرية، بتبديل صورها الى صورة ما
غلب عليها صفاته و أخلاقه من الحيوانات ، وذلك لغلبة القوة النفسانية
حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ما هو على صفته من حيوان
آخر . وهذا انما يقع في قوم غلبت نفوسهم ، وضعفت عقولهم كما وقع
في بنى اسرائيل، قال الله تعالى «وجعل منهم القردة والخنازير» و قال
«كونوا قردة خاسئين»

وروى في الكافي عن **الصادق** عليه السلام قال ان أبى كان قاعداً

(١) هو ابو جعفر المنصور المعروف بالدوانيقي احد الخلفاء العباسيين.

في الحجر ومعه رجل يحدثه فاذا هو بوزغ يولول^١ بلسانه فقال أباي للرجل أتدرى ما يقول هذا الوزغ قال لا علم لي بما يقول قال: فانه يقول و الله لئن ذكرت من عثمان بشتمة لاشت من عليا حتى تقوم من ههنا قال: وقال ابي: ليس يموت من بني امية ميت الا مسخ وزغا. قال وقال ان عبد الملك بن مروان لما نزل به الموت مسخ وزغا، فذهب من بين يدي من كان عنده، وكان عنده ولده، فلما فقدوه عظم ذلك عليهم، فلم يدرو كيف يصنعون

ثم اجتمع أمرهم على أن يأخذوا اجذعا فيصنعوه كهيئة الرجل قال: ففعلوا ذلك والبسوا الجذع درع حديد، ثم ألقوه في الأكفان فلم يطلع عليه أحد من الناس الا أنا وولده و المسخ كما يكون في الدنيا يكون في الآخرة برزخا وبعثا، و في الحديث النبوي يحشر الناس يوم القيمة على نياتهم يحشر بعض الناس على صور تحسن عندها القردة والخنازير

و اما التناسخ بمعنى انتقال نفس من بدن الى بدن مباين له منفصل عنه في هذه النشأة الدنياوية بأن يموت حيوان، وينتقل نفسه الى حيوان اخر عنصرى أو غير الحيوان فلا ريب في استحالة عند أهل العلم

قال بعض أهل المعرفة بعد ما ذكر احوال الصور وشكل القرن و من هنازل القائلون بالتناسخ، لما رأوا و سمعوا أن الانبياء قد نبهوا على انتقال الروح الى هذه الصور البرزخية، و يكون فيها على

(١) ولول : دعى بالويل.

صورتاً خلافاً ورأى تلك الأرواح في الحيوانات تخيلوا في قول
الأنبياء والرسل عليهم السلام والعلماء أن ذلك راجع إلى هذه
الحيوانات التي في دار الدنيا وأنها ترجع إلى التخليص وذكروا
ما علمت من مذهبهم فأخطأوا في النظر والتأويل جميعاً
**كلمة فيها إشارة إلى تعدد النفس في ذاتها ، و بهما يتبين
مراتب النفس الانسانية في ترقياتها**

روى أن أعرابياً سأل أمير المؤمنين عليه السلام عن النفس ،
فقال له: عن أي نفس تسأل فقال يا مولاي : هل النفس انفس عديدة
فقال نعم نفس نامية نباتية ، و نفس حسية حيوانية ، و نفس ناطقة
قدسية . و نفس الهية ملكوتية ، قال يا مولاي ما النباتية قال :
قوة أصلها الطبايع الأربع بدؤا إيجادها عند مسقط النطفة مقرها
الكبد ما دتها من لطايف الاغذية فعلها النمو و الزيادة ،
و سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارت عادت إلى مأمنه بدأت
عود ممازجة لاعداد مجاورة

فقال يا مولاي : و ما النفس الحيوانية ، قال قوة فلكية وحرارة
غريزية أصلها الافلاك ، بدؤا إيجادها عند الولادة الجسمانية ، فعلها
الحيوة و الحركة و الظلم و الغشم و الغلبة و اكتساب الاموال و
الشهوات الدنيوية مقرها القلب ، و سبب فراقها اختلاف المتولدات
، فاذا فارت عادت إلى مأمنه بدأت عود ممازجة لاعداد مجاورة ، فتعدم
صورتها و يبطل فعلها ووجودها ، و يضمحل تركيبها

فقال يا مولاي، وما النفس الناطقة القدسية قال: قوة لاهوتية ،
 بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقة الدينية ، موادها
 التائيدات العقلية، فعلها المعارف الربانية ، وسبب فراقها تحلل الآلات
 الجسمانية فاذا فارقت عادت الى مأمنه بدات عود مجاورة لاعدو ممانجة
 فقل يا مولاي: وما النفس اللاهوتية الملكوتية الكلية فقال قوة لاهوتية
 و جوهرية بسيطة حية بالذات أصلها العقل منه بدات و عنه دعت واليه
 دلت وأشارت ، و عودتها إليه اذا كلمت وشابهته منه بدأت الموجودات
 واليه يعود بالكمال فهي ذات الله العليا، وشجرة طوبى، وسدرة المنتهى،
 وجنة الماوى من عرفها لم يشق، وما هوى ، ومن جهلها ضل سعيه وغوى
 فقال السائل : يا مولاي وما العقل قال: العقل جوهر دراك محيط
 بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه ، فهو علة الموجودات
 ونهاية المطالب .

وعن كميل بن زياد قال: سألت مولانا امير المؤمنين عليه السلام
 فقلت : يا امير المؤمنين اريد أن تعرفنى نفسى ، فقال يا كميل و أى
 الانفس تريد أن اعرفك، فقلت: يا مولاي هل هى الانفس واحدة فقال :
 يا كميل إنها هى أربعة النامية النباتية، والحسية الحيوانية والناطققة القدسية
 والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان ، فالنامية
 النباتية لها خمس قوى ، ماسكة وجاذبة ، و هاضمة و دافعة و مربية ،
 ولها خاصيتان، الزيادة والنقصان، وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية
 لها خمس قوى سمع وبصر وشم وزوق ولمس، ولها خاصيتان الرضا والغضب
 وانبعاثها من القلب ، والناطققة القدسية لها خمس قوى ، فكلون و علم

وحلم ونباهة^١، وليس لها انبعاث وهى أشبه الاشياء بالنفوس الملكية
و لها خاصيتان النزاهة^٢ والحكمة والكلية الالهية، لها خمس قوى
بقاء فى فناء، ونعيم فى شقاء وعز فى ذل، وفقر فى غناء و صبر فى بلاء،
ولها خاصيتان الرضا والتسليم، وهذه التى مبدعها من الله وأليه تعود قال
تعالى «ونفخت فيه من روحي» وقال الله تعالى: «يا ايها النفس المطمئنة
إرجعى الى ربك راضية مرضية» والعقل وسط الكل.

أقول : النفسان الاخيرتان ليستا فى كثير من أفراد الانسان كما
مرفى كلامه عليه السلام فى كلمة تقدم الارواح على الاجسام

كلمة علوية فى شأن العالم العلوى، وكيفية ارتقاء النفس اليه،

روى فى كتاب الغرر والدرر أن أمير المؤمنين عليه السلام سئل عن
العالم العلوى فقال : صور عارية عن المواد، خالية عن القوة والاستعداد،
تجلى لهاربها فأشرقت وطالعها فتلا لآت، والقافى هويتها مثاله فاطهر عنها
أفعاله، وخلق الانسان ذات نفس ناطقة إن ذكاه بالعلم والعمل، فقد شابته
جواهر أو ايل علمها و اذا اعتدل مزاجها، وفارقت الاضداد، فقد شارك
بها السبع الشداد، وروى أن بعض اليهود اجتاز^٣ به، وهويتكلم مع جماعة
فقال له : يا بنى اطالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شان
من الشان فقال عليه السلام : وماتعنى بالفلسفة أليس من اعتدل طباعه
صفا مزاجه، ومن صفا مزاجه قوى أثر النفس فيه. ومن قوى أثر النفس

١- النباهة : الشرف. الفطنة. ضد الخمول.

٢- النزاهة : البعد عن السوء.

٣- اجتاز : طلب منه وتقاضاه.

ففى سما الى ماير تقىه ومن سما الى ماير تقىه، فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ، فقد صار موجودا بماهو انسان دون أن يكون موجودا بماهو حيوان، ومن صار موجودا بماهو انسان فقد دخل فى الباب الملكى الصورى وليس له عن هذه الغاية مفر فقال اليهودى الله اكبر يا بن بيطالب لقد نطقت الفلسفة جميعها فى هذه الكلمات رضى الله عنك .

وروى ابن جمهور الاحسائى عنه عليه السلام قال: ان الله شرأ بالاولياءه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا ، واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا ، واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا ، واذا طلبوا وجدوا ، واذا وجدوا وصلوا ، واذا وصلوا اتصلوا ، واذا اتصلوا افرق بينهم وبين حبيبهم^٣

٣- هذه الرواية لم توجد فى كتب اصحاب الحديث ونقلة الآثار، المتقدمين منهم والمتأخرين ، وهذه المؤلفات الحديثية المشهورة التى وصلت الينا من عصر الائمة عليهم السلام الى زماننا هذا، جلها خالية عن امثال هذه الاخبار الفاسدة وهى مع ارسالها واضمارها تشهد بانها موضوعة متقولة .

نعم هذا بكلام العرفاء اشبه ، وليس العجب منهم بل العجب من المؤلف رحمه الله - كيف نقل هذه الروايات مع انه من اكابر المحدثين و حملة الاخبار ومشايخ الرواية والاجازة ، ومؤلفاته الحديثية خالية عن امثال تلك الرواية^١

نعم له فى هذا الكتاب مذهب خاص ، و طريقة مخصوصة كما ارى فيها فى المقدمة .

واما ابن ابى جمهور فهو المحدث المحقق ، والحكيم المتكلم له تاليفات مشهورة ، الا انه خلط فيها ولم يميز الصحيح من السقيم، قال صاحب

ومما يناسب هذا الحديث ماورد في الحديث القدسي من طلبني وجدني ،
ومن وجدني عرفني ، ومن عرفني احبني ، ومن احبني عشقني ، ومن عشقني
عشقتة ، ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلى دينه ، ومن على دينه فاني دينه

كلمة صادقة في علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى

روى الشيخ الصدوق طاب ثراه في كتاب التوحيد عن عبد الله بن

الفضل الهاشمي قال قلت **لابي عبد الله** عليه السلام لاي علة جعل الله

تيارك وتعالى الارواح في الابدان بعد كونها في الملكوت الاعلى في ارفع

محل فقال ان الله تبارك وتعالى علم أن الارواح في شرفها ، وعلوها متي

تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل ، فجعلها

بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرالها ؛ ورحمة بها

وأحوج بعضها الى بعض و بعضها على بعض ؛ ورفع بعضها فوق بعض درجات ،

وكفى بعضها ببعض ، وبعث اليهم رسله ، واتخذ عليهم حججا مبشرين ومنذرين ،

يامروهم بتعاطي العبودية ، والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها ونصب

لهم عقوبات في العاجل ، وعقوبات في الاجل و مثوبات في العاجل و مثوبات

في الاجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعاش

الرياض لكن التصوف العالي المفرط قد ابطل حقه .

وقال العلامة المجلسي - رحمه الله - انه لم يميز القشر من اللباب وادخل

اخبار متعصبى المخالفين بين روايات الاصحاب .

وقال صاحب الحقائق : كتاب النوالى مع ما هي عليها من الارسال وما عليه -

الكتاب من نسبة صاحبه الى التساهل في نقل الاخبار و الاهمال ، و خلط غثها

بثمينها وصحيحها بسقيمها .

والمكاسب، فيعلموا بذلك انهم مربوبون ، و عباد مخلوقون ، و يقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد ، وجنة الخلد ، ويامن من النزوع الى ما ليس لهم بحق

ثم قال يا بن الفضل ان الله تبارك وتعالى أحسن نظر العباد منكم لانفسهم ألا ترى أنك لا ترى فيهم ، الامحبا للعلو على غيره حتى أن منهم من قد نزع الى دعوى الربوبية ، و منهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها ، و منهم من قد نزع الى دعوى الامامة بغير حقها ، مع ما يرون في أنفسهم من النقص والعجز والضعف ، و المهانة والحاجة والفقر و الالام المتناوبة عليهم ، والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم ، يا بن الفضل ان الله تبارك وتعالى لا يفعل بعباده ، الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون

كلمة بهاء تبين أن الوجود كله خير ، وأن الشر غير موجود

الابالعرض

قال اهل الحكمة والمعرفة الوجود كله خير ، والشر لازات له ، لانه لو كان له ذات فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه او لغيره ، والاول باطل لان معنى كون الشئ شرا لشيء أن يكون معدما له او لبعض كمالاته ليس الاوالشئ لا يقتضى عدمه و الا لما وجد ، وكذا لا يقتضى عدم كماله ، كيف وجميع الاشياء طالبة لكمالاتها لامقتضية لعدمها ، مع أنه لو اقتضى أحدهما لكان الشر ذلك عدم لانفسه ، وكذا الثاني لان كونه شرا لغيره اما لانه لعدم ذلك الغير أو لعدم بعض كمالاته ، فليس الشر الاعدم ذلك الشئ أو عدم كماله لانفس الامر الوجودى المعدوم ، فالبرد المفسد للثمار مثلا ليس شرا فى نفسه من حيث انه كيفية ما ، وبالقيا

الى سببه الموجب له ، بل هو كمال من الكمالات وانما هو شر بالقياس الى الثمار لافساده أمر جتها

فالشر بالذات هو فقدان الثمار ، وكمالاتها اللايقة بها ، والبرد انما صارت شرا بالعرض لاقتضائه ذلك ، وكذا الظلم والزنا مثلا ليسا من حيث هما أمران يصدران عن قوتين كالغضب والشهوة مثلا بشر ، بل هما من تلك الحيثية كما لان لتينك القوتين انما يكونان شرا بالقياس الى المظلوم او الى السياسة المدنية أو الى النفس الناطقة الضعيفة عن ضبط قوتيهما الحيوانيتين فالشر بالذات ، هو فقدان أحد تلك الاشياء كماله ، و انما اطلق الشر على اسبابه بالمجاز لتأديته الى ذلك ، وكذلك القول في الاخلاق التي هي مبادئها ، وعلى هذا القياس المؤلفات فانها ليست بشرو ومن حيث أنها امور خاصة ، ولان حيث وجوداتها في انفسها أو صدورها عن مبدعها انما هي شرور بالاضافة الى المتالم المناقد ، لاتصال عضو من شأنه أن يتصل مثلا ، فهذه الموجودات ليست في انفسها ، ومن حيث هي وجودات بشر ورا انما هي شرور بالقياس الى الاشياء لعادمة كمالاتها ، لالذواتها بل لكونها مؤدية الى تلك الاعدام فشريتها المجازية ايضاً انما هي بالاضافة الى اشخاص معينة دون ما لاينا فيها ، وهو ظاهر

واما الخيرات ، فقد تكون حقيقية ، وقد تكون اضافية فالشر اما عدم ذات ، او عدم كمال لذات وكل ما لا يكون كذلك فهو خير ، فالوجود من حيث أنه وجود خير محض ، والشر المحض لذات له ، فلا يفتقر الى مبدء ، ولهذا ورد ، الخير كله بيدك والشر ليس اليك و ورد

«بيدك الخير انك على كل شى قدير» فنفى اضافة الشر الى الله دل على أن الشر ليس بشىء وأنه عدم ازلو كان شيئاً لكان بيده فان بيده ملكوت كل شىء، وهو خالق كل شىء على أن جميع اسباب الشر انما توجد تحت كرة القمر فى بعض جوانب الارض التى هى حقيرة بالنسبة الى الافلاك المقهورة تحت أيدي النفوس المظموسة تحت اشعة العقول الاسيرة فى قبضة الرحمن ولا نسبة لها الى جناب الكبرياء الباهر الضياء ، فتصور ذرة الشرفى وجه أشعة شمس الخير لا يضرها بل يزيد بها عوجها لاوضياء ، وكمالا كالشامة السوداء على الصورة المليحة ، لبيضاء تزيدها حسنا، وملاحة واشراقا وصباحة قال قائلهم

هر نعت که از قيل خیرست و کمال

باشد ز نعت ذات پاک متعال

هر وصف که در حساب شراست و وبال

دارد بقصور قابليات مآل

كلمة فيها اشارة الى أن الكمالات كلها تابعة للوجود

هر کمال که در هر حقیقتی یافته میشود و آن کمال از مقتضیات و توابع وجود آن حقیقتست، و هر موجودی بقدر قبول وجود متصف است بهر چه کمال وجود است از حیوة و علم و قدرت و ارادت و غیر آن، لیکن موجودات در قبول وجود متفاوتند و تفاوت کمال و ظهور کمال در ایشان بحسب تفاوت قبول وجود است کمالا و نقصانا، پس آنچه قابلست مر وجود را على الوجه الاتم قابلست مر کمالات را على الوجه الاتم، و آنچه قابلست مر وجود را على الوجه الانقص متصف است بکمالات على الوجه الانقص

و کذا الکلام فی ظهور کمالات

ومنشأ این تفاوت غالبیت ومغلوبیت احکام وجوب امکان است
پس در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا قبول وجود و ظهور آن
کاملتر، و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر قبول وجود و کمالات
وجود و ظهور آن ناقص تر قال قائلهم

هستی بصفتیکه درو بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشت است عیان
و همچنانکه وجود هر حقیقتی بعینه همان وجود مطلق است که
از اوج درجات کلیه، و اطلاق تنزل فرموده، و در حسیض در کات جزئی
و تقید روی نمود و همچنین کمالات تابعه وجود همان کمالات آنحضرت
است که از اوج بحسیض تنزل فرموده، و در مظاهر بقدر استعداد
روی نمود

۹. عبارة اخرى نقول كما أن وجود نابعينه هو وجوده سبحانه الا
أنه بالنسبة الينا محدث، وبالنسبة اليه عز وجل قديم كذلك صفاتنا من
الحياة، والعلم والقدرة والارادة وغيرها فانها بعينها صفاته سبحانه
الا أنها بالنسبة الينا صفة لنا ملحقه بنا، والحدوث اللازم لنا لازم لوصفنا
وبالنسبة اليه سبحانه قديمة لان صفاته لازمة لذاته القديمة، وان شئت
أن تتعقل ذلك فانظر الى حيوتك، و تقيد هابك فانك لاتجد الارواح
تختص بك وذلك هو المحدث، ومتى رفعت النظر من اختصاصها بك وذقت
من حيث الشهود أن كل حي في حيواته كما أنت فيها وشهدت سريان
تلك الحياة في جميع الموجودات، علمت أنها بعينها هي الحياة التي
قامت بالحي الذي قام به العالم، و هي الحياة الالهية، و كذلك ساير

الصفات الا أن الحقایق متفاوتون فیها بحسب تفاوت قابلیاتها، کما نبهنا علیه غیر مرة ، وهذا أحد معانی قول **امیر المومنین** علیه السلام حیث قال کل شیء خاشع له و کل شیء قائم به غنی کل فقیر وعز کل ذلیل ، و قوة کل ضعیف ، و مفزع کل ملهوف^۱ و سیاتی لهذا المعنی مزید تحقیق فی کلمة الجبر والاختیار انشاء الله

کلمة بها یتبین أن الحب سار فی الوجود کله وان لا محب ولا محبوب سوى الله عز وجل

چون بنای ایجاد و ظهور وجود بحکم « فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » بر حب است ، فلولا الحب ما ظهر ما ظهر ، وما ظهر فمن الحب ظهر وبالحب ظهر ، والحب سار فيه ، بل هو الحب کله ، هیچکس نیست بلکه هیچ چیز نیست که از محبت امر کونی یا الهی صوری یا معنوی خالی شد ، پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد ، بلکه تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی ، وفي الحقيقة متعلق حب در همه محبوبان محبوب حقیقی خواهد بود .

نقل فوادك حيث شئت من الهوى ما الحب الا للحبیب الاول
هر کرا دوست داری او را دوست داشته ، و هر چه روی آوری باو روی آورده و بندگی هر که بجای آوری بندگی او بجای آورده ، و اگر چه ندانی و کل معزی بمحبوب یدین له جمیعهم لك قد دانو ، وما فطنوا « و قضی ربك الا تعبدوا الا اياه » و ذلك لانه ما عبد الغیر الا لتخیل الالهیه فيه ،

۱- الملهوف : الحزین ذهب له مال اوفجع بحمیم . المظلوم ینادی ويستغیث .

آن‌انکه بعشق این آن ساخته‌اند

غافل ز تو عشق با بتان باختداند

حقاً که ندیده‌اند در روی بتان

جز روی ترا اگر چه نشاخته‌اند

و بیان ذلك آن کل محب فاما أن يجب نفسه أو غيره ومحبة الغير اما الحسنه وجماله أو لا حسانه و كماله أو لمجانسة بينه و بين المحب أما محبة النفس ، فهي أشدو اقوى لان المحبة انما تكون بقدر الملائمة و المعرفة ولاشئ أشد ملائمة لاحد من نفسه ، ، و لا هو بشئ أقوى معرفة منه بنفسه، و لهذا جعل معرفة نفسه مفتاحاً لمعرفة ربه، و وجود كل أحد فرع لوجود ربه و ظل له فمحبة نفسه ترجع الى محبة ربه چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را آفتاب یابد، لاجرم خود را دوست گیرد ، و در حقیقت دوست او آفتاب است چه آئینه قابلی بیش نیست، اوست که خود را دوست میدارد در تو .

واما محبة الغير اما الحسنه و جماله أو القربة من الله أو كماله فذلك لان الجمال محبوب لذاته سواء الجمال الظاهر ، والصوری أو الباطن والمعنوی ، و هو الله الجمیل ، وهو يحب الجمال فيحب نفسه

غیر او را نشاید که جمال بود یا کمال باشد ، زیرا که هر حسن و جمال و کمال و بهاء که بر صفحات وجود اشخاص و مرئی قلوب افراد مراتب اکوان و محال امکان ظهور میکند ، همه عکوس انوار جمال و آثار و کمال ان حضرت متعالست که در مظاهر استعدادات ظاهر میشود ، و در مریای قابلیت و خصوصیات قوایل منعکس میگردد.

و کل ملیح حسنه من جماله معادله بل حسن کل ملیحه
 اگر سطوات تاثیرات آن جمال بر آئینه دل و مرآت روح ظهور
 کند، حقیقتی که حاصل این معانی بود حسن سیرت خوانند، و اگر
 هر ظواهر صفحات لطائف جسمانی و قوالب جثمانی مبین گردد حسن صورت
 نامند، چه بطون این تجلی منتج فصاحت و ظهور آن مؤثر صباحت است
 و همه راجع بجمیل لذاته که اصل و منشأ هر لطافت و ملاحظت و وحده لاشریک له
 او را که بخود وجود نبود او را ز کجا جمال باشد
 فما أحد غیر خالقه، ولكنه احتجب عنه تعالی تحت وجوه
 الاحباب و أستار الاسباب من لیلی و سلمی و زینب و عذراء و الدارهم و الدینار
 و الجاه و الاقتدار و کل ما فی العالم من حسن و محبوب و جمیل و
 مرغوب، فافنت الشعراء کلامهم فی الموجودات، و هم لا يشعرون
 العار فوالله لم یسمعوا اشعراً غزلاً و لا لغزاً الا فیہ من خلف حجاب
 مبودیه.

قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال لیلی است اما بحسب
 حقیقت لیلی آئینه بیش نیست، بلکه اوست که بچشم مجنون نظر بجمال
 خود میکند در حسن لیلی و بدو خود را دوست میدارد.

حسن آن حق است عشق از حق

نامی بر ما ز عشق بازیست

در حسن بتان تجلی اوست

حق است این عشق در حق پرستیت

و کذا الکلام فی محبة الغیر للاحسان فان الاحسان ایضا محبوب
 لذاته، سواء کان متعديا الی الحب أم لا و لا احسان الا من الله و لا محسن

سوی الله جل ثنائه فانه خالق الاحسان و ذویه وجاعل اسبابه و دواعیه کل محسن فهو حسنة من حسنات قدرته، و حسن فعاله ، و قطرة من بحار کماله و افضاله، و اما محبة الغير للمجانسة فذلک لان الجنس یمیل الی الجنس سواء كانت المجانسة بمعنی ظاهر کما أن الصبی یمیل الی الصبی لصباه أو بمعنی خفی کما یتفق بین شخصین ، من غیر ملاحظة جمال و لاطمع فی جاه و مال فان الا رواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف، و هذه المحبة فرع لمحبة النفس فترجع الی محبة الله تعالی کما عرفت و علی کل وجه ما متعلق المحبة الا الله أنه لا یعرف ذلک الا اولیاءه و أحبائه کما أشار الیه **سید الشهداء** علیه السلام فی دعاء عرفة بقوله أنت الذی أزلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبو سواک نیست بر لוח دلم جزالف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
ولما علم الحق نفسه و علم العالم من نفسه ، فاخرجه علی صورته
فما أحب سوى نفسه لانه یریها فی مرآة العالم فلا محب الا الله و لا محبوب سوى الله

در پرده عاشقی نهان کیست
در جلوه دلبری عیان کیست
نگذاشت چه غیرت تو غیری
ما و من و او و این و آن کیست
حسن و احسان چه جمله از تست
محبوب بجز تو در جهان کیست

عاشق چه توئی و عشق معشوق

لیلی کی و قیس در جهان کیست

كَلِمَةُ بِهَا يَجْمَعُ بَيْنَ قُرْبِهِ سُبْحَانَهُ مِنْ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ
و بعد بعضهم عند الاسماء الالهية الكمالية ، الطالبة للمظاهر متبانية متقابلة
في اللطف والقهر و فروعها وشعبها الغير المتناهية ، الحاصلة من تركيب
الاسماء ثنائيا وثلاثيا ، فكل منها يوجب تعلق ذاته سبحانه و قدرته الى
ايجاد مخلوق خاص ، يدل عليه أى على الذات الموصوفة بالصفة المعينة و
المتجلية بالتجلي الخاص فانها المراد بالاسم كما عرفت والموجودات ايضا
في صلاحيتها للمظهرية مختلفة بحسب اختلاف استعداداتها المادية في
اللطافة و الكثافة ، والقرب من الاعتدال والبعد عنه ، و تفاوت الارواح
التي بازائها في الصفاء و الكدورة والقوة والضعف ، بحسب الفطرة لمناسبة
تلك المواد ، وغير ذلك من الاسباب ، و كما ان لكل منها استعدادا كليا لقبول
الوجود كذلك لكل منها استعداد جزئي بظهور اسم خاص فيه ، أو اسماء
خاصة واحد بعد واحد ، حتى يصل الى كماله اللائق به

والحق سبحانه منزّه عن التقيد بالاسماء والحصر فيها فهذا هو السبب
في اختلاف الاضافات المتكررة من طرفي الحق والخلق من القرب والمعية
وغير ذلك فان قربه من حيث الوجود والاحاطة والمعية التي لاتفاوت فيها
با النسبة الى الجميع أصلا كقرب المداد بالنسبة الى حروف الكتاب ،
وقربهم من حيث الظهورات الاسماءية و الاستعدادات الذاتية التي هم فيها
مختلفون ، فهـ وسبحانه قـريب منهم جميعا غـاية القرب
دائما « واذا سألك عبادى غنى فأننى قـريب » وهو معها
إنما كانوا دائماً ، ومع هــذا ، فبعضهم بعيد عنه و بعضهم أبعد

وأبعد الى غاية البعد عنه كما اشير اليه في دعا عرفة بقوله عليه السلام
 الهى ما أقربك منى وأبعدنى عنك ، وما أوافقك بى فما الذى يحجبني
 عنك ، و ذلك لان قرب كل منهم انما هو من جهة اسم معين هو متعبد به
 و هو بعيد من جهة الا اسماء الاخر لعدم تحققه بها و شعوره لها ، و مثل
 ذلك كمثل أعمى و أصم يكون محبوبه حاضرا لديه ، و هولا يشعر به ،
 و يكن فى طلبه فهو بعيد عن محبوبه و ان كان محبوبه فى غاية
 القرب منه

يارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
 دیدار بکس ننمود آن شاهد هر جائی
 دیشب گله زلفش با بادهمی گفتم
 گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
 صد باد صبا آنجا با سلسله میرقصند
 اینست حریف ایدل با بادنه پیمائی

**کلمة بها يجمع بين كون الكل على الصراط المستقيم
 واعو جاج طرق بعضهم**

دانستی که هر عینی را استعدادیست کلی مر قبول وجود را ، و
 استعدادیست جزئی بحسب تجلیات اسمائی یکی بعد از دیگری تا آخر
 بکمالی برسد که نهایت کمالات ویست ، و ان مظهریت ویست مر صفات
 و اسماء را که حقیقت وی از انها منتشتی شده ، و شك نیست که مر بی
 هر عینی همان اسم است که مبداء انتشاء آن شده ، و کمال این عین
 آنست که بآن مبداء که از آنجا انتشاء یافته راجع گردد ، پس آنراهی
 که این رجعت بران واقع شود ناچار مستقیم باشد ، زیرا که استقامت

عبارت از آنست که آنرا ویرا بکمال وی بر ساند، و صراط آن اسمی که ویرا برین راه میرد مستقیم است نظر بانکمال که منتهای آن سیر است، اگر چه میشاید که نظر بکمال آن اسمائی دیگر غیر مستقیم باشد «ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم» اگر از ناهمواری زمین در سایه کجی بینی آن کجی را عین استقامت سایه دان، چه راستی ابرو و کمان در کجی است «ابروی تو گر راست بود کج باشد»، از کجی راستی کمان آید، چرا که راستی ابرو و کمان عبارت از هیئتی است که می باید بر آن باشند، و شك نیست که این معنی در کجی ایشان راست می آید، همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوایل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد، پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم «المضل» ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود، که اگر بفرض محال باسم «الهادی» ظاهر شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود

قال مولانا الباقر عليه السلام ان الله الحليم العليم انما غضبه على من لم يقبل منه رضاء و انما يضل من لم يقبل منه هداة

هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

کلمة بها بجمع بین مصیر الکل الیه سبحانه ، و بین شقاوة بعضهم

از کلمه سابقه معلوم شد، که اوست منتهای هر راهی، و غایت هر سلوکی، و بدوست بازگشت هر موجودی و ان الکل علی صراط

مستقیم کما اخبر تعالی عنه بعد قوله «وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی لهما فی السموات و ما فی الارض» بقوله «الا الی الله تصیر الامور» فنبه علی أن مصیر کل شیء الیه ، لیکن بندگانرا مکلف ساخته است بطریقی که موصل باشد ایشانرا بسعدت ایشان که فوز بنجاست ، و ظفر بدرجات از هر راهی که باشد چه هر راهی از حیثیت اسمی از اسماء بدو میرساند ، و همه مورث سعادت سالك نیست ، و انما الشان بتمیز المراتب و اختلاف الجهات ، و تفاوت ما به یصحبک و ما الیه یدعوک و یجذبک ، چرا که اسماء از حیثیت حقایق و آثار مختلفند فاین الضار من النافع ، و المعطى من المانع ، و أین المنتقم من الغافرو المنعم اللطیف من القاهر و ان راه که مورث سعادت است ، راه شرعست «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی»

قال بعض اهل المعرفة چون این کلام موهم این بود که حق را تحدید کرده باشند بتعین او در غائب ، و فقدان او در امر حاضر فرمود «سبحان الله و ما أنا من المشرکین» فکانه انما یقول لهم انی وان دعوتکم الی الله بصورة اعراض و اقبال ، فلیس ذلك لعدم معرفتی بأن الحق مع کل ما اعرض عنه المعرض کهو مع کل ما اقبل علیه ، لم یعدم فی البدایة ، فیطلب فی الغایة ، بل أنا و من اتبعنی فی دعوة الخلق الی الحق علی بصیرة و ما أنا من المشرکین أى لو اعتقدت شیئاً من هذا کنت محدوداً للحق و مجبوا عنه ، فکنت آذا مشرکاً ، و سبحان الله أن یکون محدوداً متعیناً فی جهة دون جهة أو منقسماً ، و أن أکون من المشرکین الظانین بالله ظن السوء ، و انما موجب الدعوة الی الله اختلاف مراتب أسمائه بحسب اختلاف من یدعی الیه ، فیعرضون عنه من حیث ما یتقی

عنه ، و يحذر و يقبلون عليه بما هدى وبصر

کلمة بها يجمع بين كون فطرة الكل على التوحيد وبين

ضلال بعضهم

ارواح بحسب فطرت اصلیه ، قابل توحید و طالب راه راست بودند ، چنانچه در اول ملوث بالوث و محتجب بحجب نگشته بودند ، چون خطاب رسید که «الست بربکم» جمله از سر صفای اصلی «بلی» گفتند و این خود مختص ببعضی دون بعضی نبود بدلیل حدیث « کل مولود یولد علی الفطرة» پس ضلال که ایشانرا بود ، عارض استعداد تعینی ایشان گشته بود ، نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی ، و چون غواشی طبیعت آنرا فرو گرفت و حجب ظلمانی که مناسب استعداد تعینی بود او را محتجب گردانید ، ضلال عارض آن ارواح گشت و آن ضلال خاص طالب عارض شدن غضب گشت ، پس هم ضلال عارض باشد ، و هم غضب و رضا و رحمت بحکم «سبقت رحمتی غضبی» ذاتی باشند « و العرض یزول والذاتی لایزول» پس مآل همه بر رحمت سابقه باشد « و رحمتی وسعت کل شیء»

پیشه اول کجا از دل شود	مهر اول کی ز دل بیرون رود
درسفر گر روم بینی گرختن	از دل تو کی رود حب الوطن
ماهم از مستان این می بوده ایم	عاشقان در گه او بوده ایم
ناف ما بر مهر او بپریده اند	عشق او در جان ما کاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار	آب رحمت خورده ایم اندر بهار

نی که ما را دست، فضلش کاشت است

از عدم ما را نه او برداشت است

ای بسا کزوی نوازش دیده ایم	در گلستان رضا گردیده ایم
بر سر ما دست رحمت می نهاد	چشمهای لطف بر ما می گشاد
گر عتابی کرده دریای کرم	بسته کی گردند در های کرم
اصل نقدش لطف و داد و بخشش است	

قهر بر وی چون غباری از غش است	
از برای لطف عالم را بساخت	ذره ها را آفتاب او نواخت
فرقت قهرش اگر آستن است	بهر قدروصل اودانستن است
تاده جان را فراکش گوشمال	دل بداند قدر ایام وصال
در بلایم می چشم لذات او	مات اویم مات اویم مات او

کلمة فیہا اشارۃ الی معنی القضاء والقدر.

وسر القدر و سر سره القضاء عبارة عن الحكم الالهی فی أعیان -
الموجودات علی ما هی علیہ من الاحوال الجازية من الازل الی الابد
و القدر هو تفصیل ذلك الحكم بایجادها فی أوقاتها ، و أزمانها التي
تقتضی الاشياء ، وقوعها فیها باستعداداتها الجزئية ، فتعلق کل حال من
أحوال الاعیان ، بزمان معین و سبب معین ، عبارة عن القدر و سر القدر
أنه لا یمکن لعین من الاعیان الخلقية أن یمکن فی الوجود ذاتاً و صفة
و فعلاً الا بقدر خصوصية قابلية ، و استعداده الذاتی ، و سر سر القدر أن
هذه الاعیان الثابتة لیست أموراً خارجة عن الحق ، بل نسب و شؤون
ذاتية ، فلا یمکن أن یتغیر عن حقایقها ، فانها حقایق ذاتیات

و ذاتيات الحق سبحانه لاتقبل الجعل^١ و التغير و التبديل ، و المزيد و النقصان فبهذا أعلم أن الحق سبحانه من نفسه لايعين شيئاً لشيء أصلاً صفة كان أو فعلاً أو حالاً أو غير ذلك لأن أمره واحد كما أنه واحد وأمره الواحد عبارة عن تأثيره الذاتى الوحدانى افاضة الوجود الواحد المنبسط ، على الممكنات القابلة له الظاهرة به ، و المظهرة اياه متعدداً متنوعاً مختلف الاحوال و الصفات ، بحسب ما اقتضته حقايقها الغير -- المجعولة المتعينة فى علم الازل

كلمة بها يتبين كون الحجة لله تعالى على خلقه لاهم عليه

قال اهل المعرفة لله الحجة البالغة على خلقه فيما يعطيهم ، و يحكم به عليهم من الكفر والايمان، والطاعة و العصيان ، لا للخلق عليه كما قالت الجهلة البطلة فى حكمهم على الله تعالى أنه قدر على الكافر والعاصى، والجاهل ، والكفر والمعصية و الجهل ، ثم يؤاخذهم عليها بما ليس فى قوتهم و وسعهم و ذلك لان الخلق هم المعلومون له سبحانه، و هو العالم بهم على ما هم عليه. ولا أثر للعلم فى المعلوم بأن يحدث فيه ما لا يكون له فى حد ذاته ، بل هو تابع للمعلوم، و الحكم على المعلوم تابع له، فلاحكم من العالم على المعلوم الا بالمعلوم ، و بما يقتضيه ذاته بحسب استعداده الكلى والجزئى، فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر و العصيان من نفسه ، بل باقتضاء أعيانهم و طلبهم بلسان استعداداتهم، أن يجعلهم كافرين أو عاصياً كما يطلب عين الصورة الكلية الحكم عليها بالنجاسة العينية، و هذا عين سر القدر فما كنت فى ثبوتك

ظهرت به في وجودك ، فليس للحق الافاضة الوجود عليك ، والحكم لك عليك فلا تحمدا لانفسك ، ولا تذم الانفسك ، وما يبقى للحق الاحمد افاضية الوجود لان ذلك له لالك ، ولذلك قال «ما يبدل القول لدى ما أنا بظلام للعبيد» أى ما قدرت عليهم الكفر الذى يشقيهم ، ثم طلبتهم بما ليس فى وسعهم أن ياتوا به ، بل ما عاملنا الا بما علمناهم ، و ما علمناهم الا بما هم عليه فان كان ظلما فهم الظالمون ، واذلك قال «ولكن كانوا انفسهم يظلمون » ، و فى الحديث « من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الانفسه

فان قلت : فما فائدة قوله سبحانه «ولو شاء لهداكم اجمعين» قلنا : لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا هو الامر عليه ، ولكن عين الممكن قابل للمشىء ، والنقيضه فى حكم دليل العقل واى الحكمين المعقولين وقع ، فهو الذى عليه الممكن فى حال ثبوته فشيئية أحديته التعلق ، وهى نسبة تابعة للعلم ، و العلم نسبة تابعة للمعلوم ، والمعلوم أنت و أحوالك فعدم المشية معلن بعدم اعطاء أعيانهم هداية الجميع لتفاوت استعداداتهم ، وعدم قبول بعضها للهداية ، وذلك لان الاختيار فى حق الحق يعارضه وحدانية المشية ، فنسبته من حيث ما هو . الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه قال تعالى « و لكن حق - القول منى» وقال « افمن حقت عليه كلمة العذاب» وقال « ما يبدل القول لدى» فهذا هو الذى يليق بجناب الحق ، والذى يرجع الى الكون «ولو شئنا لاتينا كل نفس هديها» فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال من حيث ما هو قابل ، فهو موضوع الانقسام وفى نفس الامر ليس للحق

فيه الا امر واحد

فان قيل: الاعيان واستعداداتها فايضة من الحق سبحانه ، فهم و جعلها كذلك

قلنا : الاعيان ليست مجعولة ، بل هو صور علمية للاسماء الالهية لا تاخر بها عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان ، فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا متبدلة والمراد بالاضافة ، التأخر بحسب الذات لا غير .

ان قيل فا المعلومات اعطته العلم من أنفسها ، ثم العلم حكم عليه فلم يصح له فى ذاته الغنى عن العالمين ، و ايضا فان العلم له وصف ذاتى ، فكيف يحصل له من المعلومات ، وكذا الارادة والقدرة قلنا : المعلومات انما تعينت فى العلم الالهى الكلى الاصلى الذاتى قبل خلقها و ايجادها بما علمها عليه ، لا بما اقتضته ذواتها اقتضت ذواتها بعد ذلك من نفسها امور او هى عين ما علمها عليه أولا ، فحكم لها ثانياً وما حكم الا بما علمها عليه فليتأمل فانها مسئلة لطيفة ضلت عن بعض الكبراء

فان قيل : أليس الاختيار هو حكم من أحكام العظمة و العزة ، و وصف من أوصاف الالهية والخالقية ، ليس لعله ولا لضرورة ، و لا بد من شأن الهى و وصف ذاتى كما قال تعالى : « وربك يخلق ما يشاء و يختار »

قلنا: بلى ولكن لا بد بعده من وقوع المختار دون غيره والمختار لا بد أن يكون أحسن ما يمكن أن يكون و هو ما هو الامر عليه وهو معنى شاعما شاء ولهاذا

قال الله تعالى في جواب داود عليه السلام حين سأل لما نازا خلقت الخلق قال لما هم عليه فليس في الامكان أبدع من هذا العالم اذ ليس اكمل من الله تعالى فلو كان في الامكان اكمل من هذا العالم لكان ثمة من هو اكمل من موجدّه ، و ما ثمة الا الله فليس في الامكان الامثل ما ظهر الا اكمل منه ، وياتي في الكلمة التي تلي هذه الكلمة ما يؤيد هذا المعنى انشاء الله

جز حق حكمی که خلق را شاید نیست

حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست

هر چیز که هست آنچنان می باید

آنچیز که آنچنان نمی باید نیست

سؤال : قد ثبت وجود الرضا بالقضاء ، و عدم جواز الرضا بالكفر و المعاصي ، فاذا كان الكفر و المعاصي بالقضاء فكيف التوفيق **جواب :** انما يجب الرضا بالقضاء لا المقضي به فان القضاء

حكم الله في الاشياء على حد علمه بها ، و ما يقع في الوجود المقضي به الذي يطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية ، و لا شك أن الحكم غير المحكوم به ، و المحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بها فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي هو طرف الحق الرضا بالمحكوم به و من عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم ، و انما يلزم الرضا بالقضاء لان العبد لا بد أن يرضى بحكم سيده و أما المقضي به مقتضى عين العبد سواء رضى بذلك ، ام لم يرض و ربما يجاب بالفرق بين القضاء بالذات ، و بالعرض ، فالأمر به هو الرضا بما يوجبه القضاء بالذات ، و هو الخيرات كلها ، و المنهى عنه هو الرضا بما يلزم القضاء على سبيل العرض ، و هو الشرور اللازمة للخيرات الكثيرة بالنسبة

الی بعض الجزئیات .

**کلمة بهایتمین الفرق بین الامر الایجادى والتکلیفی و
نفی الجبر والاختیار و اثبات امر بین امرین**

حق تعالی را نسبت با بندگان دوآمر است ، امرا رادی ایجادى ،
و امر تکلیفی ایجابی ، و اول بی واسطه انبیاست و در او مخالفت
نمیکنجد « انما أمرنا لشيء اذا أردناه أن نقول له كن فيكون » وحق
تعالی نیز درین امر موافق عبد است ، یعنی آنچه عین ثابتۀ عبد بحسب
استعداد خاص طلبیده او را بهمان امر میکند ، و ثانى بواسطه انبیاست
و درو گاهی مخالفت میشود ، و عبد بدین مخالفت یکی از دو چیز
میطلبد بحسب استعداد خود ، یا عفو و مغفرت تا کمال اسم عفو و غفور
ظاهر شود ، و حق تعالی باو موافقت میکند . بانچه او بدان راضی
است از عفو و تجاوز ، ، یا مواخذه با کمال اسم منتقم و قهار ظاهر
شود و حق تعالی با او موافقت می کند با آنچه او بدان راضی نیست
از عذاب و عقاب ، و این عبد مخالف اگر چه انقیاد امر حق در آن
امر تکلیفی ایجابی نکرده است ، نسبت باین مامور به لیکن انقیاد
امر اودران امرا رادی ایجادى کرده است نسبت بآن چنانکه گفته اند
ای بر تو پدید آنچه پنهان کردم

عصیان همه بر امید غفران کردم

گیرم که بسی خلاف فرمان کردم

آخر نه هر آنچه خواستی آن کردم

گفتی که بکن کار و بستی دستم

گفتی که بسزن تیر و بریدی شستم

بر موجب فرمان تو گر زانكه نيم

بر وفق ارادت تو بارى هستم

وفى مناجات سيد الشهداء عليه السلام الهى كيف أعزم وأنت القاهرو
كيف لا أعزم وأنت الامر وفيها الهى كيف حكمك النافذ ومشيئك القاهرة لم
يترك الذى مقال مقالا، ولا الذى حال حالا، الهى كم من طاعة بينتها، و حالة
شيدتها هدم اعتمادى عليها عدلك بل اقالنى منها فضلك و فى هذا المعنى
منم كه ساخته دست ابتلاى توام

منم كه سوخته قهر كبرياء توام

مرا چو ساخته آنچنان كه خواسته

بمدعاى خودار نه بمدعاى توام

وروى فى الكافى باسناده عن الصادق عليه السلام أنه قال حكم الله أن
لا يقوم أحد من خلقه بحقه، فلما حكم بذلك و هب لاهل المحبة القوة
على معرفته، ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم، و وهب لاهل المعصية
القوة على معصيتهم بسبق علمه فيهم، و منعهم لطاقة القبول منه،
فواقعوا ما سبقهم فى علمه، و لم يقدرُوا أن يا توا حالا ينجيهم من عذابه
لان علمه اولى بحقيقة التصديق، و هو معنى شاء ما شاء و هو سره
و باسناده عنه عليه السلام قال أوحى الله تعالى الى داود يا داود تريد
وأريد، ولا يكون الا ما اريد وان لم تسلم لما اريدأ تعبتك فيما تريد ثم
لا يكون الا ما اريد

و باسناده عنه أمر الله ولم يشاء و شاء و لم يأمر امر ابليس أن يسجد
لادم و شاء ان لا يسجد، ولو شاء أن يسجد لسجد، و نهي آدم عن اكل
الشجرة، و شاء أن ياكل، ولو شاء أن لا ياكل لما اكل

و چنانکه وجود عبد مامور بایجاد حق است سبحانه همچنین وجود فعل مامور به نیز بایجاد اوست ، پس مادام که امر ارادی ایجاد حق بوجود فعل مامور به تعلق ید گیرد ، انقیاد امر تکلیفی از عبد مامور ممتنع است « و ما تشاؤن الا ان یشاء الله »

خواهم بکنم گنده نخواهم بکنم خواهم بکنم توبه نخواهم شکنم
لیکن چون خواهم نتوانم خواهم خواهم نتوانم که نخواهم چکنم

وفی الکافی عن الصادق علیه السلام أنه قال مما اوحی الله تعالی الی موسی و أنزل علیه فی التوریه : انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر وأجریته علی یدی من احب فطوبی لمن أجریته علی یدیه ، وأنی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر وأجریته علی یدی من ارید ، فویل لمن أجریته علی یدیه

آری چیز را که بخود وجود نباشد، چون تواند بود بر معدومی دیگرافاضت وجود کردن و آنرا از کتم عدم بصحرای وجود آوردن عین ممکن که پیش اهل شهود نیست فی حد ذاته موجود

فعلش از وی وجود کی یابد نیست از نیست بود کی یابد
این مثل یاد کن که صاحب هش ثبت العرش گفت ثم انقش

سؤال : چه فایده دارد آنکه حق تعالی بنده را بچیزی تکلیف کند که نخواسته باشد ،

جواب : تکلیف حال است از احوال عین ثابتۀ عبد، و عبد را که استعداد خاص هست مرتکلیف را که آن استعداد خاص فعل مامور به است، پس عین عبد بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه طلب میکند، که مرا چیزی تکلیف کن که در استعداد من مطلقاً قبول آن ننهاده باشی، پس حق تعالی بآن طلب استعداد

طلب خاص او را بآن تکلیف می‌نماید ، و نمیخواهد که مامور به ازان عبد مامور واقع شود ، چرا که حق تعالی عالم است با آنکه او را در اصل استعداد قبول آن نیست ، پس هر آینه وقوع ضد مامور به ازوی متوقع باشد ، وفایده و حکمت در این تمیز مستعد مامور باشد از غیر مستعد

سؤال هر گاه تا اراده حق سبحانه تعلق بفعل مامور به نگیرد

، صدور فعل از عبد ممتنع است ، پس در فعل خود مجبور باشد ،
جواب همچنانکه ذات موجود اترامع تفاوتها فی الدرجات ،
 و اختلافها فی الشرف جهت وحدتی هست که آن حقیقت واحد الهیه است
 و جامع جمیع درجاتست مع غایة بساطة و احدیه ، همچنین صفات و
 افعال را هم جهة وحدتی هست که آن بحق منسوب است فان السمع و
 البصر ، و غیرهما من الصفات فی ای موصوف کان هو الله سبحانه حقیقه ،
 کما مر بیانه ، و لذلك وهو السميع بعین سمع کل سميع والبصیر بعین
 بصر کل بصیر و قال هو الحی لا اله الا هو بعین کل ذی حیوة

خلق را چون آبدان صاف و زلال و اندران تابان صفات ذوالجلال
 پادشاهان مظهر شاهی حق عالمان مرات آگاهی حق
 خوبرویان آینه خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او
 قرنهای برقرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و برد وام
 آب مبدل شد درین جوچندبار عکس ماه و عکس اختر برقرار
 و كذلك الافعال فانها منسوبة الى الموجودات من ذلك الوجه
 الذى ينسب الحق بعينه، فكما ان وجود زيد بعينه أمر متحقق فى الواقع
 وهو شأن من شؤون الحق سبحانه ، ولمعة من لمعات وجهه ، كذلك هو

فاعل لما یصد رغه بالحقیقة لا بالمجاز ومع ذلك ففعله أحد أفاعیل الحق
تعالی، بلاشوب قصور وتشبیه تعالی عن ذلك كما قال عز وجل «وما رمیت
اذ رمیت ولكن الله رمی»

بارها گفته ام و باردگر می گویم

که من دلشده این ره نه بخود می پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست

که بدان دست که می پرورد می رویم

فأحمد ضرام^۱ أوها مك أيها الجبري فالفعل ثابت لك بمباشرتك
ایاه، وقيامه بك وسكن جاشك^۲ أيها القدری فان الفعل مسلوب عنك، من
حيث انت أنت لان وجودك اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق، فهو
باطل فكذا فعلك اذ كل فعل متقوم بوجود فاعله و انظر اجمیعا بعین
الاعتبار فی فعل الحواس، كيف انمحي و انطوى فی فعل النفس و
تصورها فی تصور النفس قاتلوا جميعا قوله تعالی: «و قاتلوهم یعذبهم الله
بايديكم» و تصالحا بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفويض بل امرين
كلمة بها يجمع بين مدخلية الاسباب الخارجية فی الافعال وثبوت
المجازاة عليها وبين الفراغ من الامر وجفاف القلم، كما أن الاشياء الداخلة
فی وجود الانسان، كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فكذلك
الامور الخارجية من الدعوات والطاعات، والسعي والجد والتدبير، والحذر
والالتماس والتكليف، والوعد والوعيد، والارشاد والتهذيب و الترغيب

(۱) اخمدنا لنار: سكن ليهيها. الضرام: دقيق الحطب.

(۲) الجاش: القلب والصدر

والترهيب . وأمثال ذلك فإن ذلك كله أسباب ووسائط ، ووسائل وروابط
لوجود الأفعال ودواعي الخير . ويحدث ذلك واقعياً للمخاطب ، وموصلة
للإدراك من غير جعل ذلك من النية إلى الفعل . وكل ذلك ما يتلوه القضاء
لأنه حينئذ فعل العبد ذاته مع عدم الحيشية مما يتحكم بالقضاء لأنه لو لم
يقض لم يوجد بل من حيث إن الله . وسبب جعله ذلك أن الله تعالى
ما قدر وقضى لم يزل ، وهو واقع بينه وبين الفعل كما جعل شيئاً للدواعي
لحصول الصفة في هذا الموضع فالسبب والمهيأ (هما) متضمنان لبعضهما
ويستندان إلى الله وإلى أمره أم ، الإيجاز بأوتى كما أيضاً

سئل النبي صلى الله عليه وآله أنحن في أمر فرغ منه أم لم نستأنف
قال في أمر فرغ منه وفي أمر مستأنف . وسئل هل تغني الدواء والرقية من
قدر الله قال الدواء والرقية من قدر الله أيضاً

وسئل أمير المؤمنين عليه السلام عندنا نحر أقدام من جدار إن ينقض تفر
من قضاء الله؟ قال أفر من قضاء الله إلى قدره ، أم أبتلأ عن الله سبحانه فهو
أظهار ما كتب لنا أو علمنا في القدر ، وأبراز ما أودع فينا وغرز في طباعنا
بالله وبحيث يترتب عليه الثواب والعقاب ، فإنه ما لم يخرج من القوة إلى
الفعل لم يوجد بعد ، وإن كان معلوماً لله سبحانه فلا يحصل ثمرة ، وتبعته
اللازمات ، ولهذا قال سبحانه : «ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم
والصابرين ونبلو أخباركم»

وأما الثواب والعقاب ، فهو من أحوال الأفعال الواقعة منا وثمراتها
ولو ألقى الأمور الموجودة فينا وتبعاتها يردان علينا من خارج فالعجالة
أيضاً هو أظهار ما كتب لنا أو علمنا في القدر ، وأبراز ما أودع فينا وغرز في

١- الرقية . أن يستعان للحصول على أمر بقوى تفوق القوى الطبيعية

٢- انتفض البناء ، انتكشواته ، انزاعه

طباعاً بالقوة كما قال السبابة «سيعبرهم ويفهم» وأما تفاوت النفوس في ذلك ، وعدم تساويها في الحسن والجمال ، واختلافها في السعادة والشقاوة ، فاختلافها في صفاتها ، فاختلافها في الصفات ، والكثافة ، والقرب من الاستعداد للقبول ، والبعد ، وتفاوت الإدراج التي بإزائها في الصفاء والكدر ، والقوة والضعف ، بحسب القطرة المناسبة لتلك المواد وغير ذلك من الأسباب ، قال الله تعالى « فل كل يعمل على شاكلته »^١ ، أى ما يوافق له .

وفي الحديث النبوى صلى الله عليه وآله اعملوا فكل ميسر لما خلق له ، والسرفيد أن مادته تقابل الالهية الكمالية الطالبة لمظاهرها المختلفة فإن من المواجه أن يكون من جملة صفات الملك خصوصاً ملك الملوك صفات اللطف وقهر ، لأنها من أوصاف الكمال و نعوت الجلال ، ولا بد لكل من الوصفين من مظهر ، ولكل منها فروع وشعب غير متناهية ، وكل منها يوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق يدل عليه ، كما مر بيانه في كلمة القرب والبعد ، فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص الهى فلذلك اقتضت رحمة البارى ايجاد المخلوقات كلها ، ليكون مظاهر لاسمائه الحسنى ومجالى لصفاته العليا مثلاً لما كان منتقماً فيها را أوجد المظاهر القهرية من البهيم و ساكنيها ، و الذقوم و متناولها ، و لما كان عفواً غفوراً

(١) غرز عوداً بالارض : ادخله واثبته .

(٢) أى ناحيته وطريقته وفي تفسير على بن ابراهيم اى نيته .

أوجد مجالى للعفو والغفران كالجنة و اهلها و التسليم^١ وشاربيها، ومنها يظهر السعادة «فمنهم شقى و سعيد»

كلمة بهاي نكشف سر المحو والاثبات و اسناد التردد والبداء

الى الله سبحانه فى الروايات

قد عرفت معنى القضاء والقدر ، فاعلم أن محل القضاء عالم العقول و الارواح ، ويسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغيير و ام الكتاب لاحاطته بالاشياء اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح، ويسمى النفس الكلية الفلكية، بالكتاب المبين بظهور الاشياء فيها تفصيلا، والنفس المنطبعة فى الجسم الفلكى بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله تعالى « يمحو الله ما يشاء ويثبت و عنده ام الكتاب » و قال « ان من شئ الا عندنا خزائنه » اى ما فى العقول و الارواح « و ما ننزله الا بقدر معلوم » أى الى النفوس والاشباح،

وذلك لان النفوس المنطبعة الفلكية ، و قواها التى بمنزلة الخيال فىنا ، لم تحط بتفاصيل ما ستقع من الامور دفعة واحدة ، لعدم تناهيها بل انما يمتش فيها الحوادث شيئا فشيئا ، و جملة فجملة مع أسبابها و عللها على نهج مستمر و نظام مستقر، فسانما يحدث فى عالم الكون و الفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك ، ونتائج بر كاتها باذن الله فهى تعلم أنه كلما كان كذا كان كذا فهما حصل لها العلم بأسباب حدوث

(١) التسليم : عين فى الجنة و هو اشرف شراب فى الجنة و قيل هو

نهر يجرى فى الهواء و ينصب فى اوانى اهل الجنة بحسب الحاجة .

أمر ما فى هذا العالم ، حكمت بوقوعه فيه ، فىنتقش فىها ذلك الحكم و ربما تاخر بعض الاسباب الموجب لوقوع الحادث على خلاف ما يوجب به بقية الاسباب لولا ذلك السبب ، ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد ، لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب

ثم لما جاء أوانه و أطلعت عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فىمحوا عنها نقش الحكم السابق ، و ثبت الحكم الآخر مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض كذا فى ليلة كذا لاسباب تقتضى ذلك ، و لم يحصل لها العلم بتصدقه الذى ياتى به قبل ذلك الوقت ، لعدم اطلاعها على أسباب التصديق بعد ثم علمت به ، وكان موته بتلك الاسباب مشروطاً بأن لا يتصدق ، فتحكم أولاً بالموت ، و ثانياً بالبرء ، و ذلك لان شأن النفوس أن يكون توجهها الى بعض المعلومات ، و اشتغالها به يذهلها عن البعض الآخر

ثم اذا كانت الاسباب لوقوع أمر ، و لا و قوعه متكافئه ، ولم يحصل لها العلم بمرجحان أحدهما بعد لعدم مجيئى أوان سبب ذلك المرجحان ، بعد كان لها التردد فى وقوع ذلك الامر ، و لا وقوعه فىنتقش فىها الوقوع تارة واللا وقوع اخرى ، هذا هو السبب فى المحو والاثبات ، و التردد والحكمة فيها ، لما كانت أفعال الملائكة المسخرين و ارادتهم مستهلكة فى فعله سبحانه و ارادته از « لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون » و مكتوبهم مكتوب الله عزوجل ، بعد قضائه السابق المكتوب بقلمه الاول جاز أن يوصف الله سبحانه بالبداء و كل ما يشعر

بالتغير والسووح مع تقدس سبجانه ، وتنزهه عن ذلك كما مريبيا نه في كلمة
الجمع بين التنزيه والتشبيه

وقد ورد في الحديث القدسي ، « أتريدت في شيء أنا فاعله كترددى في
قبض روح عبدى المؤمن يكره الموت واكره مسائته ، مع انه سبجانه
قضى عليه الموت قضاء حتما كما قال عز وجل « ثم قضى اجلا و اجل مسمى
عنده » و قال « ولكل امة اجل فاذا جاء احلهم لا يستأخرون ساعة
ولا يستقدمون »

قال بعض اهل المعرفة و من هذه الحقيقة الالهية التى كنى عنها
بالتردد انبعث الترددات الكونية والتحير فى النفوس ، و ذلك ان انا قد
نتردد فى فعل امر ما هل نفعله ام لا و مازلنا نتردد حتى يكون احدا لا
مور المتردد فيها فذلك الامر الواقع هو الثابت فى اللوح من تلك الامور ،
و ذلك أن القلم الكاتب فى اللوح القدرى يكتب امرا فى زمان الخاطر
ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر لان من هذا اللوح الى النفوس رقائق ممتدة
اليها تحدث بحدوث الكتابة و تنقطع لمحوها فاز اصارا لا مر ممحوا
كتب غيره فيمتده منه رقيقة الى نفس هذا الشخص ، الذى كتب هذا من
أجله فيخطر له خاطر نقيض الخاطر الاول ، و هكذا الى أن أراد الحق
اثباته فلم يمحه فيفعله الشخص أو يتر كه حسب ما يثبت فى اللوح
فاذا فعله أو تر كه و انقضى ، محاه الحق من كونه محكوما بفعله ، و
اثبت صورة عمل قبيح او حسن على قدر ما يكون

ثم ان القلم يكتب أمرا اخر او هكذا الى غير النهاية والموكل
بالمحو ملك كريم ، و الاملاء عليه من الصفة الالهية و لو لم يكن

الا مر كذلك لكانت الامور كلها حتما مقضيا ، و هذا مثال الاقلام
 القدرية و اما القلم الاعلى فاثبت فى اللوح المحفوظ صورة كل شىء
 يجرى من هذه الاقلام ، من محو و اثبات ففیه اثبات المحو ، و محو
 المحو ، و محو الاثبات على وجه ارفع فصورته مقدسة عن المحو و التعین
 ، لان نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام ، كنسبة قوانا العقلية الى
 مشاعرنا الخيالية و الحسية ، و نسبة اللوح المحفوظ الى هذه اللوح
 ، كنسبة الارادة الكلية لمطلوب نوعى الى ارادة جزئية ، و قعت فى
 طريق تحصيله فى ضمن واحد منه

و قدرونا عن مولينا **الباقر** عليه السلام أنه قال العلم علمان
 فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه أحد من خلقه ، و علم علمه ملائكته
 و رسله فانه سيكون لا يكذب نفسه ، و لا ملائكته و لارسله و علم عنده
 مخزون يقدم منه ما يشاء ، و يؤخر منه ما يشاء ، و ثبت منه ما يشاء
 و قال عليه السلام ، ما عبد الله بشىء مثل البداء ، و فى رواية ما
 عظم الله بمثل البداء ، و الاخبار فى هذا المعنى اكثر من أن تحصى

كلمة فيها اشارة الى معنى التقوى فى اسناد الافعال الى الله

سبحانه و اسنادها الى العباد

اهل معرفت گویند: متقى آنست که در نسبت محامد حق را وقایه
 خود سازد ، و اضافه همۀ فضایل و کمالات بحضرت او کند که «الخير
 فى يدك» چرا که همۀ محامد امور وجودیه است و وجود حق راست
 عز شأنه ، بل الوجود هو الحق حقیقتۀ و در اضافه مدام خود را وقایه
 حق گرداند که «ألشر ليس اليك» چرا که نقائص و قبایح امور عدمیه

وعدم عبد راست بل هو العدم حقيقة

قال الله تعالى: «ما أصابك من حسنة فمن الله وما أصابك من سيئة فمن نفسك» وفي الحديث النبوي صلى الله عليه وآله «من وجد خيرا فليحمد الله ، و من وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ، و فى كلام امير المؤمنين عليه السلام ، ولا يحمد حامد الا ربه ، ولا يلوم لایم الا نفسه

و چون چنین کند سلوک مسالك ادب ، و انتهای مناهج علم به-
تقدیم رسانیده باشد ، و اگر چه توحید خالص بمقتضای « قل كل من عند الله » استناد همه است بحق ، اما اگر سالک پیش از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند ، ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود ، و اگر بعد از آن اسناد کند باسارت ادب موسوم گردد

گفت آدم که ظلمنا نفسنا او ز فعل حق نبذ غافل چوما
در گنه او از ادب پنهانش گردد زانکه بر خود زدن او بر نخورد

بعد تو به گفتش ای آدم نه من آفریدم در توان جرم و محن
نه که تقدیر و قضای من بدان چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب بگذاشتم گفت منم پیاس آنت داشتم
هر که آرد حرمت او حرمت برد هر که قند آورد لوزینه خورد

و اگر گوئیم : متقی کسی است که حق را وقایه خود گرفته باشد
در ذات وصفات و افعال ، و افعال او در افعال حق فانی شده باشد ، و صفات او در صفات حق مستهلك ، و ذات او در ذات حق مستتر هم راست باشد

تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری و لیس یرانی
فلو تسئل الایام ما اسمی مادرت و این مکانی ما درین مکانی

قال المحقق الطوسى نصير الفرقة الناجية قدس الله سره : العارف اذ انقطع عن نفسه ، واتصل بالحق رأى كل قدرة مستغرقة فى قدرته المتعلقة بجميع المقدورات ، وكل علم مستغرق فى علمه الذى لا يغرب عنه شىء من الموجودات : وكل ارادة مستغرقة فى ارادته التى لا يتأتى عنه شىء من الممكنات ، بل كل وجود وكل كمال وجود فهو صا در عنه ، فائض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذى به يبصر ، وسمعه الذى به يسمع وقدرته التى بها يفعل ، وعلمه الذى به يعلم ، ووجوده الذى به يوجد ، فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة انتهى كلامه

هذا وقد ثبت أن المواد تحت قهر الطبايع ، والطبايع تحت قهر النفوس ، والنفوس تحت قهر العقول ، والعقول تحت قهر كبرياء الاول ، وهو الله الواحد القهار ، ونقول أن الارضين تحت تأثير السموات باذن الله والسموات فى ذل تسخير الملكوت ، والملكوت فى قيد أسرار الجبروت ، والجبروت مقهور بأمر الجبار ، والله غالب على امره ، وهو القاهر فوق عباده فلا مؤثر فى الوجود سواه ، ولا فاعل غيره «والارض جميعا قبضته والسموات مطويات بيمينه» أيدى الكل مغلوبة بيد قدرته والله خلقكم وما تعلمون» وأرجلهم معقولة بعقال مشيته «وهو الذى يسيركم فى البر والبحر» وآمالهم منقطعة الابحوله وقوته «وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله ان ينصركم الله فلا غالب لكم وان يخذلكم فمن ذا الذى ينصركم من بعده ، فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء ، وتبارك الذى بيده الملك وهو على كل شىء قدير»

کلمه فیها اشاره الی معنی الفناء فی الله والبقاء بالله

اهل معرفت گویند مراد بفناء عبد در حق نه فناء ذات اوست بلکه فناء جهت بشریت اوست در جهت ربوبیت «حق» چه هر بنده راجحتی از حضرت الهیه هست «ولکل وجهه هو مولیها» و این فنا حاصل نمی شود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق تا جهة حقیقت غالب شود و جهت خلقت مقهور گردد

كالقطعة من الفحم المجاورة المنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد لقبول النارية تشتمل قليلا قليلا الى أن تسير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاعة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة باردة كدرة

زبس بستم خیال تو تو کستم پاتای سر من

تو آمد رفت درفته رفت من آهسته آهسته

وذلك التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية في العبد ، و ظهورها لا يكون الا بالا جتناب عما يضاها ويناقضها وهو التقوى مما عداها فالمحبة هي المركب ، و الزاد هو التقوى و هذا الفناء واجب لان يتعين العبد بتعينات حقانية ، و صفات ربانية و هو البقاء بالحق فلا ير تفزع التعيين وفي الحديث القدسي احبني حتى اجعلك مثلي وليس كمثلي شيء و منه الحديث النبوي من رآني فقد راي الحق و، اضمحلال اثار الامكان انما هو في لطيفة انانية العارف لا في شعوره وادراكه، و لا في جسمه وروحه و بشريته و انكان لها بحكم «و للارض من كاس الكرام نصيب» حظ من ذلك ايضا

ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه

گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی در بود خاری توهمه کلخنی
پس تو آن هوشی و باقی هوش پوش خویشتن را کم مکن یاوه مکوش
و چون فنا بمعنی مذکور مستحق شود حال خالی از دو امر نیست
، یا خلق ظاهر و حق باطن ، حق باطن است و خلق باطن ، و بر تقدیر
اول نبلی اسم «الباطن» است و حق در خلق مشتقی است ، پس چون
سمع و بصر و بدو لسان و غیره استانی بنده می‌شود

بهوتیه الساریه فی التوحید فی حق الله العالی الذی

بجنايه بأن يحيط بالكل ، ويستغرق الكل غير منحصر في الكل ، و
لامتعين في عين التعيين بكل كل ولا يتحدد بحد مخصوص على التخصيص
والتمييز ، فلم يدركه حد ولم يبلغه حصر فانه اذا كان محدوداً بكل حد
فانه غير محصور في ذلك پس بنده بحق شنود و بحق بیند اما بقدر استعداد
خود لاعلى ما هو الامر عليه فان ذلك لا يسعه مجلى ولا يضبطه مظهر
وفي الحديث القدسي ما تقرب الى عبدى بشىء احب الى مما افترضته
عليه ، ولا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا أحببته كنت
سمعه الذى يسمع به ، وبصره الذى يبصر به ، و لسانه الذى ينطق به ، ويده
التي يبطش بها ان دعانى احبته وان سألنى اعطيته

و بر تقدیر ثانی اسم «الظاهر» راست و بنده در حق پنهان است پس بنده سمع
و بصر حق گردد و حق باو بیند و باو شنود الى غير ذلك مما ورد أن الله
قال على لسان عبده «سمع الله لمن حمده»

و عن الصادق عليه السلام أنه كان يصلى في بعض الايام فخر مغشياً

(۱) ای یا خدایا ، البطش: الاخذ بسرعة .

(۲) ای سقط على وجهه [مغشياً علیه] اذا اغمى عليه .

علیه فی اثناء الصلوة فسئل بعدها عن سبب غشیته فقال ما زلت ارددهذه
الایة حتی سمعتها من قائلها و فی رواية من المتکلم بها وروی عنه علیه السلام
أنه قال لنا حالات مع الله هو فیها نحن ، ونحن فیها هو ؛ ومع ذلك هو هو
ونحن نحن

مائیم کز خدا چو خدائی جدائیم ازوی جدائیم ولیکن خدائیم
در بحر عشق کشتی فانی ماشکست تا او شدیم اوست که مائیم مائیم
والی الامرین ثم الی الفناء ثم الی التوحید الصراف اشرت فیما انشدت
بامن بودی منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم چو من از میان ترادانستم تا من بودی منت نمیدانستم

کلمة فیها اشارة الی معنی الظهور والمظهر

اهل معرفت گویند : که مظهر شیء صورت اوست ، و صورت شیء
عبارت از امریست که آن شیء بوی معقول یا متخیل یا محسوس ، و ظهور
شیء تمیز و تعین ویست ، چنانکه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز
و تعین ویست بمشخصات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز ویست
بمشخصات ، و هر مظهری مغایر است مر آنچیز را که در وی ظاهر است
و ظاهر بصورت و شبیح خود در آن مظهر است نه بذات خود ، هم چنانکه
از آئینه و آب و آنچه در آنها می نماید این معنی ظاهر است مگر مظاهر
حق مطلقه ، چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر بایکدگر
متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تقید است ، مثلا حقیقت مطلقه
انسانیه باعتبار اطلاق ظاهر است ، و باعتبار تقید بمشخصات مظهر و شک
نیست که آن حقیقت مطلقه عین افراد خود است که مظاهر ویند

پس اینجا مظهری غیر ظاهر نباشد و ظاهر بذات در مظهر ظاهر باشد نه بصورت و شبیح و ظاهر در تعین و تقید تابع مظهر است، و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر مرا و را مرتبه اولیت است، و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه آخریت و مظهر من حیث هو مظهر باطنست، زیرا که وی حکم آئینه دارد و چون آئینه از صورت پذیر آید صورت می نماید نه آئینه پس ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار تقدم وی بر حال ظهور، و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال می دانیم از غیب هویت ذات که هر متعینی مسبوق است بلا تعین

کلمه فیها اشاره الی تفاوت الموجودات فی المظهریه

اهل معرفت گویند موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت اسماء و صفات الهی متفاوتند، زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور شئون ذاتیه، و شئون در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف، بعضی از آن قبیلند که در کمال اطلاقند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی دیگر نیست، چون تعین اول که فوق آن لاتعین است، و بعضی در کمال تقید چون تعینات شخصیه جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر حقایق، و هم چنین بعضی در کمال جمعیتند که هیچ شانی از شئون از حیطه آن خارج نیست، و بعضی از آن قبیل است که مشتمل بر بعضی از شئونست، چون حقایق متفرقه عالم که غیر انسان کامل است

و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمال افراد انسانست، چون انبیا و اولیا و ایشان نیز در این فضیلت متفاوتند، زیرا که اگر چه همه

در مظهریت همه اسماء متساویند ، اما بعضی از آن قبیلند که احکام و آثار بعضی اسما در ایشان ظاهر تر و غالبتر است و باقی اسماء در تحت آن مغلوب و مندرج چون انبیاء بنی اسرائیل و بعضی از آن قبیل که ظهور اسماء وصفات در ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت و مغلوبیت ، چون نبی ماصلی الله علیه و آله «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات» کلمة فیہا اشاره الی ان المقتضی لظهور الحق فی المظاهر انما هو الاسماء الالهیة و ان مظهر اسم الله هو الانسان الکامل

اهل معرفت گویند حضرت حق سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نا متناهی الہی مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد ، و مسمی که ذاتست تعالی شانه در آن مظهر بر نظر موحد جلوه کند ، مثلاً «الرحمن الرزاق القهار» ، هر یک اسمی از اسمای حق سبحانه و تعالی و ظهور آن براحم و مرحوم و رارق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود ، که تادر خارج راحمی و مرحومی نباشد در همانیت ظاهر نه گردد ، و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسمارا اینچنین می باید ، پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئی طلب اسماء حق بود عز شان و همه اسماء در تحت حیطه اسم «الله» است که جامع جمیع اسماء است و بهم محیط است ، و او نیز اقتضای مظهر کل کرد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض ، و کمالات از اسم «الله» بما سواه ، و آن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن انوار الہی و مکمن فیوض نامتناهی است بل مخزن کل وجود و مفتاح جمیع خزاین جود است

چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من
چو گنج بود که بنهاد یار در دل من

بدست خویش چهل صبح باغبان ازل نماند تخم گلی تا نکشت در گل من

كلمة بها يتبين ان السبب فى ايجاد الانسان هو مظهر ربه للكل وجامعيته للكون

قال اهل المعرفة لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية واحكام الوحدة فيها غالبية على احكام الكثرة ، بل كانت احكام الكثرة منمحية بمقتضى الفهر الاول الاحدى فى مقام الجمع المعنوى ، ثم ظهرت فى مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينة على سبيل التفصيل والتفريق ، بحيث غلبت الكثرة فى احكامها على احكام الوحدة بحسب اقتضاء التفريق الفعلى والتفصيل العينى اراد الحق أن يظهر ذاته فى مظهر كامل يتضمن ساير المظاهر النورية ، والمجالى الظلية ، ويشتمل على جميع الحقايق السرية والجرية ، ويحتوى على جملة الدقايق البطنية ، والظهيرية ، فان تلك الهوية الواجبة لذاتها ، انما تدرك ذاتها ، فى ذاتها لذاتها ادراكا غير زايد على ذاتها ، ولا متميز عنها لا فى الثقل ولا فى الواقع ، وهكذا تدرك صفاتها واسمائها نسبا ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار ، ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض

ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة ، والاستعدادات المختلفة والوسايط المتعددة مفصلة فى المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم ، لم تدرك ذاتها ، وحقيقتها من حيث هى جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر الصفات والاسماء الالهية ، فان ظهورها فى كل مظهر ومجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير ، ألا ترى أن ظهور الحق سبحانه فى العالم الروحانى ليس كظهوره فى العالم الجسمانى فانه فى الاول بسيط فعلى نورانى ، وفى الثانى تركيبى انفعالى ظلمانى فانبعث انبعثاً ارادياً الى المظهر الكلى والكون الجامع الحاضر للامر الالهى المشتمل على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكاملة ،

التي لا يتصور الزيادة عليها من جهة التمام والكمال، ليظهر فيه بحسبه، ويدرك ذاتها من حيث الجهة الجامعة، وهو الانسان الكامل، فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلقة، وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في نشأته الكلية من الجمعية والاعتدال، وبما في مظهريته من السعة والكمال، وهو الجامع أيضاً بين الحقائق الوجودية و نسب الاسماء الالهية، بين الحقائق الامكانية والصفات الخلقية هو جامع بين مرتبتى الجمع والتفصيل محيط بجميع ما فى سلسلتى الوجود من المراتب كما قال قائلهم بلسان الجمع .

چون بنگرم در آينه عكس جمال خویش

گردد همه جهان بحقیقت مصورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیكرم

كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو الجامع لانواع العلوم فى جميع المراتب و انه بمنزلة بصر الحق

اهل معرفت گویند : چون آدمی را صفات کونی بصفات حقانی مبدل شود ، و دیده بصیرتش بذور و وحدت مکمل گردد بجمیع قوی و مشاعر در جمیع مجالی ، و مظاهر مشاهده جمال حق و ادراک وجود مطلق کند و ثمره شجره آفرینش اوجزاین دانش و بینش نیست .

آدمی دیدست و باقی پوستست دید آن باشد که دید دوستست
مشکوة تعینات نور شهود ، و مرآت تنوعات ظهور وجود، دایک

وفهم دراك اوست، ومستجمع جميع انواع علوم وادراكات احديت جمع علم وادراك او .

فان الحقيقة السارية في الكل تدرك ذاتها بذاتها ، وما عدا ذاتها من لوازم ذاتها ادراكا غيبيا اجماليا في الانسان الكامل والكون الجامع المتضمن لسائر المظاهر المشتمل على جملة المراتب، ثم انها تدرك الامرين جميعاً فيه ببعض التعينات و الاسماء الالهية ادراكا عقليا تفصيليا على حسب ما فيه من القوابل وتدر كها ايضا بتعينات و اسماء اخر ادراكا حسيا على حسب ما فيه من القوابل التي يتعلق بها تلك التعينات . فهي انما تدرك الكل بالكل على حسب ما فيه من الكل ادراكا تاما كاملا لا مزيد عليه اصلا .

بحر علمی ورنمی پنهان شده درسه گز تن عالمی پنهان شده
فهو للحق سبحانه بمنزلة انسان العين من عين الذي به يكون النظر، وهو المعبر عنه بالبصر الذي يبصر به الشيء ، و يونس ولهذا سمى انسانا، فبالانسان نظر الحق الى خلقه فرحمهم ، ومن مزيته اوصل الوجود والفيض اليهم ، فهو الحادث الازلي والنشاء الدائم الابدی كما ورد في الحديث النبوی «نحن الاخرون السابقون» .

پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند پیشتر از ذاتها نان دیده اند
دردل انگور می را دیده اند در فناء محض شی را دیده اند
پیشتر از خلقت انگور ها خورده می ها و نموده شور ها
در تموز گرم می بیند دی در شعاع شمس می بیند فیء
والفرق بین ازلية الاعیان والارواح ، و بین ازلية مبدعها^۱

(۱) بدع الشيء اخترعه وصنعه لا على مثال .

ان ازلية الحق نعت سلبى بنفى الاولية بمعنى افتتاح الوجود لا عن العدم لانه عين الوجود وأزلية الاعيان و الارواح دوام وجودهما بدوام الحق مع افتتاح الوجود عن العدم لكونه من غيره .

**كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو المدبر للعالم
بالاسماء الالهية وانه الواسطة فى وصول الحق الى الخلق**

قال اهل المعرفة: ان الانسان الكامل هو بمنزلة روح العالم والعالم جسده فكما أن الروح انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى الروحانية و الجسمانية كذلك الانسان الكامل ، يدبر العالم ويتصرف فيه بواسطة الاسماء الالهية التى او دعها فيه وعلمها اياه وركبها فى فطرته فانها بمنزلة القوى من الروح، فان كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل، ونشأته برزخ من حيث أحدية جمعها بين حقيقة ما من حقايق بحر الوجود ، و بين حقيقة مظهرية لها من حقايق بحر الامكان التى هى عرشها وتلك الحقيقة الوجوبية ، مستوية عليها . فلما ورد التجلى الكمالى الجمعى على المظهر الكمالى الانسانى ، تلقاه بحقيقة الاحدية الجمعية الكمالية وسرى سر هذا التجلى فى كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ، ثم فاض نور التجلى منها على ما يناسبها من العالم فما وصلت الالاء والنعماء الواردة بالتجلى الرحمانى، على حقايق العالم الا بعد تعيينه فى الانسان الكامل بمزيد صنعة لم يكن فى التجلى قبل تعيينه فى مظهرية الانسان الكامل ، فحقايق العالم أعيانها ، و اعيانها رعاياها و هو خليفته عليها ، و على الخليفة رعاية، رعاياه على الوجه الانسب الالىق، وفيه يتفاضل الخلايق بعضهم على بعض .

و بالجمله حق سبحانه و تعالی در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند ، و عکس انوار تجلیات از آئینه دل او بر عالم فایض میگردد ، و بوصول آن فیض باقی میماند، و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه ، و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای آنهاست ، پس بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان کامل در وی است پس معنی از معانی باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او، و اگر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند « فهو البرزخ بین البحرین و الحا جز بین العالمین و الیه اشار بقوله سبحانه « مرج البحرین يلتقيان بينهما برزخ لا یبغیان » ای کلاهما لا یلتبس احدهما بالآخر

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
وفی کلام مولانا **الصادق** علیه السلام علی ماروی عنه نحن
صنائع الله و الناس بعد صنائع لنا. وقال بعض العارفين لما رايت الحديد
الحامية تشبه بالنار و تفعل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت و
استضاءت و استنارت بنور الله فأطاعها الاكوان

**کلمه فیها اشاره الی ان الانسان الکامل له الاولیة والآخریة
والظاهریة والباطنیة والعبودیة والربوبیة**

اما الاولیة فظاهر مما سلفنا و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و آله
« أول ما خلق الله نوری » و روحی مع أنه اول بالقصد و الرتبة ایضاً

وأما الاخرية فلانه آخر مراتب الوجود فى سلسلة العودو آخر ما يظهر من الموجودات فى الخارج ، و اما الظاهرية فبالجسم و الخلق ، و اما الباطنية فبالروح و الامر ، واما العبودية فبا الحاجة و الحدوث و المربوبية ، و احتمال التكليف و الاذى ، و اما الربوبية فملتربية لافراد العالم كلها بالخلقة و الا لهية ، و النشأة الروحانية فانه يا خذ من جهة الروحانية عن الله سبحانه ما يطلبه الرعايا و يبلغه بجهة الجسمانية اليهم

و بهاتين الجهتين يتم امر خلافته كما قال سبحانه «و لوجعلناه ملكا لجعلناه رجلا و لبسنا عليهم ما يلبسون» ليجانسكم فيبلغكم أمرى ولكل من أفراد الانسان نصيب من هذه الخلافة كاملا كان أو ناقصا بقدر حصة انسانيته كما قال تعالى « هو الذى جعلكم خلائف^١ فى الارض » مخاطبا لكل ، فالكل مظاهر جلال ذاته ، و جمال صفاته فى مرآة اخلاقهم الربانية، حيث تجلى بهم فى قلوبهم الزكية والناقصون يظهرون جمال صنائعه، و كمال بدائعه فى مرآة حرفهم ، و صنائعهم حيث استخلفهم فى كثير من الاشياء و ابرزه فى ايديهم كالجزرة و الخياطة ، والبناء و نحوها بعد ان خلفه بالاستقلال

پادشاهان مظهر شاهى حق . عالمان مرآت آگاهى حق
خوبرويان آينه خوبى او عشق ايشان عكس مطلوبى او
و من خلافتهم تدبير كل منهم ما يتعلق به من الامور كتدبير السلطان

١- اى سكان الارض يخلف بعضهم بعضا

لملكه و صاحب المنزل لمنزله ، و أدناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى للمكامل ، وقد ورد «كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته» ولاشتمال الانسان على جهتي الربوبية والعهدية ما ادعى احد من أفراد العالم الربوبية ولا أحكم احد مقام العبودية الا هو فانه متى شاهد فى نفسه الاتصاف بأوصاف الربوبية والنسب الفعلية الوجوبية ، ومن لم يفتح الله عين بصيرته لم يهتد الى انها صفات الحق انعكست فى مرآة استعداده فتوهم انها بالاصالة فظهر بدعوى الربوبية والالهية ، كفرعون ومتى شاهدتلك الاوصاف والنسب فى غيره وتوهم انها بالمعبودية اقرله بالعبودية كعبدته، وعبداء الاصنام فلاشئ اعز منه بربوبيته ولا أذل منه لعبوديته

كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو العالم الكبير

ولما شابه العالم الانسان فى تركبه من روح وجسد مع انه اكبر منه صورة قيل فيه انه الانسان الكبير، ولكن انما يصح هذا القول ، ويصدق بوجود الانسان الكامل فيه اذ لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لارواح فيه ولاشك ان اطلاق الانسان على الجسد الذى لارواح فيه لا يصح الامجازا ، وكما يقول للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير، وكل من هذين القولين انما يصح بحسب الصورة لاجمال احدهما ، و تفضيل الاخر

واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغير، والانسان هو العالم الكبير، اذ للخليفة الاستعلاء على المستخلف عليه و لظهور كل شان فيه بصورة الجمع ووصفه ، و لجامعيته بين اجمال الجمعية الالهية ، وقوتها

و بين تفصيل العالم و فعلية احد هما فيه دفعة ، والاخر بالتدريج قال
امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه:

دواعك فيك و ما تشعر	و دائك منك و ما تبصر
و تزعم انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذي	باحرفه يظهر المضر
هرچه در عالم كبير بود	همه شرح كتاب اكبر تست
گرتو آدم زاده چون اونشين	جمله ذرات را در خود به بين
چيست اندر خم كه اندر نهر نيست	چيست اندر خانه كندر شهر نيست
اين جهان خمست دل چون جوى آب	اين جهان خانه است و دل شهر عجب

كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل كتاب الحق وصورته
الانسان الكامل كانه كتاب مختصر منتخب من ام الكتاب التى هى
عبارة عن الحضرة الاحدية الجمعية الالهية مشتمل على حقائقها الفعلية
الوجوبية ، ومنطوقها^١ دقايق نسب صفاتها الربوبية بحيث لا يشذ عنها
شىء منها سوى الوجوب الذاتى فانه لا قدم فيه للممكن الحادث والالزم
قلب الحقايق

روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال: نزلونا عن الربوبية
ثم قولوا فى فضلنا ما استطعتم ، فان البحر لا ينزف^٢ وسر الغيب لا يعرف
وكلمة الله لا توصف ، وعنه عليه السلام: نحن اسرار الله المودعة فى هياكل
البشرية ، وعن الصادق عليه السلام اجعلوا النار بانؤب^٣ اليه ، ثم قولوا

١- انطوى القوم عليه : تجمعوا منطو اى مجمعة .

٢- نزف ماء البئر: استخراج كله .

٣- آب من السفر: رجع . آبه اوباً : قصده .

فى فضلنا ماشئتم ، وعنه عليه السلام ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه ، وهى الكتاب الذى كتبه بيده ، وهى الهيكل الذى بناه بحكمة ، وهى مجموع صور العالمين وهى المختصر من العلوم فى اللوح المحفوظ ، وهى الشاهد على كل غالب ، وهى الحجة على كل جاحد ، وهى الطريق المستقيم الى كل خير ، وهى الصراط الممدود بين الجنة والنار

وفى الحديث النبوى 'مشهور ان الله خلق آدم على صورته' وفى رواية على صورة الرحمن قيل : يعنى خلقه على صفته حيا عالماً مريدا قادرا سميعا بصيرا متكلما ، ولما كان الحقيقة تظهر فى الخارج بالصورة ، اطلق الصورة على الاسماء والصفات مجازاً لان الحق سبحانه ، بها يظهر فى الخارج هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل من الحقائق المجردة الغيبية و لا تظهر الا بها ، والصورة الالهية هو الوجود المتعين بساير التعينات التى بها يكون مصدر الجميع الافعال الكمالية و الاثار الفعلية

سوال اكر سالى گويد اطلاق صورت بر «الله» تعالى چگونه توان کرد جواب گوئيم بقول اهل ظاهر بمجاز باشد نه بحقيقة كه نزديشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقيقت باشد ، وبر معقولات مجازا ما نزد اين طايفه چون عالم بجميع اجزائه الروحانية والجسمانية والجوهرية والعرضية صورت حضرت الهيه است تفصيلا ، وانسان كامل صورت اوست جمعا پس اضافه صورت بحق حقيقت بود ، وبما سواى او مجازا ذل وجود عندهم للسوى كما قال قائلمهم :

١- روى الصدوق رحمه الله فى عيون الاخبار عن ابى الحسن الرضا عليه السلام تفسير الطيف بهذا الحديث فليراجع .

ياری دارم که جسم و جان صورت اوست

چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست

هر معنی خوب و صورت پاکیزه

کاندر نظر تو آید آن صورت اوست

كلمة فيها اشارة الى طاعة الخلائق للانسان الكامل

ان الله جعل الارض لوجود الانسان الكامل بمنزلة امام يجتمع عنده الخلائق، من البسائط والمركبات والكائنات العنصرية والاثار السماوية وقبائل من الملائكة وجنود مجندة من عالم الغيب، ليعتدل باجتماعها احواله، و جعل ضوء الشمس و نور القمر ساجدين على بابها، والليل والنهار دائبين^١ بها طائعين على ساحتها و اطرافها وكذلك جعل الماء والهواء عاكفين^٢ على سطحها دائرين حولها وكذلك جعل الكواكب من جهة وقوع اشعتها بمنزلة من يهوى^٣ براسه الى التحت للسجود وكذلك النباتات بحسب وضعها الطبيعي الانتكاسي^٤ بمنزلة من يصنع راسه على البساط للسجود والنجم و الشجر يسجدان، و كذلك حال الحيوانات في انكبابها على الارض^٥ وخضوعها كل ذلك لاجل وجود خليفة

١- اي يدابان في سيرهما لا يفتران في منافع الخلق

٢- اي مقيمين فيها والماكف : المقيم .

٣- هوى الشئ : سقط من علو الى اسفل

٤- -- نكس قلبه على راسه : جعل اسفله اعلاه و مقدمه مؤخره . نكس راسه :

طأ طأ من ذل . انتكس : وقع على رأسه

٥- انكب علي امر : لزمه

الله فى هذه الارض ، وامام الناس وقطب العالم كما قال تعالى « انى جاعل فى الارض خليفة واذ قال ربك للملائكة انى خالق بشرامن صلصال من حمأ مسنون فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين »
از پشت پادشاهى مسجود جبرئيلي ملك پدربجوئی اى بينواچه باشد
فالخليفة هو الغاية القصوى من وجود العالم ، والمقصد الاقصى من خلقه بنى آدم ، وهو الثمرة العليا واللباب الاصفى ، وخلق من فضالته سائر الاكوان لحاجته اليها ، ولئلا يهمل كل قابل مايستحقه كما قال سبحانه « خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلى » وقال الله تعالى « لولاك لما خلقت الافلاك » اى بما فيها وعن النبى صلى الله عليه واله ياعلى لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض
غرض توئى نه وجود همه جهان ورنه

لما تكون فى الكون كائن لولاك

ولهذا جعل الله سبحانه المخلوقات العالية والسافلة كلها مسخرة له مطيعة اياه كما قال سبحانه : « وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ ان فى ذلك لآيات لقوم يعقلون وما ذرالكم فى الارض مختلفا الوانه ان فى ذلك لآيات لقوم يذكرون وهو الذى سخر لكم البحر لتاكلوا منه لحما طرياً^٢ وتستخرجوا منه حلية تلبسونها » فاشار فى هذه الايات الى تسخيرہ لنا الكواكب والحيوانات والنباتات

١- ذرألكم : خلق لكم. ذرأ الله الشئ : كثره . ذرأ الله الارض : بذرها .

٢- طرو اللحم : كان غضا لينا فهو طرى .

والجمادات ثم اجمل وقال «وسخر لكم ما فى السموات وما فى الارض جميعا
وسخر لكم ما فى الارض جميعا» انما خلق للانسان ، والانسان خلق للكامل
منه ، والكامل للاكمل منه ، والاکمل لله سبحانه

منبع فیض روبروى منست	یاررا روى دل بسوى منست
گوشه چشم او بسوى منست	نظر لطف هر کجا فکند
مستى چرخ از بسوى منست	پیر میخانه الست منم
مهرهم گرم جستجوی منست	ماه بهر منست لاغر و زرد
انجمش هم نثار کوى منست	بهر من میدود سپهر برین
گردش آسیا ز جوى منست	نفس کلی و عقل اول را
کون آئینه دار روى منست	عشق مشاطه ایست خم آرای
طبع هم راه رفت و روى منست	نفس کدبانو نیست در حریم
وهم مسکین گدای کوى منست	پاسبان نیست عقل در بر من
گرمجاست گرعدوى منست	هر که جز حق بمن بود محتاج
هم نه وهم چهار کوى منست	هست چو گان عشق در دستم
نارهم بهر شست و شوى منست	بهر من ساختند هشت بهشت
روى هر دو جهان بسوى منست	کون را فى الحقیقه قبله منم
همه عالم گـرفت بوى منست	دم رحمانم آمده ز یمن ^۱
کمترین جرعه گلوى منست	هفت دریا اگر شود پرمی
کار او نیز جستجوی منست	کار من جستجوی او دایم

۱ - اشاره است بداستان اویس قرنی یمنى که گویند : حضرت رسول
صلی الله علیه وآله درباره او میفرمود «انی اجد نفسی الرحمن من جانب الیمن».

سخنم گفتگوی اوست مدام	سخنش نیز گفتگوی منست
هر کجا فتنه و آشوبیست	شرح احوال تو بتوی منست
نالۀ گر ز خسته شنوی	آن صدائی زهای هوی منست
هر حدیث تو بوی ورد کند	تو یقین دان که گفتگوی منست
خوش در آغوش آورم روزی	قامت آنکه آرزوی منست

انظر الى الكائنات العنصرية ، كيف سلكت سبيل العالم الانسان وتوجهت شطر كعبة القبلة ، الذي فيه آيات بينات في صيرورة الاجسام الاسطقسية البعيدة الشبه ، له غذاء لطيفا بعد تلطفها يسير ايسيرا ، وتحولها من حال الى حال ، وطبها درجات النبات والحيوان ، و قطع مسالكها البعيدة ، و دخولها في بلدة قلبه و عالمه طائعة مسلمة لدخول الناس في دين الله أفوا جا . و ذلك لكونها مفطورة في خدمة الانسان و سجدة آدم حركة اليه طلبا و شوقا ، و تعبد الدين الله طوعا او كرها فجميع الكائنات فداء للانسان متحول اليه ، و ليس فيه تبديل الى غيره « لا تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم » فمعاد العالم هو ذات الانسان و معاد الانسان الى الهوية الالهية و بمفاتيح عالمه و مقاليد مملكته 'تفتح ابواب السماء و الارض بالرحمة و المغفرة والحكمة والمعرفة

بندۀ او من او خدای منست من برای وی او برای منست

(۱) مقالید جمع مقلد کمنجل' يقال : هو جمع لا واحد له . مقالید مملکتہ :

مفاتیحها .

مقصد اصلی ندای کنم ^۱	سایر خلق چون صدای منست
میروم بر براق عشق سوار	این سپهر برین و رای منست
پیشوای امام قافله‌ام	همه خلق در قفای منست
آفتاب سپهر امر منم	خلق را نور از ضیای منست
فلک از های هوی من در رقص	در ملک نیز های هوی منست
هرچه در عالم کبیر بود	همه در جبه و ردای منست
آفرینش اگر کلان و رخورد	همه در سایه لوای منست
زیر این قبه نیست خانه من	عرصه لامکان سرای منست
غربت افکنده است در خاکم	صدر ایوان عرش جای منست
سر پرواز لا مکان دارم	کره چرخ بند پای منست

کلمة فیها اشاره الی ان خراب الدنيا انما هو بخلوها عن

الانسان الكامل و عمارة الاخرة بوجوده فیها

لما كان المقصود من ایجاد العالم و ابقائه الانسان الكامل ، و الامام العادل الذی هو خليفة الله فی ارضه كما أن المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة ، و جب ان تخرب الدار الدنيا بانتقال هذا الانسان عنها ، كما ان الجسد یبلى^۲ و یفنى بمفارقة النفس الناطقة عنه ، فانه سبحانه لا يتجلى علی العوالم الدنیویة الا بواسطة ، فعند انقطاعه ینقطع

(۱) اشاره است بآیه شریفه « اذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون » و یا بحديث معروف « کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » .

(۲) ای افتنه الارض حتی لا یبقی له لحم ولا عظم .

عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و کمالاته، فينتقل الدنيا عند انتقاله ، و يخرج ما كان فيها من المعاني و الكمالات الى الاخرة ، فعند ذلك انشقت السماء و كورت الشمس^۱ و انكدت النجوم و انتشرت ، قال **امير المؤمنين** صلوات الله عليه لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور ، و اما خائف مغمور^۲ و قال السجاد عليه السلام لولا ما في الارض من الساخت^۳ باهلها و قال الباقر عليه السلام لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله و **قال الصادق** عليه السلام لو خلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها رواها كملها في الكافي

پس مادام که انسان کامل در دار دنیا بود عالم محفوظ و خزائن الهی مضبوط باشد، و چون ازین عالم منتقل شود بآن عالم و از دنیا مفارقت کند و مقیم در آخرت گردد و در افراد انسانی کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود تا قایم مقام او گردد و حق تعالی او را خزینه دار خزاین خود سازد، هر چه در خزاین دنیا باشد از کمالات و معانی از خزانه بیرون برند، و این بعض دنیوی لاحق گردد بآنچه در خزائن اخرویست و کار خزانه داری بآخرت افتد .

هر چه درین سرا بود جمله ازان ما بود

آمده ام که مال خود جمع کنم بدر برم

پس تجلیات الهیه اهل آخرت را نیز بواسطه انسان کامل باشد،

(۱) ای ذهب ضوءها و نورها . «انكدت» ای انتشرت ، وانصبت

و تناثرت .

(۲) غمر الماء : غطاء . مغمور ای مستور .

(۳) ای خسفت .

ومعاني مفصله ايشان را نیز از مقام و مرتبه جمعیت او متفرع شود.
بگو بخازن جنت که خاک این مجلس

بتحفه برسوی فردوس و عود مجمر کن
و کمالات اورا دران نشأ قیاس بکمالات این نشأ نمیتوان کرد،
اذلا قیاس لنعم الاخرة على نعم الدنيا ، وقد جاء فی الخبر أن الرحمة
مأة جزء جزء منها لاهل الدنيا ، وتسعة وتسعون لاهل الاخرة ، وفي
الكافي عن الباقر عليه السلام قال: اذا دخل اهل الجنة الجنة ، واهل
النار النار بعث رب العزة عليا عليه السلام فانزلهم منازلهم من الجنة
فزوجهم ، فعلى والله الذى يزوج اهل الجنة فى الجنة ، وما ذلك الى
احد غيره كرامة من الله وفضلا فضله الله ومن به عليه .

**کلمة فيها اشارة الى ان دار الوجود واحدة والدنيا
والاخرة اضافيتان .**

قال اهل المعرفة: ان دار الوجود واحدة وانقسامها الى الدنيا والاخرة
بالنسبة اليك، لانهما صفتان للنشأة الانسانية ، فادنى نشأتها الوجودية
العينية النشأة العنصرية فهى الدنيا ، لدناءتها بالنسبة الى نشأتها
النورية الالهية ، اولدنها من فهم الانسان الحيوانى ، والنشأة الانسانية
الكلية فى الدنيا نشأتان نشأة تفصيلية فرقانية ، ونشأة احدية جمعية
قرانية ، وكانت هذه النشأة الدنيوية كثيفة ، وصورتها مفيدة سخيصة مادية
جامعة بين النور والظلمة ، ونفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها
القوة العلمية ، وهى ذاتية لها وبها يعمل الله سبحانه لاجلها فى كل نشأة
وموطن صورة هيكلية تنزل معانيها فيها ، وتظهر قواها وخصائصها و
حقائقها بها .

وهذه النشأة الجامعة بين النور والظلمة لا تقتضى الدوام بل لا بد لها من الانحرام والانصرام^١ لكونها حاصله من عناصر مختلفة متباينة متضادة تقتضى بحقائقها الانفكاك ويكون قوى مزاجها العنصرى غير وافية بجميع ما فى النفس من الحقائق والدقائق فان فى النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشأة الروحانية النورية ، فاذا حصل لها يعون الله سبحانه فى مدة عمرها التى تعمر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة ، والملكات الكاملة والعلوم الحقة ، والاعمال الصالحة كمال فعلى لها وصار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل، انشاء الله سبحانه وتعالى لها بالقوة العملية .

اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ، ملائمة لها من تلك الاخلاق والملكات، والعلوم والاعمال فتظهر بحقائقها وخصائصها، آثارها فى تلك الصورة ظهورا يقتضى الدوام الى الابد، لان مادتها روحانية وحدانية نورية ولرسوخ حقائقها واصولها الروحانية فى جوهر الروح، ودوام التجلى الالهى فيه ، فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس، والارواح الانسانية فى صورها الروحانية البرزخية المثالية، او الحشرية غلبت الروحية على الصورة والنورية على الظلمة واختزن الحق الاسرار والانوار والحقائق فى تلك الصور الاخرية ، فكان الانسان باحدية جمعه حتما على تلك النشأة الاخرية حافظ لها الى الابد

جانبای بسته اندر آب و گل	چو رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند	همچو قرص بدری نقصان شوند

(١) انحرم ذلك القرن : ذهب وانقضى : انصرم تقطع وانقطع :

جسمشان در رقص جانها خود می‌پرس و آنکه جانگرد از آنها خود می‌پرس

کلمة فیها اشارة الى ان دارالوجود والایجاد ابدیة

اهل معرفت گویند: فیض و قبول فیض دایمست ، هر قابل که بصفه وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دایم پس عدم بروی طاری نشود ، اما تعینات و ظهورات و نشأت بروی طاری میشود ، و این مخالف آیه کریمه « کل من علیها فان » نیست زیرا که متعلق فنا تعین شخصیت است نه متعین ، پس وجود متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر ، اعم از آنکه برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی ، و این تجلیات و ظهورات باقیست ابدالابدین و قابل مقبول هر دو باقی

و دایم بالحق الدایم الباقی اذا الممکنات کلها شئون الحق واسماؤه وانما وقع علیها اسم الغیر بواسطة التعین والاحتیاج الی من یوجدھا فی العین ، وبعد الاتصاف بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لایعدم ابدا وانما یتغیر و یتبدل بحسب العوالم و طریان الصور علیها و فی الحدیث النبوی انکم خلقتم للابد و انما تنقلون من دار الی دار

از جمادی مردم نامی شدم	وزنما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن زجو	کل شی ها لك الاوجه
بار دیگر از مك پیران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون

كلمة فيها ارشادة الى عدد اصول النشآت

قال اهل المعرفة: اصول النشآت فى البدو ثلثة عقلية روحانية ، وخيالية مثالية، وحسية جسمانية وينتشاء كل منها بوسيلة علوم الانسان و اعماله وامانيه^١ فى العود ثلث اخرى بازائها ، ولكل منها من الانسان اصحاب واهل «و كنتم از واجاثلثة» وكلها انما نشأ من تنزلات الوجود ومعارجه^٢ وحركات الوجود صعوداً كحركاته نزولاً على التعاكس بين السلتين ، و كل مرتبة من احديهما غير نظرية من الاخرى وجودا وان كانت عينا حقيقة والالزم تحصيل الحاصل ومن هنا قيل: الله لا يتجلى فى صورة مرتين، وقد شبهوا هاتين السلتين بقوسى الدائرة اشعارا بان الحركة الثانية رجوعية انعطافية لاستقامية

فالمقدمة على الدنيا بقسميها هى الجنة التى خرج عنها ابونا آدم وزوجته لخطيئتهما وهى موطن العهد واخذ الميثاق من الذرية ومحل الملائكة المقربين والمدبرين كل فى مقامهم ، والمتاخرة عنها هى الجنة التى وعد المتقون من السابقين ، و اصحاب اليمين ، و الاربع خير محض وحق بحث^٣ و بهاء و مجد، و سعادة و نعمة و جلال و اكرام ، و حيوة سرمدية و اليها تشتاق العقول ، و نحوها تميل القلوب ، و لها تسعى الابدان و عليها تتنافس النفوس «وفى ذلك فليتنافس المتنافسون^٤» وما بازاء الدنيا فى العود هى جهنم الموعدة للاشقياء ، وهى شر محض و باطل

(١) الامانى : جمع الامنية وهوما يتمناه الانسان ويشتهي .

(٢) المعارج : الدرجات وقيل : الفواصل العالية .

٣- البحت : الصرف الخالص . عربى بحت : خالص النصب

(٤) اى فيلرغب الراغبون .

بخت ، و جهل مجرد ، و خيانة و حساسة ، و زلة و شقاوة ، و نقمة و هوان ، و خسران لا يموت الحيوان فيها ولا يحيى
واما الدنيا فهى محل نشو الثلاث المتاخرة عنها ، مادة وجودها و هى عالم الكون و الفساد ، و فيها خير و شر ، و حق و باطل ، و عقل و جهل ، و لذة و ألم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها و يحيى ، فهى الحد المشترك بين عالمى الثواب و العقاب ، ليس بعذاب خالص و لا بنعيم خالص ، و الا بدان تقنى لا نهالم تخلق لذا تها بل ليكون وسيلة الى تحصيل الاخرى ، و تمتعاً لها و بلغة اليها فلا بد من انقطاعها و مصيرها الى البوار^١ بعد تميز حقها من باطلها و ، طيبها من خبيثها و رجوع كل الى معدنه « ليميز الله الخبيث من الطيب و يجعل الخبيث بعضه على بعض فير كمه^٢ جميعاً فيجعلهم فى جهنم » و الاخرة باقية ابداً ببقاء بازئها و قيومها لانها خلقت لذاتها لا لشيء عواخر ، فهى محل الاقامة و دار القرار كما فى التنزيل « انما هذه الحيواة الدنيا متاع وان الاخرة هى دار القرار »^٣

كلمة بها يتبين كىففة نشو الاخرة من الاولى

قال اهل المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو ، و يتم خلقته و يكمل خلقه باستحالات و انقلابات ، تطرأ على مادته و لا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية محملة ، و تلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر الله

١- البوار الهلاك ٢- اى يجمع بعضه فوق بعض. ركهه ركوماً جمعه ٣- المتاع

المنفعة و كل ما ينتفع به و دار القرار يعنى دار الامن و الراحة

و اشعتها كما ثبت فى مقامه ، ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب كلتا قوتيه النظرية و العملية انما يتم بالحركات البدنية و الفكرية و الحركة تحتاج الى الحرارة و الحركة متصاحبان لا ينفك احدهما عن الاخرى ، و كما ان جميع الحركات فى هذا العالم ينتهى الى حركات الا فلاك سيما الفلك الافصى فكذلك جميع الحرارة الغريزية و الاسطقسية ينتهى الى اضواء الكواكب ، سيما ضوء الشمس كما يظهر عند التفتيش والاعتبار والاستقراء

ثم ان كل مادة مصورة بصورة أدنى اذا انتقلت الى ان يلبس صورة اعلى ، فذلك انما يكون بان يحصل لها بصورتها الاولى شبه التعفن و الهضم و الانكسار كالحبة المدفونة فى الارض ، فما لم تضعف صورتها الجمادية و لم يتعفن بالاستيلاء الحرارة عليها لم تقبل صورة نباتية ، و كذا القياس فى انتقالات النطفة فى اطوارها النباتية والحيوانية ، وهكذا الحكم فى الترقيات الواقعة فى النفس ، فانها مسبوقة بانكسارات و انهضامات^١ نفسانية و منشاؤها الحركات البدنية فى النسك الدينية^٢ و الحركات الفكرية فى النسك العقلية ، والكل منوط بحركات الافلاك والكواكب باضوائها فالكمالات العلمية والعملية ، للتنفوس التى يحصل حياتها الاخرية ، و بها يتم نعيمها وغدائها وطعامها وشرابها فى الجنة ، انما يحصل بحرارة الطبيعة الدنيوية و كذلك النقصانات والانحرافات ،

١- هزم العدو: كسرهم و قتلهم ٢- النسك العبادات نسك ينسك من باب

قتل تطوع بقربة

التي تحصل لنفوس اهل النار بالعرض .

فهذا العالم بمنزلة مطبخ ينضج^١ فيه اطعمة اهل الجنة واهل النار .
ويصلح ما كولاتهم بحرارة الحركات السماوية . واشعة الكواكب فان
اعمال بنى آدم هى مواد اغذيتها ، التي بها نشو نفوسهم وابدانهم الآخروية
فكلما كانت اعمال اهل الجنة فى هذه الدنيا اتم اعتدالا و اكثر نضجا
من جهة الرياضات الدنيوية ، والمتاعب البدنية فى سبيل الله كانت اغذيتهم
وفوا كههم ، و اشربتهم النفسانية اوفق و اتم صلوها و اشد تقوية للحياة
الباقية و كلما كانت اهل النار هنا اشد انحرافا عن العدالة ، و منهج
الشريعة ، كانت اغذيتهم وفوا كههم ، و اشربتهم النفسانية الآخروية اشد
ايلاماً^٢ و اكثر تعذيباً و كما ان انحراف المزاج عن الاعتدال فى
الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديدة ، كذلك الانحراف عن العدل فى
الاخلاق والاعمال و العلوم يورث حرارة نار جهنم ، و ايس لنار جهنم
هذا الاشراق والتلاؤلؤ ، الذى نراه فى هذه النار الدنيوية ، لان هذه ليست
ناراً محضة بل نار و نور .

واما النار المحضة فتمامها محرقة مؤذية نزاعة^٣ وقد تبين بما
ذكرناه ان الجنة والنار انما تنشأ من النفس الانسانية ، و هما حالتان
فى موضعهما ، و حالتان لها و تحدثان لكل نفس بحدوثها ، و بلوغها
من التميز و تعمران باعمالها ، و مدر كاتها و اخلاقها و ملكاتها التي
تحصل لها من اول العمر الى آخره .

(١) نضج الثمر واللاحم: ادرك وطاب اكله

(٢) آلمه ايلاما : اوجعه

(٣) نزع الشىء من مكانه : قلعه . والنزع : التقطع .

روى ان النبى صلى الله عليه وآله كان قاعداً فى المسجد فسمعوا هذه ^١ عظمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله اتعرفون ما هذه الهدية؟ قالوا : الله ورسوله اعلم قال حبر القى من اعلى جهنم منذ سبعين سنة الان وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدية ، فمافرغ من كلامه صلى الله عليه وآله الصراخ فى دارمنافق من المنافقين قدماء ، كان عمره سبعين سنة فقال رسول الله صلى الله صلى الله عليه وآله اكبر فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر هو ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله تعالى يهوى ^٢ فى جهنم وبلغ عمره سبعين سنة ، فلما مات حصل فى قعرها قال الله تعالى : «ان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار».

قال بعض اهل المعرفة: ان الجنة التى تصل اليها فى الآخرة و النار، التى يصل اليها من هو اهلها فى الآخرة هى مشهودة اليوم للؤمن حيث محلها لا من حيث صورتها ، فانت فيها تنقلب على الحال التى انت عليها ولا تعلم انك فيها فان الصورة تحجبك التى تجلت لك فيها وسياتى لهذا المعنى مزيد بيان من القران والحديث انشاء الله تعالى.

كلمة فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور

البرزخ هى الحالة التى يكون بين الموت و البعث لغير الكمل قال الله تعالى «ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون» ويكون الروح فى هذه - المدة فى بدنه المثالى، الذى يرى الانسان نفسه فيه فى النوم و فى - الحديث النبوى صلى الله عليه وآله النوم اخ الموت كما تنامون تموتون

(١) الهدية صوت وقع الحائط. وفى الخبر أعوذ بك من الهد والهدية

وفسر الهد بالهدم والهدية بالخسف.

(٢) هو الشئ : سقط من علو الى اسفل .

وكما تستيقظون تبعثون، وقال الله سبحانه «الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها»، وروى في الكافي باسناده عن ابي الحسن الكاظم عليه السلام انه قال في قصة لمنكرى المعادم من الامم الماضية : فأحدث الله فيهم الاحلام^١ ولم يكن قبل ذلك فأتوا نبيهم فاخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال: ان الله تعالى أراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون أرواحكم اذا متم ، وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب تبعث الابدان

و بأسناده الصحيح عن الصادق عليه السلام انه قيل له يروون ان ارواح المؤمنين في حواصل^٢ طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير، ولكن في ابدان كابدانهم ، وفي رواية أخرى عنه عليه السلام فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا ، فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة ، التي كانت في الدنيا وفي الاخرى ان الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف و تتسائل ، فاذا قدمت الروح على الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم، ثم يسئلونها ما فعل فلان وما فعل فلان ، فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه، وان قالت لهم قدهلك قالوا قدهوى هوى ، وقد نبهنا فيما سبق على انية البرزخ ولميته وكيفيته وعلى ان الجسد المثالي هو الجسد الذي يتصرف فيه الروح ، وفي هذه النشأة ايضاً بتوسطه في هذا البدن المحسوس ، اذ

(١) حلم في نومه ، رأى في منامه روى

(٢) حواصل الطير وهي ما يجتمع فيها الحب وغيره من المأكول وهي

للطير كالمعدة للانسان .

بشنو کہ نگارم ز تو این نکته دریغ

ويشبهه أن تكون الكاوية عن هذه الصورة البرزخية الباقية بعد-

الموت، ما عبر عنه بالطينة التي خلق منها أو بعجب الدنيا في الأخبار

روى في الكافي عن الصادق عليه السلام انه قيل عن الميت هل يبلى

جسده قال نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا طينه التي خلق منها فانها

لا تبلى تبقى في القبر مستديرة، حتى يخلق منها الكائنات الأولى مرة

وكان استدارتها كناية عن انتقالها من حال الى حال من المجهول الى المعنى

الحركة، وإنما لا تبلى لأنها لا تقبل البلى، وسياتي بيان هذه الطبيعة

في كلمة ميراث الدرجات انشاء الله تعالى

وفي الحديث النبوي صلى الله عليه وآله ينشأ الله الأشنة للأحرار فعلى عجم

الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنيا، فعليه تركيب النشأة الآخرة في رواية

اخرى كل ابن آدم يبلى الاعجب الذنب، والعجب بالسكون العظم الذي

في أسفل الصواب عند العجز وفي تفسير أبي محمد العسكري عليه السلام عند

تفسير قوله تعالى «فقلنا اضربوه ببعضها» قال اخذوا قطعة وهي عجز الذئب

الذى منه خلق ابن آدم وعليه يركب اذا اعيد خلقاً جديداً ولعل الوجه

$\frac{1}{2} \left(\frac{1}{2} + \frac{1}{2} \right) = \frac{1}{2} \left(1 \right) = \frac{1}{2}$

في هذه الكناية ان الصورة البرزخية بكاملاتها اخرما يكتسب من البدن العنصري ، وان خلق من اصلها البدن العنصري من وجه ، فصح التعبير عنها بعجب الذنب الذي هو مؤخر البدن ويقوم عليها البدن والى هذا نظر من اول عجب الذنب بالنفس ، و من كنى عن الباقي بعد الموت بالجواهر الذي لا يتجزى ، نظر الى تجرد هذه الصورة عن المادة

وكما ان الاجزاء العنصرية للميت بحكم كل شيء يرجع الى اصله ، يرجع كل منها الى امهاتها السفلية ، كذلك القوى الروحانية منه بحكم «ارجعي الى ربك راضية مرضية» ترجع الى آباءها العلوية و امير جيشها الذي هو العقل والحيوة الذاتية ، فاذا نزل الانسان من مركبه الكثيف المحلول الفانى ، ركب البدن المكتسب اللطيف الباقي عريا عن لباس هذه النشأة منها عن نومها ، فيسأل عن دينه ويوجب ، فان كان من السعداء سارفى بساتين الملكوت قائلا « ربنا اتم لنا نورا و اغفر لنا » ويقول اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا ، وان كان من الاشقياء وقع فى الهاوية و البرهوت قائلا «ربنا سمعنا و ابصرنا فارجعنا نعمل صالحا غير الذى كنا نعمل» ويقول لاتقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا وفى الكافي فى حديث سؤال القبر عن امير المؤمنين عليه السلام فى عدو الله قال فيضربان يافوخه بمزربة^١ معهما ضربة فما خلق الله تعالى من دابة الا وتدعى لها ما خلا الثقلين ، وعن الباقر عليه السلام قال قال النبى صلى الله عليه واله انى كنت لانظر الى الابل والغنم وانا راعهما ، وليس من

١- اليافوخ الموضع الذى يتحرك من رأس الطفل و هو فراغ بين عظام

جمجمته فى مقدمتها و اعلاها ٢ ذعره افرعه

نبي الا وقد رعى الغنم ، فكنت انظر اليها قبل النبوة و هي ممثلة من
المكيمة ، وما حولها شيء يهيجها حتى تدعر فتطير ، فاقول : ما هذا
واعجب حتى حدثني جبرئيل عليه السلام ان الكافر يضرب ضربة ما
خلق الله شيء حتى سمعها و يذعر لها الا الثقلين فقلنا : ان ذلك لضربة
الكافرومن لم يكن من السعداء ولا من الاشقياء ترك في سكراته حتى
يبعث من غير سؤال ففي الكافي عن « الصادق » عليه السلام قال :
لا يسئل الامن محض الايمان محضاً^٣ او محض الكفر محضاً وفي رواية
اخرى والاخرون يلهون عنهم ، وفي لفظ اخر لا يعذبهم .

وروى شيخنا المفيد عنه عليه السلام انه سئل عن مات في هذه
الدار اين يكون روحه فقال من مات وهو محض للايمان محضاً ، او
محض للكفر محضاً نقلت روحه من هيكله الى مثله في الصورة ، وجوزى
بأعماله الى يوم القيامة ، فاذا بعث الله من في القبور انشأ جسمه ، ورد روحه
الى جسده ، وحشره ليوفيه اعماله ، فالمؤمن تنزل روحه من جسده الى
مثل جسده في الصورة ، فيجعل في جنة من جنات الله يتنعم فيها الى يوم
المآب ، والكافر ينتقل روحه من جسده الى مثله بعينه فيجعل في نار فيعذب
الى يوم القيامة . و ماوردان الملكين يقولان للمؤمن بعد السؤال والجواب
نم نومة الشاب الناعم^١ او نم قرير العين لا ينافي سيره في الملكوت ،
و تنعمه في البرزخ لانه كناية عن الاستراحة مع ان البرزخ نوم بالقياس

«٣» المحض : الخالص الذي لم يخالطه شيء

(١) الناعم هو من النعمة - بالكسر - وهو ما يتنعم به الانسان من المال ونحوه
او بالفتح وهي النفس المتنعمة .

الى البعث، وان كان انتباها بالاضافة الى الدنيا
قال بعض اهل المعرفة ان الميت يجد في البرزخ اللذات والالام
التي يستصحبها الصور الحاصلة له، من العلم والعمل في الخير والشر
وتصير فيه محكمة ذاتية فحاله في هذه المدة كحال النطفة في الرحم والبذر
في الارض، ينبت ويثمر ويختلف عليه اطوار النشأة، الى ان يتولد يوم القيامة
بالنفخة الاسرافيلية و يفيق من صعقه و يخرج من الهيئة المحيطة
به كما يخرج الجنين من القرار المكين « لتركبن طبقا عن طبق » فالموت
ابتداء البعث، و اما الصور ففي الحديث النبوي انه قرن من نور يلتقمه
اسرافيل و وردان فيه ثقباً بعدد الارواح
قال بعض اهل المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي ينتقل
اليها الارواح بعد الموت فان القرن واسع اضيق، اذ لا شيء اوسع من الخيال
لحكمة على كل شيء، وعلى ما ليس بشيء فانه يتصور العدم المحض ولا اضيق
منه، اذ ليس في وسع ان يتخيل امر الابصيرة ولم يسعه ان يجرد المعاني
عن المواد اصلاً، فيرى العلم في صورة لبن، والشرع في صورة قيد الى غير
ذلك مما يرى في النوم وغيره، و اما كونه من نور فان النور سبب الكشف
والظهور. جعل الله هذا الخيال نوراً يدرك به تصوير كل شيء، فنوره لا يشبه
الانوار، و به يدرك التجليات و هو نـور عين الخيال لانور عين
الحسن

قال: فاذا قبض الله سبحانه الارواح من هذه الاجسام الطبيعية .
حيث كانت اودعها صوراً جسمية هي مجموع هذا القرن النوري، فجميع
ما يدركه الانسان بعد الموت في البرزخ من الامور، انما يدركه بعين
الصورة التي هو فيها في القرن وهو اذراك حقيقي، ومن الصور هناك ماهي

مفيدة عن التصرف ، ومنها ما هي مطلقة كأرواح الانبياء عليهم السلام كلها ،
وأرواح الشهداء ، و منها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا ، ومنها ما يتجلى
للنائم في هذه الدار في حضرة الخيال التي هي فيه ، وهو الذي يصدق
رؤياه

قال و اعلاه الضيق و اسفله الواسع ، وكذلك خلقه الله فانه يتصور
الحق فمن دونه من العالم ، ولا شك ان الخلق يتسع ويتكثر بقدر ما ينزل الى ان
يصل الى الاشخاص ، قال والنفخة نفختان نفخة تطفئ النار و نفخة
تشعلها « و نفخ في الصور فصعق من في السموات و من في الارض الا من
شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون » فبالنفخة الاولى
تموت الاجساد ، و تحيى الارواح ، و بالنفخة الثانية تقوم قياما بالحق
لابنواتها و اشرقت الارض بنور ربها ، و النفخة من قبل الحق و ان كانت
واحدة لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلايق نفخات
متعددة ، حسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة و الاوقات المتتالية
هنا انما هي ساعة واحدة بالقياس اليه « وما امر الساعة الا واحدة ما
خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة »

كلمة فيها اشارة الى القيامة وانها الانسان الكامل

قال اهل المعرفة : اذا مات الخلايق فيها كلهم على اختلاف
انواع موتهم وفنون فنائهم ، و اصناف هلاكهم على حسب مراتبهم ،
وجهاتهم الى ما فوقهم ، و حركاتهم الى غاياتهم ، و وصولهم الى نهاياتهم ،

رجوع كل الى اصله من الاملاك و الافلاك و الارواح و النفوس ، و اجتمعوا جميعا على صعيد^١ واحد دفعة واحدة بالنفخة الاسرا فيلمية كما قال سبحانه «ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينامحضرون» فعند ذلك قامت القيامة الكبرى ، وظهر نور الانوار و انكشف الضوء الحقيقي وتجلى جمال الاحدية ولم يبق للانوار والكواكب عنده ظهور فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين الحق « يوم نطوى السماء كطى السجل للكتب ، كما بدأنا اول خلق نعيده »

فالتحق كل فرع الى اصله ، و كل مستفيض معه مفوضه ، و كل مستنير مع المنير «وجمع الشمس والقمر» واتحدت النفوس بالارواح و زالت المباني بين الارواح والاشباح، ورجعت السموات والارض ، الى ما كانتا عليه قبل انفتاقهما من الرشق^٢ فعادت الى مقام الجمعية المعنوية من هذه التفرقة الطبيعية وكذا العناصر كلها تتقلب ناراً واحدة غير هذه النار الاسطقسية ، و تصير الهبولى كلها بحراً مسجوراً

ويتصل البر بالبحر ، ويتحد الفوق والتحت ، وانشقت السماء و انتشرت النجوم، وتزول الابعاد والاحجام، ويرتفع الحواجز والحوائل ويتحدز والنور مع النور، والفعل بالفاعل فلم يبق من القوى والحواس تاثر، و ما للمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر «لا يرون فيها شمسا و لا زمهريرا و حملت الارض و الجبال فدكتا دكة واحدة» و تشاهد الجبال كالعهن المنقوش^٣ لضعف وجودها «ثم ينسفها نفسا فيذرهما

١- الصعيد وجه الارض ترابا كان او غيره.

٢- انفتق : تشقق : والرشق : الالتيام.

٣- يعنى الصوف المصبوغ لتفرقة اجزائه.

قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجاً ولا امناً^١ وتبدل الارض غير الارض»
 فتمد مداديم وتبسط على قدر تسع الخلايق كلها «و برزوا لله الواحد
 القهار» والمتخلصون عند ذلك عن البرازخ يتوجهون الى الحضرة
 الربوبية «فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون^٢»
 فعدمت عند ذلك الاجال وزالت السنون والساعات ولا يبقى الا
 الواحد القهار الذى اليه مصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان ، ولا
 حيز ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا ولا هناك ولا شتر ولا حجابا ،
 لان ذلك من لوازم الزمان المقتضى المتغير والمكان الموجب للتكثر ،
 فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب وجمعت الخلائق دفعة واحدة «كلمح البصر
 او هو اقرب» فى اوسع مكان «ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم
 مشهود» انه يوم الفصل لامتنياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا
 لتشا بهما فيها «يوم يقوم الساعة يومئذ ينفرقون ليميز الله الخبيث
 من الطيب» وهذا الفصل يقتضى ذلك الجمع «هذا يوم الفصل^٣ جمعنا
 كم والاولين» .

اطلق الله تعالى حقيقة عن قيد الزمان والمكان يعرف ان مجمع
 الزمان ، وما يطابقه كساعة واحدة هى شان واحد من شئون التجليات

(١) تسف البناء : قلعه من اصله الجبال ذكها ، وقاعا صفصفا ، اي مدويا من

الارض . الامت : الارتفاع

(٢) اي يسرعون وهو مقارنة الخطوة مع الاسراع

(٣) المشهود : يوم القيامة

(٤) يوم الفصل : يوم القضاء الذى يفصل الله فيه الحكم بين الخلائق

(۱) « هو فی شان » ای کل وقت و حین یعنی ہر گز و ہر حال و ہر جا و ہر طرف (۲) « من اهلک » یعنی جو لوگوں کو تیرے لئے مقرر کیا ہے کہ ان کو تو کھائے اور پئے اور سوائے ان کے کسی کو نہ دے۔ (۳)

بهر آن گفت آن رسول خوش پيام
 رمز موتوا قبل موتوا با كرام
 همچنانكه مرده ام من قبل موت
 زانطرف آورده ام اين صيت وصوت
 پس قيامت شو قيامت را ببين
 ديدن هر چيز را شرطست اين
 واما اهل الحجاب والارتباب ، فلا يمكنهم الجمع بين المعرفة
 بطى السموات وما يتبعها من الازمنة و الحركات يوم القيامة ، و بين
 المعرفة بنشرها ههنا والعجب انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطى فى هذه
 الدنيا ، لاشتغالهم باحوال الدنيا فكذلك اذا بعثوا فى الاخرة انكروا
 زمان مكثهم فى الدنيا ونشر الحركات فيها لاشتغالهم باحوال القيامة كما
 قال الله تعالى: « و يوم يقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة
 كذلك كانوا يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم فى
 كتاب الله الى يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون » .
 و بالجملة كما ان وجود التعينات الخلقية انما هو با لتجليات
 الالهية فى مراتب الكثرة باسم الخالق والبارىء ، والمصور والمبدىء ،
 كذلك زوالها بالتجليات الذاتية فى مراتب الوحدة باسم القهار الواحد
 والمغنى والمعيد .

كلمة بها يتبين ان الانسان الكامل يرى امور الاخرة وهو فى دار الدنيا
 ويرى مما يجرى فى الدنيا وهو فى دار الاخرة وانه حى فى الدارين .
 قدمرت الاشارة الى هذه المقاصد فى الكلمات السابقة ، الا اننا
 نريد ان نشيدها من طريق النقل قال الله سبحانه « كلا لو تعلمون علم اليقين
 لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين » و قال عز وجل « و يستعجلونك

بالعذاب وان جهنم لمحيطه بالكافرين» وقال جل ذكره «ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين و ما هم عنها بغائبين» يعنى فى الدنيا فان الامر بالعكس و انها هى الغائبة عنهم، و هم فيها من حيث المحل لامن حيث الصورة كمامرت الاشارة اليه و قال تعالى « الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما نأما ياكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا» و فى الحديث النبوى الذين يشربون فى انية الذهب والفضة انما يجر جرفى^١ بطونهم نار جهنم، و فى كلام على بن الحسين عليهما السلام اعلموا ان من خالف اولياء الله ودان بغير دين الله و استبد بامر به دون امر ولى الله كان فى نار تلتهب، تاكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها و غلبت عليها شقوتها، فهم موتى لا يجدون حر النار، و لو كانوا احياء لوجد و مضض^٢ حر النار «فاعتبر و ايا اولى الابصار» و احمدا الله على ما هديكم، و قد ورد ان رسول الله صلى الله عليه و اله اخبر عن ضغطة سعد فى قبره و فى الكافى عن الصادق عليه السلام قال ان رسول الله صلى الله عليه و اله صلى بالناس الصبح، فنظر الى شاب فى المسجد و هو يخفق^٣ و يهوى برأسه مصفرا لونه قد نحف جسمه و غارت عيناه^٤ فى رأسه فقال له رسول الله صلى الله عليه و اله كيف اصبحت يا فلان قال اصحبت

١- اى يلتقى فى بطنه و الجرجرة صوت تردد البعير فى حنجرتة و جرجر

فلان من الماء فى حلقه اذا تجرعه جرجرا متتابعا له صوت ٢- اى لدع حرها و لها ٣- الخفق النعاس و الخفوق الاضطراب الخفقة كضربة تحريك

الراس بسبب النعاس ٤- غارت عينه دخلت فى الراس و انخفضت

يارسول الله موقنا فعجب رسول الله من قولهم قال له ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك ، فقال ان يقينى يا رسول الله ، هو الذى اجزنى و اسهر ليلى و اظما هو اجرى فعزفت^١ نفسى عن الدنيا و ما فيها حتى كانى انظر الى عرش ر بى ، وقد نصب للحساب و حشر الخلايق كلهم لذلك و انا فيهم ، و كانى انظر الى اهل الجنة يعمون فى الجنة ويتعارفون على الارائك يتكئون و كانى انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطر خون^٢ و كانى الان اسمع رفير الناريد و رفى مسامعى فقال رسول الله صلى الله عليه و اله لاصحابه : هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما انت عليه ، فقال الشاب ادع الله لى يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعاه رسول الله صلى الله عليه و اله فلم يلبث ان خرج فى بعض غزوات النبى صلى الله عليه و اله فاستشهد بعد تسعة نفرو كان هو العاشر و فى رواية اخرى انه كان حارثة بن مالك ابن نعمان الانصارى

و فى الكافى فى اخبار كثيرة عنهم عليهم السلام ان اعمال العباد تعرض على رسول الله و الائمة عليهم السلام كل صباح ابرارها و فجارها ، و ان المؤمن ليزوراهله بعد موته فيرى ما يحب و يستر عنه مايكره ، و ان الكافر ليزوراهله فيرى مايكره و يستر عنه ما يحب ، و هذا يعبر غير الكامل ايضا و قد ثبت ان حشر الخواص عند خروجهم من الدنيا ، و حشر العامة

١- السهر عدم النوم بالليل «عزفت» اى منعت و صرفت ٢ - اى

يتصارخون فيها و هو من الصراخ و هو الصياح باستغاثة

عند بعضهم من القبور فحيوة الخواص متصلة لاموت فيها فى الحقيقة ، وحيوة العامة رجوع بعد مفارقة ، والحي لايموت ولايجوز عليه الموت ومن يجوز عليه الموت فهو ميت ، وان كان حيا كما قال الله تعالى : «افمن كان ميتا فاحييناه وجعلنا نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها»

وقد ورد فى الحديث النبوى المؤمن حى فى الدارين ، وعنهم عليهم السلام يموت الميت منا وليس بميت وقال الله تعالى « ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم لاخوف عليهم ولاهم يحزنون » فالعارفون بموتهم الاختيارى وحياتهم الابدية ، يشاهدون كلتا النشأتين فى كلتا النشأتين وينتقلون من الدنيا الى الجنة بغير توقف وتأخير

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العين

اگر در وقت جان دادن تو باشى شمع بالينم

كلمة فيها اشارة الى انواع الحشر و تعددها للانسان

قال بعض اهل المعرفة: ان الروح الانسانى اوجده الله تعالى حين اوجده مدبرا بصورة طبيعة متبدله ، سواء كان فى الدنيا اوفى البرزخ ، وفى الدار الاخرى وحيث كان فاول صورة لبسها الصورة التى اخذ عليه فيها الميثاق ، بالاقرار بالربوبية لله عليه ، ثم انه حشر من تلك الصورة الى هذه الصورة الجسمية الدنياوية وحبس بها فى الرابع من شهر تكوين صورة جسده فى بطن امه الى ساعة موته ، فاذا مات حشر

في صورة اخرى من حين موته الى وقت سؤاله ، فاذا جاء وقت سؤاله حشر من تلك الصورة الى جسد الميت ، فيحيى بهويؤخذ بابصار الثقلين واسماعهم امن حيوته بذلك الروح الامن خصه الله تعالى بالكشف عن ذلك من نبي اوولى

و اما ساير الحيوانات فانهم يشاهدون ذلك عينا و سماعا ، ثم يحشرون بعد السؤال الى صورة اخرى في البرزخ يمسك فيها الى نفخة البعث ، فيبعث من تلك الصورة ويحشر الى الصورة التي كان فارقه في الدنيا ان كان بقى عليه سؤال ، فان لم يكن من اهل ذلك الصنف حشر في الصورة التي يدخل بها الجنة ، والمسئول يوم القيمة اذا فرغ من سؤاله حشر في الصورة التي يدخل بها الجنة او النار ، واهل النار كلهم مسئولون فاذا دخلوا الجنة واستقروا بها الجنة او الى الرؤية بادروا حشروا في صورة لاتصلح الا للرؤية فاذا عاد واحشروا في صورة تصلح للجنة ، و في كل صورة ينسى صورته التي كان عليها ، و يرجع حكمه الى حكم الصورة التي انتقل اليها وحشر فيها

فاذا دخل سوق الجنة ، وراى مافيه من الصور فاي صورة رآها و اسه حسنها حشر فيها ، فلا يزال في الجنة دائما يحشر من صورة الى صورة الى ما لا نهاية له ، ليعلم بذلك الاتساع الالهي فكما لا يتكرر عليه صورة الانجلي ، كذلك يحتاج هذا المتجلى اليه ان يقابل كل صورة يتجلى له بصورة اخرى ، ينظر اليه في تجليه فلا يزال يحشر في الصور دائما ياخذ بها من سوق الجنة ، ولا يقبل من تلك الصور التي في السوق ، ولا يستحسن منها الا ما يناسب صورة التجلى التي يكون له في المستقبل

لان تلك الصورة هي كالاستعداد الخاص لذلك التجلي
فاعلم هذا فانه من باب المعرفة الالهية ، ولو تفتنت لعرفت
انك الان كذلك تحشر في كل نفس الى صورة الحال التي انت عليها ،
ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك المعهودة ، و ان كنت تحسن بانتقالك
في احوالك التي عنها تتصرف في ظاهرك و باطنك ، ولكن لاتعلم انها
صور لروحك تدخل فيها في كل آن و تحشر فيها ، و يبصرها العارفون
صورا صحيحة ثانية ظاهرة بالعين

اقول والسرفيه ان ادراك الشيء انما يكون بتصور المدرك بصورة المدرك
حين ادراكه له ، سواء بطريق الاحساس او التخيل او التعقل ، و ذلك
لان الادراك لا بد فيه من نيل المدرك لذات المدرك ، فلو لم يتحد
فنيله اما بخروجه في ذاته الى ان يصل اليه ، او بادخاله اياه في ذاته
و كلاهما محال

ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی و ربود خاری تو هممه گلخنی
و لله در القائل

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که درین پرده چها می بینم

كلمة فيها اشارة الى معنى لقاء الله عز وجل

لقاءه سبحانه عندها هل المعرفة عبارة عن معرفته عز وجل في مقام
الجمع والتفصيل ، ورؤية الحق في الخلق ، ورؤية الخلق في الحق ، ورؤية
الوحدة في الكثرة ، ورؤية الكثرة في الوحدة ، وبحيث لا يحتجب العارف

بأحدهما عن الآخر ، ويكون كاملاً فى العرفان ويكون صاحب الفرقان
والقرآن كما قال الله تعالى « ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا » أى بين الحق
والباطل « وذلك بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل »
فان ادنى مراتب التقوى الاتقاء عن المحرمات وأعلامها الاتقاء عن مشاهدة
الغير ، قال عز وجل « فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً »

قالوا يعنى كان يرجوا مشاهدة ربه فى مظاهره الاسماء والصفات
المسماة بالافاق والانفس « فليعمل عملاً صالحاً » لذلك من الذكر
والفكر الموصولين اليه ، حتى يشاهد وجوداً واحداً حقيقة بعين بصيرته ،
لا يشاهد معه غيره كما قال « ولا يشرك بعبادة ربه احداً » وقال
عز وجل « سيرهم ايا تنافى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق »
اى ان ما يرونه هو الحق ظهر فى مظاهره لاغيره ، ثم قال
« الا انهم فى مربة من لقاء ربهم الا انه بكل شىء محيط » فان لقاء
المحيط انما يكون مع محاطه و الى ذلك اشار بقوله « اينما تولوا فثم
وجه الله » لانه المحيط و شان المحيط ذلك ولقاءه بغير هذا الوجه مستحيل
و قال جل و عز « كل شىء هالك الا وجهه » اى ازالا و ابدأ له

الحكم فاليه ترجعون « باسقاط الاضافات والتعينات وهو مقام الجمع
و ذلك يوم الجمع و قال جل اسمه « كل من عليها فان و يبقى وجه
ربك ذو الجلال و الاكرام » و هو لقاءه الموعود فى القيامة الكبرى
قال « الله الذى رفع السموات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش
و سخر الشمس و القمر كل يجرى لاجل مسمى يدبر الامر يفصل الايات

لعلکم بقاء ربکم توقنون « ای بمشاهدته فی مظاهره و الاجل القيامة
و قال الله تعالى « من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات » ای القيامة
المستلزمة للقاءه

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم
وذلك بالفناء عن النفس و البقاء بالحق
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
پای بر سر خود نه دوست را در آغوش آر
تا بکعبه وصلش دوری تو یک گام است

وقال عز وجل « فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين » ای من
المعارف الحقيقية و الحقایق الالهية التي هي قرة عين البصيرة و نور
سويداء القلب، و فی الحديث القدسی « اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت، ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر، قیل ای هیأت لهم لاجل
معرفت و مشاهدتی تحت اراضی قلوبهم من العلوم و الحقایق ما لا عین
رأت ، من اعین هؤلاء المحجوبین ولا سمعت اذانهم بمثلها ولا خطر علی
قلوبهم ذکرها لعدم مناسبتهم المعنوية مع ربهم الحقيقي

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
و قد قیل ان المعرفة بذر المشاهدة ، و فی الکافی عن الصادق
عليه السلام لو يعلم الناس ما فی فضل معرفة الله تعالى مامدوا اعینهم الی

مامتع به الاعداء ،من زهرة^١ الحيوۃ الدنيا و نعيمها و كانت دنيا هم
اقل عند هم مما يظنون به بارجلهم و ، تنعموا بمعرفة الله تعالى وتلذذوا
بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله

گر چه ما بندگان پادشیم پادشاهان ملک صبح گهیم
گنج در آستین کیسه تہی جام گیتی نما و خاک رھیم
هوشیار حضور و مست غرور بحر توحید غرقہ گنھیم
گو غنیمت شمار ہمت ما کہ تو در خواب وما بدیدہ گھیم

کلمۃ فیہا اشارۃ الی صحایف الاعمال وانہا النفوس الانسانیۃ

کل ما یدرکہ الانسان بحواسہ یرتفع منہ اثر الی روحہ ، ویجتمع
فی صحیفۃ ذاتہ و خزانۃ مدرکاتہ و کذلک کل مثقال ذرۃ من خیر او شر
یعملہ یرى اثرہ مکتوباً ثمة و سیمامار سخت بسببہ الہیات و تا کدت بہ
الصفات ، و صار خلقاً و ملکۃ ، فان ذلک مما یوجب خلود الثواب والعقاب فکل
انسان نفسہ صحیفۃ اعمالہ ، و هو کتاب منطوی الیوم عن مشاہدۃ الابصار ، وانما
ینکشف بالموت و رفع ما یوردہ الشواغل الحسیۃ المعبر عنہ بقولہ سبحانہ
« و اذا الصحف نشرت » فاذا حان^١ وقت ذلک و هو « یوم تبلى السرائر » صار الغیب
شہادۃ و السر علانیۃ و الخبر عیاناً فیقال « لقد کنت فی غفلۃ من ہذا فکشفنا
عنک غطاء ک^٢ فبصرک الیوم حدید ہذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا

١- ای زینتہا و بہجتہا

(٢) حان الشیء: قرب وقته .

(٣) غطاء ککساء المستر و ما یغطی بہ . قیل ما خوذ من قولہم : غطی

اللیل یغطو اذا سترت ظلمتہ .

كنا نستنسخ ما كنتم تعملون » .

فمن كان في غفلة من حساب سره فاذا قر بصره على ذلك و التفت الى صفحة باطنه ، وصحيفة قلبه يقول «مالهذا الكتاب لا يغادر^١ صغيرة ولا كبيرة الا احصاها» ثم من كان من اهل السعادة واصحاب اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية واعماله سالحة، واخلاقه حسنة فقد اوتى كتابه بيمينه من جهة عليين «ان كتاب الابرار لفي عليين^٢ و ما ادراك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون » و ذلك لان كتابه من جنس اللواح العالية والصحف المكرمة، المرفوعة المطهرة بايدى سفرة كرام بررة، فليس عليه سوى العرض كما قال سبحانه « فاما من اوتى كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه » الى قوله « فى الايام الخالية » .

ومن كان من الاشقياء المردودين و كانت معلوماته مقصورة على الجزئيات و اعماله خبيثة واخلاقه سيئة فقد اوتى كتابه بشماله من جهة سجين « ان كتاب الفجار لفي سجين^٣ و ما ادراك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين » و ذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية، و صحائف الحسية القابلة للاحراق، فلا جرم يعذب با النار كما

(١) اى لا يترك ولا يبقاه

(٢) اى فى مراتب عالية محفوفة بالجلالة

(٣) من السجين وهو الحبس هو كتاب جامع ديوان الشرفيه اعمال الكفرة

والفسقة من الجن والانبي

قال سبحانه «امامن اوتى كتابه بشماله فيقول ياليتنى لم اوت كتابيه فلم ادرما حسابه» الى قوله «لا يا كله الا الخاطون و اما من اوتى كتابه و راء ظهره» فهم الذين «اوتوا الكتاب فنبؤوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا» فقليل لهم «ارجعوا وراءكم فالتمسو نورا» فانه حين نبذه وراء ظهره «فطن ان لن بحور فسوف يدعو ثبورا ويصلى سعيراً».

كلمة فيها اشارة الى الميزان وانه الانسان الكامل وهداه

ان ميزان كل شىء هو المعيار الذى به يعرف قدر ذلك الشىء، فميزان يوم القيامة للناس ما يوزن به قدر كل انسان، وقيمه على حسب عقيدته وخلقته وعمله وعلمه «ليجزى كل نفس بما كسبت» وليس ذلك الا الانسان الكامل اذ به وباقتفاء آثاره، وترك ذلك المقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم، فميزان كل امة هو نبى تلك الامة ووصى نبيها، والشريعة التى اتى بها «فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم».

روى الصدوق رحمه الله باسناده عن هشام بن سالم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى «ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا» قال هم الانبياء والاصياء .
و فى رواية اخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط، وماورد انه يوزن به الصحف، فالمراد بالصحف النفوس الانسانية كما تبين من الكلمة السابقة، وما ورد ان له لسانا وكفتين، فتمثيل للمعنى بالصورة كما ورد فى سائر نظائره .

وفى الاحتجاج عن الصادق عليه السلام انه قيل اوليس يوزن

(١) نبذ الامر، اهمله - الشىء تركه ورمى به لقلة اعتداده

(٢) اى ظن ان لن يرجع ولن يبعث «ثبورا» الهلاك والخسران .

الاعمال قال لان الاعمال ليست اجساما ، وانما هي صفة ماعملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها ان الله تعالى لا يخفى عليه شيء قيل فما معنى الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه «فمن ثقلت موازينه» قال فمن ترجح عمله

وفي التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلام في قوله تعالى «فاما من ثقلت موازينه واما من خفت موازينه» قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان

كلمة فيها اشارة على الصراط وانه الانسان الكامل وهذه

لكل انسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية اشتدادية ، لايزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ، ويلحق بالملاء الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين ، او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشيطان وقارنه الخذلان ، وهذا المعنى الصراط المستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة ، وهو ما شتمل عليه الشروع ، «وانك لنهتدي على صراط مستقيم» صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشأه المؤمن لنفسه مادام في عالم الطبيعية وهو اذق من الشعر واحد من السيف مظلم لا يهتدي اليه ، الامن جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعى الناس عليه على قدر انوارهم

روى الصدوق في كتاب معاني الاخبار باسناده عن الصادق عليه السلام سئل عن الصراط ، فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل ، وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة واما الصراط الذي في الدنيا ، فهو

الامام الفترض طاعته، من عرفه الدنیا واقتدى بهداه مر على الصراط الذى هو جسر جهنم فى الآخرة، ومن لم يعرفه فى الدنیا زلت قدمه عن الصراط فى الآخرة وبإسناده عنه عليه السلام ایضا قال: الصراط المستقیم امیر المؤمنین علیه السلام وفى بصائر الدرجات عن الصادق علیه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل «ان هذا صراط على مستقیم فاتبعوه» قال: هو والله على هو والله الصراط والمیزان، وفى تفسیر العسکری الصراط المستقیم صراطان، صراط فى الدنیا وصراط فى الآخرة فالصراط المستقیم فى الدنیا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر، واستقام فلم يعدل الى شیء من الباطل والطریق الباطل لطریق المؤمنین الى الجنة وهو مستقیم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غیر النار سوى الجنة، وقد مر فى كلام الصادق علیه السلام ان لصورة الانسانية هى الطریق المستقیم الى کل خیر، والجسر الممدود بین الجنة والنار، فالصراط والمار علیه شیء واحد فى کل خطوة يضع قدمه على رأسه اعنى يعمل على مقتضى نور معرفته التى هى بمنزلة رأسه بل يضع رأسه على قدمه اى یبنى معرفته على نتیجة عمله الذى كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى یقطع المنازل ویصل الى الله الى الله المصیر.

کلمة فیها اشارة الى اصناف الخلق فى النشأة الآخرة

قال العلامة الطوسى نصیر الفرقة الناجية قدس الله سره کسانیکه درین عالم در معرض سلوک راه آخرتند سه طایفه اند «وکنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و السابقون السابقون» و هم چنین «فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات» سابقان اهل وحدتند از راه و از سلوک منزله بل خود مقصد همه سالکن ایشانند «ولاتعد عیناک عنهم» ایشانند آن گروه که «ان حضروالم یعرفوا وان غابوا لم یفقدوا»، و اهل یمین

نیکان عالمند و ایشانرا مراتب بسیار است بحسب در جات بهشت و در ثواب متفاوتند «ولکل درجات مما عملوا»

واهل شمال بدان عالمند و ایشانرا اگر چه مراتب است بحسب در کات دوزخ اما در عذاب متساویند «قال لکل ضعف ولكن لا تعلمون» و همچنین «انهم فی العذاب یومئذ مشترکون» و هر سه طایفه را گذر بردوزخ است «وان منکم الاواردها» اما سابقان «یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف»^۱ ایشانرا از دوزخ گزندی نرسد «جز ناهاهوی خامدة» سخن یکی از امامان اهل بیت است علیهم السلام بجواب آنکه پرسیده اند شما را گذر بردوزخ است اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اهل شمال را در آنجا بگذارند «ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا»^۲ سابقان و اهل یمین به بهشت رسند

اما کمال اهل یمین به بهشت باشد و کمال بهشت بسابقان «ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة» ایشانرا به بهشت التفاتی نبود «لم یدخلوها وهم یطعمون» ایشان اهل اعرافند «و علی الاعراف رجال یعرفون کلابسیما هم» ایشانرا همه حالهایکسان باشد «لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم» وصف حال ایشانست اهل شمال اهل تضادند ، باحوال متضاده که در این عالم تقابل است مانند هستی و نیستی ، و مرک و زندگانی ، و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم ، و سعادت و شقاوت و امانده اند ، زیرا که بخود بازمانده اند و از خود بخود خلاص نتوان یافت «کلما نضجت^۳ جلود هم بدلناهم جلودا غیرهالینذو قوا العذاب»

لاجرم همیشه میان دو طرف سموم و زمهر یرمتردد باشند گاه باین معذب و گاه بان «لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل»

۱- خطف البرق البصر: ذهب به ۲- ای علی الركب لا يستطيعون القيام

بما هم فيه ۳- نضج اللحم: اشتوی

چون در دنیا در بقیه طاعت که اول مرتبه است از مراتب ایمان نیامده اند و زمام اختیار بدست خود گرفته بآخرت محبوب بمانده اند « کلمات ارادوا ان یخرجوا منها اعید و افیها » و اهل یمین اهل بهشتند همیشه در سلوک باشند تا کمال بعد از کمال و درجه بالائی درجه حاصل میکنند « لهم غرف مبنیة » از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند « لا خوف علیهم ولا هم یحزنون » المحزن علی مافات و الخوف علی مالم یات چون بدنیا مجبور بوده اند « و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امر ان یتکون لهم الخیرة من امرهم » باخرت مختار مطلق شده اند « لهم فیها ما یشآؤن » تا بحکم عدل هر یکی را از خیر و اخیر و اختیار نصیبی باشد

پس اگر این طایفه را بیکی از دو طرف تضاد ملاستی باشد، این تضاد نه تضاد حقیقی باشد و ایشان بآن معاقب نباشند بل مثاب باشند، و آن مانند حرارت و برودت زنجبیل و کافور باشد که عزیز بیند نه چون حرارت و برودت سموم و زهریر که غیریند « ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافوراً ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلاً » همچنانکه منازعت اهل بهشت منازعتی مجازی باشد « یتنازعون فیها کاسا لا لغوا فیها ولا تأثیماً » لاجرم چون « ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخواناً علی سرر متقابلین » اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمتی حقیقی باشد « ان ذلک لحق تخاصم اهل النار » تا لاجرم « کلمات دخلت امة لعنت اختها »

پس حرارت و برودت که متضاد اند گاه هر دو طرف سبب عذاب قومیند، چنانکه اهل دوزخ را گاه یک طرف سبب راحت قومی است و آن برودت سلام است، اهل برد یقین را و گر طرف کدنا است سبب عذاب

کسانیکه مقابل ایشان باشند «الظانین بالله ظن السوء» و گاه هر دو طرف سبب راحت قومی اند چنانکه در زنجبیل و کافور گفتیم و همچنین نار گاه عذاب قومی است مانند نار الجحیم، و گاه راحت قومی مانند آن نار که شخصی از قسیم الجنة والنار علیه السلام التماس کرد که «یا قسیم النار اجعلنی من اهل النار» تا او بخندید و گفت «جعلتک» و بعد با دیگر حاضران گفت که می خواهد که از اهل فنا باشد و نیستی هم اصناف است نیستی قهر که بقیامت خاص و عام را باشد «کل شیء هالک الا وجهه» و نیستی لطف که اهل وحدت را باشد «من احبنی محوت اثره» و نیستی عنف که اهل دوزخ را باشد «لا تبقى ولا تذر»

کلمة فیها اشارة الى اقسام الجنة و النار و مبدأ نشوکل

منهما

الآخرة اما جنة اوانار، و الجنة جنتان جنة معقولة للمقربين . و هو العالم العقلي بما هو متأخر من هذه النشأة الدنیویة ، اعنی ما یحصل منه فی سلسلة العود، و هی انما تنشأ من العلوم الحققة و المعارف الیقینیة الحاصلة ههنا ، فان المعرفة فی هذه الدنیا بذر المشاهدة فی الآخرة ، و اللذة الكاملة موقوفة علی المشاهدة ، فان الوجود لذیذ و کماله الذی فـالمعارف الـتی هی مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله، و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا یدرک الوصف کنها ، و لهذا ورد فی الحدیث لا عیش الا عیش الآخرة و فی الکافی عن الصادق علیه السلام لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله ، ما مدوا اعیینهم الی ما متع به الاعداء ، الحدیث . و قد مضی

وفي بصائر الدرجات عن نضر بن قابوس قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل «ظل ممدود وماء مسكوب» وفاكهة كثيرة لامقطوعة ولا ممنوعة»، قال يا نضر والله ليس حيث ما يذهب الناس ، انما هو - العالم وما يخرج منه وجنة محسوسة لهم ايضا ولأصحاب اليمين، وهو العالم الخيالي المتجسم بما هو متأخر فان الخيال في الآخرة يتجسم، ويصير عين الحس الظاهر ويتحد به ، وهي انما تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة، والاعمال الصالحة بابداع النفس الانسانية المتصفة بها الصور - الملذذة من الحور والقصور، والغلمان واللؤلؤ واللؤلؤ والمرجان في عالمها و صقعها، فان للنفس اقتداراً على ذلك

ولكنها ما دامت في هذه النشأة لا يترتب عليها آثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات ، فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل وانحصرت القوى كلها في قوة واحدة ، وهي المتخيلة و صارت عينا باصرة للنفس ، وقدرة فعالة وانقلب العلم مشاهدة ، فلا يخطر بالباطل شيء يميل اليه النفس الا ويوجد في الحال باذن الله ، اى يوجد بحيث يراه رؤية عيان، ويعس به احساسا قويا لا اقوى منه واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه واله ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة على اختلاف الصور بحسب المشية ونيلها بالحس

وفي الحديث القدسي يا ابن آدم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت ، اطعني فيما امرتك به وانه عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيلا تموت ، انا الذي اقول لشيء كن فيكون فيما امرتك به اجعلك مثلي، اذا قلت

لشيء كن فيكون

وزاد في حديث آخر قال النبي صلى الله عليه واله : فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا ويكون ، وكذلك النار نار ان نار معقولة تطلع على الافئدة^١ للمنافقين والمتكبرين والمكذبين ، ونار محسوسة تحرق الابدان اعدت للكافرين ، وكلتا هما : انما تكونان في العالم الخيالي المتجسم احديهما و هي المعقولة انما تنشأ فيه بتبعية عالم العقل بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية ، اما بانكارها وجحدها او بالحرمان عنها بعداد رآكها ، والشوق اليها بحسب حصول اضدادها بالجهل المركب وفقد القوة الهيولائية ، وحصول فعلية الشيطنة والاعوجاج ، ورسوخ العقائد الباطلة في الوهم والعقل وان لم يتالم حيث لاحظ له من الشقاء وليس من دار الشقاء الا من اشتاق اليه وحرّم الوصول ، ويسمى المة الما عقليا مشاكلة للذة العقلية ومقابلة لها ، اذا لم يرجع في الحقيقة الى العدم ، والعدم انما يعرف ويمتاز بالوجود

واما النقص بحسب الغريزة فلا الم بسببه بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بمولم ، وكلاهما مشتركان في عدم الانجبار في الآخرة الا ان البلاهة ادنى الى الخالص من فطانة تترأ^٢ فالعذاب لهولاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرى وهي المحسوسة ، انما تنشأ في الخيال المتجسم بوسيلة هذه المنشآت الدنياوية و بسبب فقدان

١- اى تبلغ اوساط القلوب ، ولاشئ عفى بدن الانسان الطف من الفتواد ولاشد تازيامنه .

٢- ترى الناس : نظربعضهم الى بعض .

متاعها بعد حصول الالف له والتعلق به ، والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الرديئة

فان النفس بسبب ذلك تنشأ في عالمها صورا موزية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم واليحموم^١ وغيرها فتأذى بها ولا تقدر على عدم انشائها كما انها اذا اصابته مصيبة في الدنيا فكلما تخطرها ببالها اغتمت وتآزت . ولا يمكن ان لاتخطرها ولكنها في الدنيا يغفل عنها احيانا بسبب الشواغل ، بخلاف الآخرة فانها لاتنتفك عنها لعدم الشاغل و صفاء المحل ، وقوته وصيرورة القوز، كلها قوة واحدة الا ان هذه الهيات لما كانت غريبة عن جوهر النفس ، وكذا ما يلزمها فلا يبعدان تزول في مدة من الدهر متفاوتة حسب تفاوت العلايق ، في رسوخها وضعفها وكثرتها و قلتها ان يشاء الله ؛ فيخرج من النار من في قلبه مثقال ذرة من الايمان « فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء »

وفي اعتقادات الصدوق رحمه الله روى انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في النار وانما تصيبهم الالام عند الخروج منها، فتكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم « وما الله بظلام للعبيد » وباسناده عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه واله وسلم : والذي بعثني بالحق بشيرا لا يعذب الله بالنار موحدا ابدا، فان اهل التوحيد يشفعون فيشفعون وفي كتاب التمهيص عن امير المؤمنين عليه السلام قال ما من

١- اليحموم : الدخان - والاسود البهيم .

شيئتنا احد يقارف^١ امر انهيئناه عنه ، فيموت حتى يتلى ببليّة يمحص^٢ بها ذنوبه اما في مال ، او ولدوا ما في نفسه حتى يلقي الله محبنا وماله من ذنب ، وانه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فتمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: الحمى رائد^٣ الموت وهي سجن الله في ارضه وهي خطا المؤمن من النار

وعن عمر بن يزيد قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اني سمعتك وانت تقول كل شيئنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقت كلهم والله في الجنة ، قال قلت جعلت فداك ، ان الذنوب كثيرة كبار فقال اما في القيامة فكلكم في الجنة ، بشفاعه النبي المطاع او وصي النبي ، ولكني والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت ، و ما البرزخ قال القبر حين موته الى يوم القيامة

كلمة فيها اشارة الى حقيقة جهنم وانها مخلوقة بالعرض

قال اهل المعرفة ان جهنم ليست بدار حقيقية متصلة ، لانها صورة غضب الله كما ان الجنة صورة رحمة الله ، وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية واسعة كل شيء وغضب الله عارضي ، وكذا الخيرات صادرة بالذات ، والشرو رواقعة بالعرض ، فعلى هذا لا بد ان يكون الجنة موجودة بالذات ، وجهنم مقدرة بالعرض والتبع ، واصل جهنم من الدنيا فان مادتها وهي

(١) قارف الذنب : اذا داناه ولاصقه.

(٢) اي يطهره . محص عنا ذنوبنا اي اذهب عنا ما تعلق بنا من الذنوب

(٣) الرائد : الذي يتقدم القوم ليبرلهم الكلاء ومساقط الفيت والحمى

رائد الموت ، اي رسوله الذي يتقدم .

تعلق النفس بامور الدنيا من حيث هي دنيا ، وصورتها هي صورة الهيات
المؤلمة والاعدام والنقائص

فان الاعدام والنقائص وان كانت من حيث هي امور اسلمية غير مؤثرة
ولامعذبة ، الا ان صورها الحضورية وحضورها الخارجية ضرب من الوجود
للشيء الموصوف بها ، وهي من هذه الجهة شرور حقيقية حاصلة للشيء ،
الأتري ان تفرق الاتصال مع أنه امر عديم ، لانه عبارة عن زوال الاتصال
عما من شأنه الاتصال ، ففيه غاية الالم للحس اللامس به لانه عدم محسوس
مشهود للنفس

واذا كان العدم موجودا كان شرا حقيقيا ، ويكون ادراكه للمسى
ادراك امر مناف حاصل بنفسه للمدرك لان العلم الشهودى هو بعينه نحو
وجود المعلوم الخارجى ، والمعلوم بهذا العلم اذا كان عدما خارجيا كان
ذلك العدم مع كونه عدما امرا موجودا ، فيكون شرا حقيقيا ففيه غاية
الالم ونهاية الشرف صورة جهنم فى الآخرة هي صورة الالام التى هي اعدام
ونقائص ، حاصلة للنفس فالنفوس الشقية مادامت على فطرة تدرك به
النقائص ، والاعدام الموصوفة بها التى من شان تلك النفوس ان تتصف
بمقابلاتها ، تكون لها الام شديدة بحسبها فتلك الالام باقية فيها ان يزول
عنها ادراكها اما بتبدل فطرتها الى فطرة أولى وأحسن من تلك الفطرة
أو بزوال تلك النقائص والاعدام ، بحصول مقابلاتها من جهة ارتفاع حال
تلك النفوس وقوة كمالاتها واشغالها بادراكها امورا عالية كانت تعتقدها
من قبل و صارت زاهلة عنها ، ممنوعة عن ادراكها بانصراف توجهها عنها
الى تلك الشواغل الحسية ، فعلى التقديرين يزول العذاب ، ويحصل
الراحة

والحاصل ان جهنم هى صورة الدنيا من حيث هى دنيا حالة فى موضوع النفس يوم القيامة ، فتلك الصورة الجحيمية مشتملة على جميع ما فى السموات والارض من حيث نقائصها وشروطها ، لامن حيث كمالاتها وخيراتها فانها من حيث كمالاتها وخيراتها هى الجنة ، فالتقسى ما دامت فى هذا العالم تدرك الموجودات الحسية بهذه الحواس البدنية ، وكلما يدرك بهذه الحواس يكون مخلوطا غير متميز حقه من باطله ، وصحيحه من فاسده فترى الشمس والقمر والنجوم والسماء والارض على صورة مخلوطة ، مشبهة فيزعم ان لها بقاء وثباتا وان ضوء الشمس نور القمر والكواكب بحسب الحقيقة على هذه الهيئات ، وانها ذاتية لتلك الاجرام ، قائمة بهالا بغيرها ، وان السماء والارض كل منها على هذه الهيئة التى يدركها الحس من البقاء والثبات والارتفاع والانخفاض والوضع والترتيب

فاذا جاء يوم القيامة تبدلت هذه الاشياء غيرها وانفصل مالها عما ليس لها وامتاز حقا من باطلها ، ونورها العرضى من ظلمتها الاصلية وخبيثها من الطيب كما قال تعالى : «وما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب» وقال عز وجل «ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فير كمه فيجعله فى جهنم» ، فصورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية لهذا العالم ، متميزة عما هو خارج عنها من الخيرات والكمالات

فاذا قامت القيامة فاستقر كل طائفة فى دارها ، ورجع كل صورة الى حقيقةها فيكون الحكم فى اهل الجنة بحسب ما يعطيه الامر الالهى فى الشأة

الآخرة ، ويكون الحكم في اهل النار بحسب ما يعطيها الامر الالهي في مادة هذا العالم الذي اودع الله في حركات الافلاك ، و في الكواكب المظموسة انوارها ، فهي كواكب لكنها مظموسة الانوار في القيامة ، والشمس شمس لكنها منكسفة النور . لان انوارها مستفادة من مبادئها الاصلية فهي بالحقيقة قائمة بتلك المبادئ : لايهذه الاجرام

، وى على بن ابراهيم في تفسيره عن ابي الحسن الرضا عليه السلام انه قال ان الشمس والقمر ايتان من ايات الله تجريان بامرهم مطيعتان له ضوءهما من نور عرشه ، وحرهما من جهنم واذ كانت القيامة عاد الى العرش نورهما وعاد الى النار حرهما فلا يكون شمس ولا قمر فجهم ليست دارا روحانية خالصة ، بل هي مكدره مشوبة بهذا العالم ، فكانما هي هذا العالم انساق الى الآخرة بسائق القمرمان^١ وزمام التسخير فلجهنمي يريد ما لا يجد ويشتهي ما يضره ، ويفعل ما يكرهه ، ويختار ما يعذبه ، ويهرب عما يصحبه قائلا « يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين » وجميع مشهياتها تصورت للنفوس الشقية بصورة مؤلمة معذبة لها ، محرقة لابدانها مذبية للحومها وشحومها ، مبدلة لجلودها مشوهة^٢ لخلقها مسودة لوجوهها

كلمة فيها مزيد بيان لحقيقة النشأة الاخرة

قال بعض اهل المعرفة ان الاجسام في النشأة الآخرة تكون منطوية في الارواح ، والارواح تكون لها ظروفا ظاهرة بعكس ما يرى في الدنيا ، فالحكم هناك للروح ، ولهذا يتحولون في اى صورة شاء لغلبة الروحانية عليهم ، وغيبة الجسمية فيها كما هم اليوم عندنا الملائكة وعالم الارواح

(١) انساق الابل : سارت متتابعة . التهرمان : الذي اليه الحكم بالامور

كالخازن والوكيل والقائم بامور الرجل .

(٢) شوه الوجه : قبح .

، يظهرن فى آى صورة شأؤا

وقال النشة الآخرة فى الحقية هى باطن هذه النشة الدنيوية الظاهرة، فبطن هناك ماظهر الان ويظهر ما بطن على وجه جامع بين احكام ما بطن الان فظهر ما منح من هذه البطون والظهور والجمع والتركيب، ثم عند الصراط يفارق السعداء ما يبقى فيهم من خواص هذا المزاج، مما هو عنصرى غير طبعى، ويبقى معهم ارواح قوى هذه النشة، وجواهرها الاصلية المتركة بالتركيب الابدئ الطبيعى الغير العنصرى، وصورة الجمع والتاليف العينى الازلى واهل الشقاء يتفصل عنهم ما قد كان فيهم من ارواح القوى الانسانية، والصفات الروحانية ويتوفر فى نشأتهم صور الارواح المزاجية الانحرافية والصفات الرذيلة والكيفيات الردية الحاصلة فى تصوراتهم واذهانهم، والتى ترتبت عليها افعالهم فى دار الدنيا واقوالهم، وينضم الى صورهم ما تحلل من ابدانهم يعاد اليهم، ويجمع لديهم بصورة ما فارقهم عقلا وعلملا وعملا وحالا وما يقتضيه ذلك الجمع، والتركيب الذى يغلب عليه حكم الصورة على الروحانية

واهل الجنة بالعكس فان اكثر قواها المزاجية والصفات الطبيعية وما تحلل من ابدانهم، يتقلب بوجه غريب شبيه بالاستحالة صور ارواحانية مع بقاء حقيقة الجسم، وباطن صورة الصعداء، والباطن ههنا مطلق، والظاهر مقيد، والامر هناك بالعكس حكم الاطلاق فى ظاهر النشة الجنانية، و حكم التقيد فى باطنها، وغالب الحكم والاثر فيها ظهر هناك لما بطن منها وبالعكس

كنمة فيها اشارة الى ميراث الدرجات و الدرجات و تبديل
السيئات والحسنات

ان درجات الجنة على عدد دركات النار، فما من درج من الجنة الاويقابلعدركمن النار، وذلك ان الانسان لا يخلو اما ان يعمل بالامر، ولا يعمل فان عمل كان له في الجنة درجة معينة لذلك العمل، وخاصة وفي موازنة هذه الدرجة المخصوصة، فهذا العمل الخاص اذ اتركه الانسان درك في النار لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لو قعت على خط استواء على ذلك الدرك، فاذا سقط الانسان من العمل بما امر، فلم يعمل كان ذلك الرد لذلك العمل عين سقوطه الى ذلك الدرك قال الله « فاطلع فرآه في سواء الجحيم ».

فان الاطلاع على شيء انما يكون من اعلى الى اسفل، والسواء حد الموازنة على الاعتدال فمراه الا في ذلك الدرك الذي في موازنة درجته، فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل الاخر، الذي كان قرينة في الدنيا بعينه، ولما كان الموحد منعه التوحيد وطينة التي من عليين، ان يكون من اهل النار والمشارك قطع به الشرك وطينة التي من سجين من دار الكرامة، فجميع جزاء علم المشارك وعمله وقوله، الذي لو كان موحدًا جوزى عليه في الجنة بحسبه، يعطى الموحد الجاهل بذلك العلم المفرط في ذلك العمل التارك لذلك القول، وجميع جزاء جهل الموحد وتفريطه وتركه لذلك القول الذي لو كان مشركاً لحصل له في النار، يعطى لذلك المشارك الذي لاخط له في الاخرة في الجنة

فاذا رأى المشارك ما كان يستحقه، لو كان سعيداً يقول يارب هذا لي وهو جزاء عملي فيقول الله تعالى قد جازيتك على ذلك كله بما

انعمت به عليك من كذا وكذا، فيقرر عليه جميع ما انعمه عليه في الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه ، فالقول بها والتحريض عليها والعلم بمواقعها دون نعمه الممثلة عليه في خلقه ، المبتدئة التي ليست بجزاء فيراها المشرك هنالك بما قد كشف الله له من علم الموازنة ، فيقول صدقت ، فيقول الله عز وجل له فما نقصت لك من جزائك شيئا، والشرك قطع بك من دخول دار الكرامة فينزل فيها على موازنة هذه الاعمال، ولكن انزل من النار على دركات من نزل على درجات تلك الاعمال ، فان صاحبها منعه التوحيد أن يكون من أهل هذه الدار، فهذا هو من الميراث التي بين أهل الجنة والنار كما ورد في الايات والاخبار .

روي عن النبي صلى الله عليه وآله في قوله سبحانه « اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس » قال ما منكم الاوله منزل في الجنة ومنزل في النار فان مات ودخل النار ورث أهل الجنة منزله.

ان قيل كيف يعطى المشرك جزاء معصية الموحد، و يعطى الموحد جزاء طاعة المشرك وكيف يليق هذا بالعدل.

قلنا ذلك لان المشرك بحسب مقتضى طينته الخبيثة انما يحن و يزغ الى المعاصي بطبيعته وسجيته وضميره معقود على فعلها دائما ، أن تيسر له لانه من أهلها كما قال الله تعالى فيهم « ولوردوا : لعادوا لما نهوا عنه » والافعال الحسنة غريبة منه ليس صدورها من طينة الاصلية.

وهذا بخلاف المؤمن فانه يحسب مقتضى طينة الطيبة انما يرتكب

القبائح بكره من عقله ، ووجل من قلبه وخوف من ربه ، لان صدورهم منه غريب من سجيته وطبعه الاصلى اذ ليس هو من أهله ، ولهذا لا يعاقب

عليه بل يثاب بمالم يفعل من الخيرات لحنينه اليها و حرصه عليها ، و عقد ضميره على فعلها دائماً أن تيسر له فان الاعمال بالنيات ، وانما لكل امرء ما نوى وانما ينوى كل ما يناسب طينته الاصلية ، و يقتضيه جبلته التى خلق عليها قال الله تعالى « قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلاً » .

وفى الحديث انما يجمع الناس الرضا والسخط ، فمن رضى شيئاً فكانما اتى به وان لم يفعله ومن سخط شيئاً فكانما لم يات به ، وان فعله و كما يجازى المشرك بحسناته فى الدنيا بالنعم الدنيوية ، كذلك الموحد يجازى بسيئاته فى الدنيا بما يصيبه من الالام فيها ، ثم بتشديد الموت عليه ثم بعذاب البرزخ ان بقى من الجزاء بقية حتى يلقى الله ، طاهر أم مطهراً ، كما ورد فى الايات والاخبار .

ويدل على هذا التحقيق ما روينا عن ابي اسحاق الليثى عن الباقر عليه السلام فى حديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة انه قال : اعلم ان الله عز وجل خلق ارضاً طيبة طاهرة ، وفجر فيها ماء عذباً زلالاً فراتاً سائغاً^١ فعرض عليها ولايتنا أهل البيت فقبلتها ، فاجرى عليها ذلك الماء سبعة ايام ، ثم نضب^٢ عنها ذلك الماء بعد السابع ، فأخذ من صفوة ذلك الطين طيناً فجعله طين الائمة ، ثم أخذ جل جلاله ثقل^٣ ذلك الطين ، فخلق منه شيعةنا ومحبونا من فضل طينتنا ، فلو ترك طينتكم يا ابراهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يا بن رسول الله

(١) . سائغاً : يعنى سهل المرور فى الحلق .

(٢) نضب الماء : غار فى الارض .

(٣) ثقل : هو : ما يستقر فى اسفل الشئ من كدرة

ما صنع بطينتنا قال مزج طينتك ولم يمزج طينتنا قلت : يا بن رسول الله وبماذا مزج طينتنا .

قال عليه السلام خلق الله عز وجل ايضاً ارضاً سبخة خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجاً مالحة آسناء ثم عرض عليها جلّت عظمتها ولاية امير المؤمنين عليه السلام ، فلم تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ، ثم أخذ من كدورة ذلك الطين المتن الخبيث ، وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ، ثم عمل الى بقية ذلك الطين ، فمزجه بطينتك و لو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينكم ، ماعملوا أبداً صالحاً ، ولا ادوا الامانة الى أحد ، ولا شهدوا الشهادتين ، ولا صاموا ولا صلوا ، ولا زكوا ولا حجوا ، ولا شبهوكم في الصورة ايضاً .

يا ابراهيم ليس شيء اعظم على المؤمن أن يرى صورة حسنة في عدو من اعداء الله عز وجل ، و المؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه ، يا ابراهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول ، والماء الثاني ، فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربا ، وزنا ولواطه ، وخيانة و شرب خمر . وترك صلوة ، و صيام وزكوة ، وحج و جهاد ، فهي كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته ، وما رأيته في هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة ، والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن وسنخه ومزاجه .

(٤) السبخة: ارض ذات ملح تن وتنت خبت: الاجاج : المالح المر .

الشديد . اسن الماء : تغير فلم يشرب

فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور ، و منصف لا اظلم و عزتى و جلالى و علوى مكانى ، ما اظلم مؤمناً بذنب مرتكب من سنخ الناصب و طينته و مزاجه هذه الاعمال الصالح كلها من طين المؤمن و مزاجه ، و الاعمال الرديئة التى كانت من المؤمن من طين العدو و الناصب ، و يلزم الله تعالى كل واحد منهم ما هو من أصله و جوهره ، و طينته ، و هو اعلم بعباده من الخلايق كلهم افترى يا ابراهيم ههنا ظلما او جوراً ، وعدوانا .

ثم قرء عليه السلام « معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذ الظالمون » ، يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت فبد اشعاعها فى البلدان كلها ، اهو بائن من القرصه ام هو متصل بها شعائها ، يبلغ فى الدنيا فى المشرق و المغرب حتى اذا غابت يعود الشعاع و يرجع اليها ، اليس ذلك كذلك قلت بلى يا بن رسول الله ، قال فكذلك كل شىء يرجع الى اصله ، و جوهره و عنصره

فاذا كان يوم القيامة ينزع الله من العدو الناصب سنخ المؤمن ، و مزاجه و طينته و جوهره ، و عنصره مع جميع اعماله الصالحة و يرده الى المؤمن ، و ينزع الله تعالى من المؤمن سنخ الناصب و مزاجه و طينته و جوهره و عنصره مع جميع اعماله السيئة الرديئة ، و يرده الى الناصب عدلا منه جل جلاله و تقدست اسمائه ، و يقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من طينك و مزاجك ، و انت اولى بها ، و هذه الاعمال الصالحة من طين المؤمن و مزاجه ، و هو اولى بها « اليوم تجزى

كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب ، افترى ههنا ظلماً وجوراً قلت لا يا بن رسول الله بل ارى حكمة بالغة فاضلة وعدلاً بينا و اضحا

ثم قال عليه السلام ازيدك بيا نافي هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا بن رسول الله قال اليس الله يقول « الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهن مغفرة ورزق كريم » وقال عز وجل « والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب و يجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعاً فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون » فقلت سبحان الله العظيم ، ما اوضح ذلك لمن فهمه ، و ما اعمى قلوب هذا الخلق المنكوس عن معرفته

ثم قال عليه السلام بعد كلام من هذا القبيل يا ابراهيم ازيدك بياناً في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا بن رسول الله قال عليه السلام قال الله تعالى « يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفوراً رحيماً » يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات و حسنات اعدائنا سيئات « يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد » ، لا معقب لحكمه و لا راد لقضائه « لا يسأل عما يفعل و هم يسألون » هذا يا ابراهيم من باطن علم الله المكنون و من سره المخزون و في تفسير ابي محمد العسكري عن الصادق عليهما السلام في حديث طويل ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة ، و اكثر من ذلك الى مائة الف من النصاب ، فيقال له هؤلاء فدائك من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الى الجنة ، و اولئك النصاب الى النار

كلمة فيها اشارة الى قسيم الجنة و النار وانه الا نسان الكامل

روى الصدوق رحمه الله في العلق باسناده عن مفضل بن عمر قال قلت لابي عبد الله عليه السلام بما صار على ابن ابي طالب عليه السلام قسيم الجنة و النار قال لان حبه ايمان ، و بغضه كفر ، و انما خلقت الجنة لاهل الايمان ، و خلقت النار لاهل الكفر فهو عليه السلام قسيم الجنة و النار بهذه العلة ، الجنة لا يدخلها الا اهل محبته ، و النار لا يدخلها الا اهل بغضه

قال المفضل يا بن رسول الله ، فالانبياء و الاوصياء ، هل كانوا يحبونه و اعداؤهم يبغضونه ، قال نعم قلت فكيف ذلك قال : اما علمت ان النبي صلى الله عليه و اله قال يوم خيبر لا عطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ، ما يرجع حتى يفتح الله على يده قلت بلى قال اما علمت ان رسول الله صلى الله عليه و اله ، لما اوتى بالطائر المشوى قال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يا كل معي هذا الطائر وعنى به عليا عليه السلام قلت بلى قال يجوز ان لا يحب انبياء الله و رسوله و اوصياؤهم رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله فقلت لا قال فهل يجوز ان يكون المؤمنون من اممهم لا يحبون حبيب الله و حبيب رسوله ، و انبيائه عليهم السلام قلت لا قال فقد ثبت ان جميع انبياء الله و رسوله ، و جميع المؤمنين كانوا على ابن ابي طالب محبين ، و ثبت ان المخالفين لهم كانوا له و لجميع اهل محبته مبغضين قلت نعم

فلأيدخل الجنة الأمن احبه من الأولين و الآخرين ، فهو اذن قسيم الجنة و النار

قال المفضل بن عمر فقلت له يا بن رسول الله فرجت عنى فرج الله عنك فزدنى مما علمك الله ، فقال سل يا مفضل فقلت يا بن رسول الله ، فعلى بن ابيطالب يدخل محبه الجنة و مبغضه النار او رضوان و مالك فقال يا مفضل اما علمت ان الله تبارك و تعالى بعث رسوله صلى الله عليه و اله ، و هوروح الى الانبياء ، و هم ارواح قبل خلق الخلق بالفى عام قلت بلى قال : اما علمت انه دعا هم الى توحيد الله ، و طاعته و اتباع امره و وعد هم الجنة على ذلك و اوعد من خالف ما اجابوا اليه ، و انكره النار قلت بلى قال ، افليس النبى صلى الله عليه و اله ضامن لما وعد و اوعد عن ربه عزوجل قلت : بلى قال افليس على بن ابي طالب خليفة ، و امام امته قلت بلى قال اوليس رضوان و مالك من جملة الملائكة و المستغفرين لشيعته الناجين بمحبته ، قلت بلى قال فعلى بن ابيطالب عليه السلام ، اذن قسيم الجنة و النار عن رسول الله صلى الله عليه و آله و رضوان و مالك صادران عن امره با مر الله تبارك و تعالى يا مفضل خذ هذا فانه من مخزون العلم و مكنونه لاتخرج الا الى اهله قال بعض العلماء ان هذا الحديث الشريف جوهره انفسية ، و درة ثمينة قد انادمو لانا الصادق عليه السلام وفيه فوائد جملة لا يذهب على اولى النهى ، منها ان المراد بمحبة امير المؤمنين عليه السلام ما يورث المعرفة بمقامه عليه السلام ، انه هو الذى يساوق الايمان وان ليس المراد بها محبة

شخصه الموجودة فی الدنیامدة، المحسوس بالحواس الجزئية، بل المراد محبة الحقیقیة الالهیة و مقامه العقلی الکلّی ، الذی کان قبل ان یخلق الخلق ، وان نبینا صلی الله علیه و اله ارسل الی سائر الانبیاء وأوصیائهم علیهم السلام فی مقامه العقلی ، و بشرهم و انذرهم ، و هم یومئذ مکلفون بطاعته و امتثال امره ، و اجتناب معصیته تصدیقا لقوله تعالی «هذا نذیر من النذر الاولی» و انه الضامن علی الله سبحانه و ما وعد به اهل الاستجابة و الطاعة و ما توعد به اهل التکذیب و المعصیة

وان امیر المؤمنین علیه السلام خلیفته علی ذلك کله فی سائر امته ، من الاولین و الاخرین سواء الانبیاء و الامم ، وان حکمه جار علی سدنة الجنان و علی خزنة النیران ، یصدرون عن أمره و نهیه ، وان الملائكة متعبدون بالاستغفار لشیعته کتعبدهم بالتوحید و النبوة و الولاية قال الله تعالی «الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یتستغفرون للذین آمنوا ربنا و سعت کل شیء عرحة و علما فاعفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قم عذاب الجحیم»

کلمة فیها اشارة الی ابواب الجنة و النار و انها المشاعر

الحيوانیة

قال المحقق نصیر الملة و الدین الطوسی قدس سره مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملک ادراک کنند هفت است پنج ظاهر، و آن حواس خمس است و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مدرك صورتست، و دیگر مدرك معانی چه مفکره و حافظه و ذا کره از مشاعر نیستند، بلکه اعوان ایشانند ، و هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا مسخر گرداند «افرايت من اتخذ الهه هوا» هر یکی ازین

مشاعر حیوانی سببی مانند از اسباب هلاک او « واضله الله على علم » تا حالش این بود که « فاما من طغى و آثر الحیوة الدنيا فان الجحیم هی - المأوى » پس هریکی ازین مشاعر بمثابة درى اند از درهای دوزخ « لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم »

و اگر عقل که مدرك عالم ملكوتست و رئیس آن مشاعر رئیسى مطاع باشد، و نفس را از هوا بازدارد تا بهریکی ازین مشاعر مطالعة آیتى از كتاب الهی در عالم خلقی که ادراکش بآن مشعر خاص باشد بتقدیم رساند، و بعقل نیز استماع آیات كلام الهی را از عالم امری تلقی کند، بخلاف آن قوم که « لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعیر » مشاعر هشت گانه بمثابة در بهشت باشند « واما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هی المأوى »

وقال بعض اهل المعرفة و المنار امثلة جزئية هی طبیعة کل احد و هو اه فى اولاه و اخراه، ولها ابواب و مشاعر و هی سبعة، و هی عین ابواب الجنة فانها على شكل الباب الذى اذا فتح الى موضع، انسد به موضع آخر، فعین غلقه لمنزل عین فتحه لمنزل آخر، و هذه الابواب مفتوحة على الفريقین اهل النار و اهل الجنة. الا باب القلب، فانه مطبوع على اهل النار ابدأ « لا تفتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل فى سم الخياط » لان صراط الله اذق من الشعر فیحتاج من یسلک الی کمال التلطیف و التدقیق، و انی یتیسر للمحمق الجاهلین خصوصا مع الاغترار و الاستبداد برایهم من غیر تسلیم، و انقیاد فابواب جهنم سبعة و ابواب الجنة ثمانية، و الباب الذى لا یفتح لهم فی السور « باطنه

فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب

كلمة فيها اشارة الى الاعراف وان اهله الانسان الكامل مادام في هذه النشأة

الاعراف انكان اشتقاقها من المعرفة ، فالكمل من الانبياء و -
الاولياء ، هم العارفون و المعروفون ، و المعروفون الله للناس في هذه
النشأة وان كان من العرف بمعنى المكان العالي المرتفع ، فالكمل هم
الذين فرط معرفتهم ، وشدة بصيرتهم ، كانهم في مكان عال مرتفع ينظرون
الى سائر الناس في درجاتهم ، و دركاتهم و يميزون السعداء عن الاشقياء
على معرفة منهم بهم ، وهم بعد في هذه النشأة كما اشار اليه امير المؤمنين
عليه السلام اقسم برب العرش العظيم ، و لو شئت اخبرتكم بأبائكم و
اسلافكم اين كانوا و ممن كانوا ، و اين هم الان و ما صاروا اليه و كحارثة
بن النعمان الذي كان ينظر الى اهل الجنة يتزاورون في الجنة ، و
الى اهل النار يتعاوون في النار ، و كان بعد في الدنيا قد مر حديثه
و في بصائر الدرجات عن الاصبع بن نباتة قال كنت عند امير-
المؤمنين عليه السلام جالسا فجاءه رجل ، فقال له يا امير المؤمنين ،
« و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم » فقال له على عليه السلام
على الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم ، و نحن الاعراف الذي
لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا و نحن الاعراف نوقف يوم القيامة بين الجنة و النار ،
فلا يدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه ، ولا يدخل النار الا من انكرنا و
انكرناه ، و ذلك بان الله تبارك و تعالى لو شاء عرف الناس نفسه ، حتى يعرفوا واحده
و ياتوه من بابها ، و لكن جعلنا ابوابه و صراطه و سبيله و بابها الذي يؤتى منه
و باسناده الصحيح عن الباقر عليه السلام انه سئل عن هذه الاية

فقال نزلت في هذه الامة والرجال هم الائمة من آل محمد عليهم السلام قيل، فمن الاعراف قال صراط بين الجنة والنار، فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين، نجا ومن لم يشفعوا له هوا، وفي رواية اخرى عنه عليه السلام قال اولئك الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل النارو من يدخل الجنة كما تعرفون في قبائلكم الرجل منكم يعرف من فيها من صالح او طالح

وما في رواية اخرى عنه عليه السلام انهم قوم استوت حسناتهم و سيئاتهم، فقصرت بهم الاعمال، و انهم لكما قال الله ، و في رواية اخرى فان ادخلهم النار فبذنوبهم، وان ادخلهم الجنة فبرحمته، فلاينا في ما قدمناه من الاخبار لان هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على - الاعراف، وهم مذنبوا اهل زمانهم العارفون، و كلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا صريحاً ما ورد في رواية اخرى عنه عليه السلام

قال الاعراف كئيبان^١ بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبي و كل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه كما تقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده، وقد سبق المحسنون الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون ، وذلك قوله تعالى « سلام عليكم لم يدخلوها و هم يطمعون » ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبي والامام وينظر هؤلاء الى النار فيقولون ربنا لاتجعلنا مع القوم الظالمين»

و ينادى اصحاب الاعراف وهم الانبياء و الخلفاء ، رجالا من اهل

(١) الكئيب : الرمل المستطيل . الكئبة : الارض المطمئنة بين الجبال

النار و رؤساء الكفار يقولون لهم مقرئين « ما اغنى عنكم جمعكم و استكباركم هؤلاء الذين اقسمتم، لا ينالهم الله برحمة » اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم ، ويحتقرونهم بفقرهم ويستطيّلون عليهم بدنياهم ، ويقسمون ان الله لا يدخلهم الجنة ، يقول اصحاب الاعراف هؤلاء المستضعفين عن امر من امر الله لهم بذلك « ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون » اى لاثائين ولا محزونين رواها الشيخ الطبرسى فى تفسيره المسمى بالجوامع ، وروى على بن ابراهيم فى تفسيره ما فى معناه .

قال بعض اهل المعرفة « وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا » هم اعظم الرجال فى المنزلة فان لهم الاستشراق على المنازل ، والاعراف هو السور الذى بين الجنة والنار « باطنه فيه الرحمة » ، و هو الذى يلى الجنة ، « و ظاهره من قبله العذاب » و هو النار فجعل النار من قبله ، اى يقابله ، والمقابلة ضد فلم يجعل السور محلال للعذاب ، وجعله محلال للرحمة بقوله « و باطنه فيه الرحمة » فانظر ما اعجب تنبيه الله عز وجل لعباده بحقائق الامور ، على ما هى عليه « ولكن اكثر الناس لا يعلمون »

ثم ذكر ان لهم المعرفة بمقام الخلق ، فقال « يعرفون كلا بسيماهم » اى بما جعلنا لهم من العلامة « و نادوا اصحاب الجنة » و لم يدخلوها ، لانهم فى مقام الكشف ولودخلوها استتر عنهم بدخولهم فيها اوسترتهم لانهما جنة عن كشف ما هم كاشفون « سلام عليكم » تحية اقبال لمعرفتهم اوتحية لانصرافهم

كلمة فيها اشارة الى النبوة والولاية

الانسان الكامل اما نبى اوولى، ولكل من النبوة والولاية اعتباران اعتبار الاطلاق، و اعتبار التقييد اى العام و الخاص، فالنبوة المطلقة و هو النبوة الحقيقية الحاصلة فى الازل الباقية الى الابد، وهو اطلاع النبى المخصوص بها على استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها، ومهيئاتها واعطاء كل ذى حق حقه الذى يطلبه بلسان استعداده من حيث أنه الانباء الذاتى، والتعليم الحقيقى الازلى المسمى بالربوبية العظمى، والسلطنة الكبرى، و صاحب هذا المقام هو الموسوم بالخليفة الاعظم، و قطب الاقطاب والانسان الكبير، و آدم الحقيقى المعبر عنه بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه واله اول ما خلق الله نورى و كنت نبيا و آدم بين الماء والطين ونحو ذلك واليه استند كل العلوم والاعمال، واليه ينتهى جميع المراتب والمقامات نبيا كان، او وليا رسولا كان او وصيا.

وباطن هذه النبوة هى الولاية المطلقة، وهى عبارة عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن فى الازل، وبقائها الى الابد، ويرجع الى فناء العبد فى الحق وبقائه به، واليه الاشارة بقوله انا وعلى من نور واحد، وخلق الله روحى وروح على ابن ابي طالب قبل ان يخلق الخلق بالفى عام، وبعث عليا مع كل نبى سرا ومعى جهرا، وبقول امير المؤمنين عليه السلام كنت ولما و آدم بين الماء والطين الى غير ذلك والنبوة المقيدة هى الاخبار عن الحقايق الالهية اى معرفة ذات الحق واسمائه وصفاته، واحكامه فان ضم معه تبليغ الاحكام والتاديب بالاخلاق والتعليم، وبالحكمة والقيام بالسياسة فهى النبوة التشريعية، و يختص بالرسالة و قس عليها

الولاية المقيدة فكل من النبوة والولاية من حيث هى صفة الهبة مطلقة ومن حيث استنادها الى الانبياء والاولياء مقيدة والمقيد متمقوم بالمطلق، والمطلق ظاهر فى المقيد

فنبوة الانبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة ، وكذلك ولاية الاولياء جزئيات الولاية المطلقة، ولكل من الاقسام الاربعة ختم اى مرتبة ليست فوقها مرتبة اخرى، ومقام لانبى على ذلك المقام، ولولى سوى الشخص المخصوص به بل الكل يكون راجعاً اليه، وان تاخر وجود طينة صاحبه فانه بحقيقة موجود قبله ، و خاتم النبوة المطلقة نبينا صلى الله عليه واله وخاتم الولاية المطلقة امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام، والنبوة المقيدة انما اكملت وبلغت غايتها بالتدريج ، فاصلها تمهد بادم عليه السلام ولم تزل تنمو وتكمل حتى بلغ كمالها الى نبينا صلى الله عليه واله ولهذا كان خاتم النبیین

والله الاشارة بما روى عنه صلى الله عليه وآله، مثل النبوة مثل دار معمورة لم يبق فيها الاموضع لبنة ، و كنت انا تلك اللبنة او لفظ هذا معناه ، وكذلك الولاية المقيدة انما تدرجت الى الكمال حتى بلغت غايتها الى المهدي الموعود ظهوره الذى ، هو صاحب الامر فى هذا العصر و بقية الله اليوم فى بلاده و عباده صلوات الله و سلامه عليه و على آباءه المعصومين

كلمة فيها اشارة الى ان اكمل افراد الانسان بل المخلوقات كلها نبينا واوصيائه الاثنى عشر سلام الله عليهم
اصل ومنشا و معاد ومبدء جملة خلائق ، حضرت حقيقة الحقائق

است و آن حقیقت محمدی و نور احمدیست که صورت حضرت واحد
واحدیست جامع جمیع کمالات الهی و کیانی ، و واضع میزان همه
مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانیست عالم و عالمیان صور و اجزاء
تفصیل اوو آدم و آدیان مسخر برای تکمیل او ، و الیه الاشارة بقوله
صلی الله علیه و آله «انا سید ولد ادم» و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی
آنچه اول شد برون از جیب غیب بود نور جان او بی هیچ و ریب
بعد از آن نور مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالمست یک علم ذریتست و آدمست
ذات او چون معطی هر ذات بود نور او چون اصل موجودات بود
واجب آمد طاعت هر دو جهانش دعوت ذرات پیدا و نهانش
میان او و میان حق عز شانه هیچ واسطه نیست، چنانکه فرمود
«اول ما خلق الله نوری اوروحی» و مقصود از همه افعال اوست که
«لولاک لما خلقت الافلاک»

بحسن خلق و وفا کس بیارمانرسد ترادر این سخن انکار کارمانرسد
هزار نقد بیازار کائنات آرند یکی بسکه صاحب عیار مانرسد
هزار نقش بر آیدز کلمک صنع و یکی بدلدیری نقش نگار مانرسد
و تخصیص آنحضرت بدین معانی از آنست که اواکمل اولین
و آخرین است ، و اگر چه مطلق اهل معرفت تامه کامله از انبیاء
و اولیا و ائمه هدا صلوات الله علیهم ، محبوبان جناب ازل ، و وسایط فیض لم یزل
اندو خصوصاً او صیای اثنا عشر آنحضرت که بعد از او افضل
خلایق و اکمل خلایق اند ، و خصوصاً امیر المؤمنین و سید الموحدین

و مطلوب الکاملین ، و یعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت و سلطان سریر کرامت ، واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده ، مظهر انوار فتوت ، مصدر آثار مروت ، فاتحه کتاب ولایت ، خاتمه مصحف وصایت ، مرکز دایره سیادت ، قطب فلک سعادت ، شمع لکن فصاحت ، سروچمن صباحت ، قاضی محکمه قضا و قدر ، صاحب رازسیدالبشر ، آئینه اسماء و صفات الهی ، لایق مرتبه خلافت و پادشاهی ، منصوص به نص « من کنت مولاه فعلى مولاه » مخصوص بقص ' « ما انتجیته ولكن الله انتجاه » سلام الله علیه وعلی من انتسب فی المعرفة الیه

توئی آنگو هر یکدانه که در عالم قدس

ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان قال : سمعت حبیبی المصطفی صلی الله علیه واله يقول : کنت انا وعلی نورابین یدی الله عزوجل مطیعا ، یسبح الله ذلك النور ویقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام ، فلما خلق الله تعالی آدم ركب ذلك النور فی صلبه ، فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبدالمطلب فجزءانا وجزءعلی

ونحوه روی احمد بن حنبل فی مسنده ، وابن ابی لیلی فی کتاب الفردوس ، و فی منهج التحقيق عن ابن خالویه یرفعه الی جابر بن عبد الله الانصاری قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه واله يقول : ان الله عزوجل

خلقني ، و خلق عليا و فاطمة والحسن والحسين من نور واحد فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا فسبحوا ، وقدسنا فقدسوا ، وهللنا ، فهللوا ، ومجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا

ثم خلق الله السموات والارض و خلق الملائكة مائة عام لا يعرف تسبيحا ولا تقديسا ، فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت الملائكة ، وكذا في البواقي فنحن الموحدون حيث لا موحد غيرنا ، و حقيق على الله عز وجل كما اختصنا ، وشيعتنا ان يزلفنا وشيعتنا في اعلى عليين ان الله اصطافانا ، واصطفى شيعتنا من قبل ان نكون اجساما ، فدعانا فاجبناه ، فغفر لنا و لشيعتنا من قبل ان نستغفر الله

وروى الصدوق رحمه الله باسناده عن ابي الحسن الرضا عن ابيه عن آباءهم عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله ؛ اناسيد من خلق الله عز وجل ، واناخير من جبرئيل وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين وانبياء الله المرسلين ، وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف ، وانا وعلى ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله ، ومن انكرنا فقد انكر الله ، ومن على سبط امتي وسيد اشباب اهل الجنة الحسن والحسين ، ومن ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم طاعتي ، ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم و مهديهم

وفى رواية اخرى والفضل لك بعدى يا على وللائمة من بعدك ، وان الملائكة لخدامنا وخدام محبيننا ، ثم قال بعد كلام ان الله خلق آدم ، وادعنا في صلبه ، وامر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان

سجودهم لله عز وجل عبودية ، ولادم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف
لانكون افضل من الملائكة ، وقد سجد لادم كلهم اجمعون
ملك در سجده آدم زمين بوس تو نيت كرد

که در طور تو چیزی یافت پیش از خدا نسانی

و باسناده عن الصادق عن ابائه عن علي عليهم السلام قال قال
رسول الله صلى الله عليه واله : اثني عشر من اهل بيتي اعطاهم الله فهمي
و علمي وحكمتي ، و خلقهم من طينتي ، فويل للمتكبرين عليهم من
بعدي القاطعين فيهم ، ملتي ، ما لهم لا انا لهم الله شفاعة ، و روى محمد
بن مروان عن الصادق عليه السلام قال : ان الله خلقنا من نور عظمته
ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش ، فاسكن
ذلك النور فيه كنا نحن خلقا و بشرا نورانيين ، ولم يجعل الله لاحد في
مثل الذي خلقنا منه نصيبا . ، خلق ارواح شيعتنا من طينتنا و ابدانهم
من طين مخزونة ، اسفل من تلك الطينة ، و لم يجعل الله لاحد في مثل
الذي خلقهم نصيبا الا الانبياء و المرسلين ، فلذلك صرنا نحن و هم
الناس و ساير الناس للنار

وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق عليه السلام ما كنتم
قبل ان يخلق الله السموات و الارض ، قال كنا انوارا تسبح الله و تقده ،
حتى خلق الله الملائكة ، فقال لهم الله عز وجل سبحوا فقالوا اي رب
لاعلم لنا ، فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا الا انا
خلقنا انوار ، او خلقت شيعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك سميت
شيعتنا فاذا كان يوم القيامة التحقت السفلى بالعليا ، ثم قرب ما

بين اصبعيه

و عن الصادق عليه السلام نحن شجرة طيبة ، برأ نال الله^١ من طينة واحدة لفضلنا من الله و علمنا من عند الله و نحن امانؤه على خلقه ، و الدعاة الى دينه ، والحجاب فيما بينه و بين خلقه ، ثم قال خلقنا واحد و علمنا واحد و فضلنا واحد ، و كلنا واحد عند الله وفي رواية اخرى ونحن شئ واحد

وروى انه وجد بخط مولا نا ابي محمد الحسن بن علي العسكري عليهما السلام ما صورته قد صعد ناذري الحقائق^٢ باقدام النبوة والولاية و نور ناسبع طبقات اعلام الفتوة بالهداية ، فنحن ليوث الوغى^٣ و غيوث الندى ، و طعناء العدى و فينا السيف و القلم في العاجل و ، لواء الحمد و العلم في الاجل ، واسباطنا حلفاء الدين وخلفاء النبيين ، ومصايح الامم و مفتيح الكرم

فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا من الوفاء و روح القدس في جنان الصاغورة زاق من حد ائقنا الباكورة^٤ و شيعتنا الفئة الناجية و الفرقة الزاكية صاروا النارداء^٥ وصونا و ، على الظلمة الما و عوننا و سينفجر لهم ينا بيع الحيوان بعد لظى^٦ النيران لتمام الم و طه و الطواسين و هذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة و فطرة من بحر الحكمة و كتب حسن بن علي العسكري في سنة اربع و خمسين و مائتين

١- اى خلقنا الله ٢- الذروة من كل شئ اعلاه ٣- الوغى الحرب و الندى المطر ، و الطنء اثر الرمح و المدى جمع العدو ٤- الباكورة اول ما يدرك من الفاكهة ٥- الردء العون البالابل بالجمعها و ساقها ٦- اى لهبها و حرها

وروی انه وجد بخطیده علیه السلام ایضا اعوذ بالله من قزم حذفوا
محکمات الكتاب ، ونسوا الله رب الارباب والنبی وساقی الکوثر فی مواقف
الحساب ، ولظى الطامة الكبرى^۱ ، ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم
وفينا النبوة والولاية والكرم ، ونحن منار الهدى والعروة الوثقى ،
والانبياء كانوا يقتبسون من انوارنا و يقتفون آثارنا ، وسيظهر حجة الله
على الخلق والسيف المسلول^۲ لاثهار الحق وهذا خط الحسن بن علي بن
محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي
امير المؤمنين

بهشت دیده آمد روی ایشان دماغ آسوده دارد بوی ایشان
شود مشکین نسیم صبحگاهی گر آمیزد بخاک کوی ایشان
چو حضرت کر سر آب حیاتست بخوریکشربت آب از جوی ایشان
بگذری از ایشان خوش دلم من خوشایشان و گفت و گوی ایشان
کلمة فیہا اشارۃ الی ان اردل افراد الانسان بل المخلوقات
کلمها صنما قریش

از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت
میان افراد آن نوع بیشتر کما ینبہ علیه قوله صلى الله عليه واله
«خيار الناس خيار العلماء و شرار الناس شرار العلماء» پس انسان که اشرف
انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد ، از انواع دیگر
ولهذا ورد فی بعضهم «اولئك كالا نعام بل هم اضل و يقول الكافر ياليتني
كنت ترابا» بلکه چنانکه اشرف موجودات در سلسله عود ازین نوعست

(۱) یعنی القيامة والطامة ، الداهية . سنام القوم : کبیرهم .

(۲) سل السيف : اخرجہ من الفم .

باید که اخس^۱ موجودات درین سلسله نیز ازین نوع باشد، چه هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف و اکمل افراد انسانست اتم مظاهر اسم مفصل اخس و اردل افراد تواند بود، چه ضلال از توابع هداست و ضال بالعرض هادی موجود، و خساءتش بقدر شرف او

پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث می شود از انبیاء و اوصیاء شخصی بازای اومی باشد که اضلال خلق کند از فراغنه و دجاله^۲ و هر چند آن هادی اشرف باشند مصل مقابله او اخس و اردل باشد، و هر چند حقیقت و بطلان طرفین بر عامه پوشیده تر و بیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد اذیت ولی الله از عدو الله بیشتر باشد، و لهذا پیغمبر ما از جاحدان و منکران ظاهر آن مقدار آزار نمی کشید که از منافقان صحابه میفرمود «ما اودی نبی مثل ما اودیته»

و چون آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا ممتازند بشرف و کمال و سعادت تامه، باید که مقابل ایشان نیز در میان اعدای حق ممتاز باشد بخست و نقص و شقاوت و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان این امت، بدبخت ترین مخلوقات و اخس و اردل موجوداتند، و جای ایشان در اسفل درک سجین اسب همچنانکه جای نبی و وصی در اعلی درجات علین است آثار هدایت ایشان درین امت تا قیام قیامت باقی است و همچنین آثار ضلال آن دو نیز تا قیام قیامت باشد، و لهذا قال الصادق علیه السلام ما من محجمة دم

(۱) اخس در مقابل اشرف است. یعنی پست و لئیم

(۲) جمع دجال که مظهر ظلم و جنایت، و نمونه خباثت و قساوت است.

اھریقت^۱ الا وھی فی اعنا قھما الی یوم القیامة
و فی بصائر الدرجات عن امیر المؤمنین علیہ السلام ان للہ بلدة
خلف المغرب یقال لها جابلقا، فی جابلقا یسبعون الف امة لیس منها امة
الامثل هذه الامة ، فما عصوا اللہ طرفة عین فما یعملون من عمل ولا
یقولون قولاً الا اندعاء علی الاولین والبرآءة منھما ، والولاية لاهل
بیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ .

وعن أبی جعفر قال : ان اللہ خلق جبلاً محیطاً بالدنیا من
زبرجد أخضر وانما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل خلق خلفه
خلقاً لم یفترض علیہم شیئاً مما افترض اللہ علی خلقه من صلوة وزکوة ،
وکلمہم یلعن رجلین من هذه الامة وسماهما .

وعن أبی عبد اللہ علیہ السلام قال: ان من وراء ارضکم هذه ارضاً
بیضاء ضوؤها منها فیها خلق یعبدون اللہ لا یشرکون به شیئاً یتبرئون
من فلان وفلان ولعل البلدة والجبل والارض کنایات عن عالم المثال
فان الخضرة برزخ بین البیاض والسواد ، كما ان عالم المثال برزخ
بین الارواح النورانية ، والاجسام الظلمانية ، واما وصفها بالبیضاء
حيث سماها ارضا فلان نورها ذاتی كما وصفها بقوله ضوءها منها بخلاف
هذه الارض .

وهمچنین علماء مضلین این امت کہ نسب معنوی باندومیرسانند
بازای علماء ها دین این امتند کہ نسب معنوی به نبی ووصی میرسانند.

رگ رگست این آب شیرین و آب شور

در خلائق میرود تا نفخ صور

(۱) هرق الماء : صبه .

كلمة علوية

تؤيد ما قدمناه وتشيد ما اصلناه رواها الشيخ الحافظ رجب بن محمد البرسي^١ الحلبي رحمه الله في كتابه المسمى بمشارك انوار اليقين في كشف اسرار امير المؤمنين .

قال ومن خطبة له عليه السلام قال انا عندى مغايب الغيب لا يعلمها بعد رسول الله الا انا ، انا ذوالقرنين المذكور فى الصحف الاولى ، انا صاحب خاتم سليمان ، انا ولي الحساب ، انا صاحب الصراط و- الموقف ، انا قاسم الجنة والنار ، انا آدم الاول ، انا نوح الاول ، انا آية الجبار ، انا حقيقة الاسرار ، انا مورق الاشجار ، انا موع الثمار ، انا مفجر العيون ، انا مجرى الانهار ، انا خازن العلم ، انا طود اللحم^٢ انا امير المؤمنين ، انا عين اليقين ، انا حجة الله فى السموات والارض . انا الراجفة انا الصاعقة ، انا الصيحة بالحق ، انا الساعة لمن كذب بها ، انا ذلك الكتاب لاريب فيه ، انا الاسماء الحسنى التى امر الله ان يدعى بها ، انا ذلك النور الذى اقتبس موسى منه الهدى ، انا صاحب الصور ، انا مخرج من فى القبور ، انا صاحب يوم النشور ، انا صاحب نوح ومنجيه ، انا صاحب أيوب المبتلى و شافيه ، انا اقامت السموات

(١) قال فى امل الامل : الشيخ رجب الحافظ البرسي كان فاضلا

محدثا ، شاعرا ، ادبيا ، منشئا له كتاب مشارق انوار اليقين فى اسرار امير المؤمنين وفى كتابه افراط وربما ينسب الى الغلو .

قال العلامة المجلسي - رحمه الله - فى مقدمة البحار : وكتاب مشارق الانوار للحافظ رجب البرسي ، لا اعتقد على ما يتفرد بنقله لاشتمال كتابه على ما يوههم الخطب والخلط والارتفاع . ٢- الطود : الجبل العظيم .

بأمر ربّي ، أنا صاحب إبراهيم ، أنا سر الكليم ، أنا الناظر في الملكوت
 أنا أمر الحي الذي لا يموت ، أنا ولي الحق على سائر الخلق ، أنا الذي
 لا يبدل المقول لدى وحساب الخلق إلى أنا المقوض إلى أمر الخلائق
 أنا خليفة الإله الخالق أنا سر الله في بلاده وحجته على عباده ، أنا أمر الله
 والروح كما قال سبحانه « يسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربّي »
 أنا أرسيت الجبال الشامخات^(١) وفجرت العيون الجاريات ، أنا
 غارس الأشجار و مخرج الوان الثمار أنا مقدر الاقوات ، أنا منشور
 الاموات أنا منزل القطر أنا منور الشمس والقمر والنجوم ، أنا قيم
 القيامة أنا مقيم الساعة أنا الواجب له من الله الطاعة ، أنا حي لا اموت
 وأنا ميت لم أمت ، أنا الله المخزون ، أنا العالم بما كان وما يكون ،
 أنا صلوة المؤمنين وصيامهم ، أنا مولاهم و امامهم ، أنا صاحب النشور
 الاول والاخر ، أنا صاحب المناقب والمفاخر ، أنا صاحب الكواكب ، أنا
 عذاب الله الواصب^(٢) ، أنا مهلك الجبابرة الاول ، أنا مزيل الدول ، أنا صاحب
 الزلازل والرجف^(٣) ، أنا صاحب الكسوف والخسف .

أنا مدبر الفراعنة بسيفي هذا ، أنا الذي أقامني الله في الاظلة^(٤)
 ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه « فلما جاءهم ما
 عرفوا كفروا به » أنا نور الانوار ، أنا حامل العرش مع الابرار ، أنا صاحب

(١) ارسى الوتد في الارض : ضربه فيها . الشامخات : العاليات .

(٢) الواصب : الدائم .

(٣) رجف الرجل : اضطرب شديدا . الرجفة : الزلزلة .

(٤) الاظلة ، عالم المجردات او النذر .

الكتب السالفة ، أنا باب الله الذى لايفتح لمن كذب به ، ولايندوق الجنة ، أنا الذى تزدهم الملائكة على فراشى، ويعرفنى عباد اقاليم الدنيا، أنا الذى ردت لى الشمس مرتين وسلمت على كرتين وصليت مع رسول الله القبلتين ، وبايعت البيعتين، أنا صاحب بدروحينين، أنا الطور أنا الكتاب المسطر، أنا البحر المسجور^١ أنا البيت المعمور.

أنا الذى دعى الله الخلايق الى طاعتي ، فكفرت امة و اصرت ، ومسخت، واجابت امة فنجت بى وازلفت^٢ وأنا الذى بيده مفاتيح الجنان، ومقاليد النيران أنا مع رسول الله فى الارض وفى السماء ، أنا المسيح حيث لاروح تتحرك ولا نفس تتنفس غيرى ، أنا صاحب القرون الاولى ، أنا الصامت و محمد الناطق ، أنا جاوزت بموسى فى البحر . واغرقت فرعون و جنوده ، و أنا اعلم هماهم البهائم ، و منطق الطير، أنا الذى اجوز السموات السبع والارضين السبع فى طرفه عين، أنا المتكلم على لسان عيسى فى المهد ، أنا الذى يصلى عيسى خلقى، أنا الذى اتقلب فى الصور كيف شاء الله

أنا مصباح الهدى ، أنا مفتاح التقى، أنا الاخرة والاولى ، أنا الذى ارى اعمال العباد، أنا خازن السموات والارض بامر رب العالمين، أنا القائم بالقسط ، أنا ديان الدين ، أنا الذى لايقبل الاعمال الا بولايته ولاينفع - الحسنات الا بمحبته ، أنا العالم بمدار الفلك الدوار، أنا صاحب مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار ، أنا الذى اقتل مرتين

(١) المسجور: المملو.

(٢) اى قربت

واحبي مرتين و اظهر كيف شئت انا محصى الخلايق وان كثرُوا ، انا محاسبهم وان عظموا انا الذى عندى الف كتاب من كتب الانبياء
 انا الذى جحد ولايتى إلف امة فمسخوا، انا المذكور فى سالف الزمان والخارج فى اخر الزمان ، انا قاصم الجبارين فى الغابرين^١ و مخرجهم و معذبهم فى الآخرين ، انا معذب يغوث ويعوق و نسرأ عذابا شديداً انا المتكلم بكل لسان، انا الشاهد لاعمال الخلايق فى المغرب والمشرق ، انا محمد ومحمدانا ، انا المعنى الذى لا يقطع عليه اسم و لاشبه ، انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم
 وامثال هذه من كلمات كثيرة وخطبة البيان عنه عليه السلام مشهورة و قد ذكره الشيخ رجب فى كتابه كلمات آخر له صلوات الله عليه من هذا القبيل رواية سلمان و ابي ذر رضى الله عنهما فى حديث لهما و رواية جابر رضى الله عنه فى الخطبة التطنجية ورواية اصبع بن نباتة فى خطبة الافتخار الى غير ذلك ، و مما ذكره فى حديث سلمان و ابي ذر قال عليه السلام

من كان ظاهره فى ولايتى اكثر من باطنه خفت موازينه ، يا سلمان لا يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفنى بالنورانية، واذا عرفنى بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و شرح صدره للاسلام ، و صار عارفاً بدينه مستبصراً ، ومن قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب ، يا سلمان ويا جنذب، ان معرفتى بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله معرفتى ، وهو الدين الخالص ثم قال يا سلمان و يا جنذب ان الله جعلنى امينه على خلقه ، و

(١) قسم الشئ : كسره . قسم الله ظهر الظالم : اى انزل به البلية .

الغابر: الباقي.

ر خليفته في أرضه وبلاده وعباده ، وأعطاني ما لم يصفه الوصفون ولا يعرفه العارفون فإذا عرفتموني هكذا فأنتم مؤمنون ، ثم قال يا سلمان نحن سر الله الذي لا يخفى ، و نور الذي لا يطفى ، نعمته التي لا يتجزئ أولنا محمد و أوسطنا محمد و آخرنا محمد ، فمن عرفنا فقد استكمل الدين القيم ثم قال بعد كلام طويل من قبل ما ذكرنا في الخطبة المتقدمة

يا أيها يا سلمان ، بشر في كل مبعوث فلا تدعوننا ، أو بالبايعوا القولوا فينا بل شتمت فبيننا هلك من هلك ، أو بنا نجامن ، نجايا مطمان من آمن ، وما قلت و شرحت فهو مؤمن ، آمن بالله قلبه للإيمان و رضى الله عنه ، و من شك و ارتاب فهو ناصب و إن ادعى ولايتي فهو كاذب ، يا سلمان أنا الهداة نحن أهل بيتي سر الله المكنون و أولياءه المقربون كلنا واحدنا واحد ، و سرنا واحد ، فلا تفرقوا فينا فتملكوا فانا نظهر في كل زمان لما شاء الرحمن قالو يل كل الويل لمن أنكر ما قلت ، و لا ينكره إلا أهل النباوة و من حتم على قلبه و سمعه و جعل على بصره عشاوة

يا سلمان أنا أبو كل مؤمن و مؤمنة ، يا سلمان أنا الطامة الكبرى ، أنا الأرقعة إذا أرقفت ، أنا الحاقة ، أنا القارعة ، أنا العاشية ، أنا الصاخة ، أنا المحنة النازكة ، و نحن الآيات و الدلائل و الحجج ، و وجه الله أنا

١- النباوة الجمل وقلة القطنة الغفلة ٢- أرقفت الأرقعة أي قررت القيامة و دنت سميت بذلك لقر بها الحاقة ، الساعة و القيامة و يقال حققت القيامة أي احاطت بالخلائق و قيل غير ذلك ، القارعة ، البلية التي تفرع القلب قوارع البهر دواهيها و القارعة اسم من اسماء القيامة لأنها تفرع القلوب بالفرع و تفرع أعدا الله بالعداب و العا شية ، العطاء وهي أيضا بمعنى القيامة لأنها تشبههم بأفراعه العاطة و بالتشديد يعني القيامة فأنها تصح الاسماع يعني تفرعها و تصممها .

الذي كتب اسمي على العرش ، فاستقر وعلى السموات فقامت ، و
على الأرض فاستقرت ، وعلى الجبال فرست ، وعلى الريح فذرت وعلى
البرق قلمع ، وعلى الودق فجمع ، وعلى النور فسطع ، وعلى السحاب فدمع
و على الرعد فخشع ، وعلى الليل فدجى فاظلم ، وعلى النهار
فانار وتسم
و مما قاله في الخطبة التنجية و لقد علمت من عجائب خلق
الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت ما كان وما يكون وما كان في الذر الاول مع من
تقدم مع آدم الاول و لقد كشف لي فعرفت ، و علمني ربي فتعلمت
الافعوا ولا تضجوا ولا ترجوا ، فلو لا خوفي عليكم ان تقولوا نحن او
ارتدلا خبير تكلم بما كانوا و ما كنتم فيه ، و ما تلقونه الى يوم القيامة
او عز ان الى فعلمت و لقد ستر علمه عن جميع النين الاصباح بشر بعتم ،
لهذه ضلوا الله عليهم و آله فعلمني علمه و علمته علمي ، و ما
ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلى و ما تحت السابعة
السفلى ، و ما في السموات العلى و ما بينهما و ما تحت الثرى و كل ذلك
علم احاطة لا علم اخبار ، اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم
بأبائكم و اسلافكم ، اين كانوا و ممن كانوا ، و اين هم الان و ما
صار و اليه ، فكم من اكل منكم لحم ابيه ، و شارب براس ابيه و هو
بشاقه و يرتجيه
قال لو كشف لكم ما كان مني في القديم الاول ، و ما يكون مني

(١) - قوله : و ما بينهما

١- الودق المطر الهومج السيلان ٢- اوصواله اشارت (٢)

فى الآخر لرايتم عجائب مستعظمت ، و امور مستعجبات ، و صنايع و احاطات ، انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول ، ولو علمتم ما كان فى بنى آدم ونوح من عجائب اصطنعتها^(١) وامم اهلكتها فحق عليهم القول فئبس ما كانوا يفعلون ، انا صاحب الطوفان الاول ، انا صاحب الطوفان الثانى ، انا صاحب سيل العرم انا صاحب الاسرار المكنونات ، انا صاحب عاد والجنات ، انا صاحب ثمود والايات ، انا مدمرها انا مزلزلها انا مرجفها ، انا مهلكها انا مدبرها ، انا باينها انا داحيها انا مميتها انا محييها انا الاول انا الاخر انا الباطن انا الظاهر انا مع الكور قبل الكور^(٢) ، انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب الازلية الاولى ، انا صاحب جابلقا و جابلسا انا صاحب الرفرف وبهرم ، انا مدبر العالم الاول حين لاسماءكم هذه ولاغبراءكم

ثم قال بعد كلام فى الاخبار با الوقايع الاتية والحوادث المغيبة ، الاوكم عجائب تر كتهاو دلائل كتمتها لاجدلها حملة ثم قال فى اخرها بعد كلام طويل من هذا القبيل بالهنا فقين يقولون نص على على نفسه بالربانية الا فاشهد واشهادة اسالكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ، ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه بذاته وصفاته و افعاله ، يجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهى اعضاؤها لا يلم بواحد منها شىء الا ويراه ملما ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها ، وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية فى عين التوحيد ، وليس للانسان وراء هذه الرتبة مقام

(١) اصطنعه لنفسه : اختاره.

(٢) الكور: دور العمامة : الطبيعة والسجية .

فی التوحید ولما انجذبت بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بين الاشياء فی غلبة نور الذات القديمة ، وارتفع التميز بين القدم والحدوث لیهوق الباطل عند مجيء الحق ، ویسمى هذه الحالة جمعا ولصاحب الجمع ان یضيف الى نفسه کل اثر ظهر فی الوجود ، وکل صفة و فعل و اسم لانحصار الكل عنده فی ذات واحدة فتارة یحکى عن حال هذا ، وتارة عن حال ذاك ولا نعنى بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا

اقول هذا هو السر فی صدور امثال هذه الكلمات العلوية عن مصدرها صلوات الله وسلامه علیه، وعلى من انتسب الیه مع انک قد عرفت مما اسلفنا من الاصول ما ینکشف به بعض اسرارها

الا ای طوطی گویای اسرار مبدا خالیت شکر ز منقار
سرت سبزودلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خطیار
سخن سر بسته گفתי با حریفان خدا رازین معما پرده بردار
قال صاحب الفتوحات بعد ذکر نبینا صلی الله علیه و اله و انه اول
ظاهر فی الوجود قال : واقرب الناس الیه علی بن ابی طالب امام العالم
تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

هم آدم و هم شیت و هم ادریس و هم ایوب

هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داود علی بود

یستند انعمی بوجود آمد و در حال سخن گفت
 آن نطق و فصاحت که درو بود علی بود
 مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد
 در قبله محمد بدو مقصود علی بود
 از لحکم لحمی بشنو تا که بیابی
 کان یار که او نفس نبی بود علی بود
 آنشاه سرافراز که اندر شب معراج
 با احمد مختار یکی بود علی بود
 محمود نبودند کسانی که ندیدند
 کاندیره دین احمد و محمود علی بود
 آن معنی قرآن که حداد همه قرآن
 کردش صفت عصمت و بستود علی بود
 این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
 تا هست علی باشد و تا بود علی بود
 آن قلعه کشائی که در از قلعه خیبر
 بر کند بیک حمله و بگشود علی بود
 آن گیرد سرافراز که اندر ره اسلام
 تشد راست نیاسود علی بود
 آنشیر دلاور که برای طمع نفس
 سر دو جهان جمله ز پیدای و فر پنهان
 شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

و قال الحافظ الشیرازی

در مذهب ما کلام حق نادعلیست طاعت کہ بود قبول حق یادعلیست

از جمله آفرینش کون و مکان مقصود خدا علی و اولاد علیست

کلمہ بہا یتبیین وجوب الامام وان معرفتہ لا یمکن الا بیمیۃ

من اللہ ونص من رسول اللہ

ان الاجماع یمتنع انعقاده الابحجۃ ضروریۃ ملزمۃ ، وجوب

الامام مرکوز فی فطرۃ العالم ، فان دواعی الخلاق قد توفرت فی

کل بلدۃ او قریۃ او جماعۃ ان یکون لہم رأس یرجعون الیہ ، و

یکونون تحت امرہ ، وقد جعل اللہ تعالیٰ لحواس الانسان وجوارحہ

نفسا ناطقۃ لتکون مسخرۃ تحت امرہا و نہیہا وقد امر اللہ سبحانہ

باقامۃ الدین فقال : « وان اقموا الدین ولا تفرقوا فیہ » ولشک ان

اقامۃ الدین لایتأتی الا بوجود امام عدل معصوم و کان رسول اللہ صلی

اللہ علیہ و آلہ اذا بعث سریۃ امر علیہا رجلا ولو کانت اثنتین امر

احدہما

وفی الحدیث النبوی صلی اللہ علیہ و آلہ لمشہور من مات ولم یعرف امام

زمانہ ، فقد مات میتۃ جاہلیۃ ، و ہمچنانکہ نبوت کہ خلاف خداست

بی بینہ و معجزہ ثابت نمیتواند شد امامت نیز کہ خلافت خدا و رسول است

بی بینہ و معجزہ بانمی از جانب خدا و رسول ثابت نتوان شد ، چرا

کہ صفات و کمالات خلیۃ امور خفیہ است کہ غیر حق سبحانہ و تعالیٰ

را اطلاع بر آن نیست مگر باخبار حق و الہام .

و قال قائمنا صلوات اللہ علیہ فی قولہ سبحانہ « واختارہموسی قومہ

سبعین رجلاً لم یقاتنا» فی کلام طویل ، فلما وجدنا اختیار من قد اصطفاه للنبوۃ یعنی موسی واقعاً علی الافسدون الاصلح ، وهو یظن انه الاصلح دون الافسد ، علمنا ان لا اختیار الا لمن یعلم ما تخفی الصدور وتکن الضمائر الحدیث .

وعن السجاد علیه السلام قال الامام منا لا ینکون الامعصوما ولیست العصمة فی ظاهر الخلقة فتعرف ولذلك لا ینکون الامنصوصا و آنچه طایفه از اغبیاء گمان کرده اند تقلید الشیاطین و خدا عامنهم که خلافت خلیفه پیغمبر باتفاق مردمان ثابت تواند شد بی نصی و حجتی از خدا و رسول یا خلیفه سابق بطلان آن در غایت وضوحست ، چه کسی را که ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده و بیست بر امری بی حجتی که ایشان را ملجأ سازد بر آن بی تقلید یکدیگر صورت نمی بندد ، چه جائی خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده و اهوای کاسده و سایه های مختلفه و عقول متبائنہ بلی اگر آیه بینہ از جانب خدا نازل شود که از انقیاد آن چاره نباشد ، ممکن است که اتفاقی صورت یابد چنانکه میفرماید « ان نشأ نزل علیهم من السماء ایه فظلت اعناقهم لها خاضعین » و با آن نیز اتفاق نادر می باشد چه بسیار آیات و معجزات از انبیاء میدیدند ، و بسحر نسبت می کردند و آن سبب اختلاف میشد چنانکه میفرماید

کان الناس امة واحدة فبعث الله النبییر . مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعدما جائتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین امنوا

لما اختلف فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم»
 و اتفاق هر ملتى و عادتى بران ملت و عادت در مدت متطاولة نه از
 روى بصيرتست ، بلکه بسبب امرىست که در جيلت ايشان مر کوز است
 از تقليد آباء ، و - الاف والالاف بما نشأ و اعليه و هر امرى تازه که مردمان
 را پيش آمد ، البته دران اختلاف مى نمايند بلا شبه چنانکه مى بينيم
 « ولايزالون مختلفين الامن رحم ربك و لذلك خلقهم » قيل اى لاجل
 الاختلاف خلقهم

وفى الحديث اى لاجل الرحمة خلقهم ولا تنافى بينهما لانه عز وجل
 خلقهم ليختلفوا فيرحمهم من هداه وذلك لان الاسماء الالهية متقابلة ، فمن
 هناك صدر الاختلاف اين الضار من النافع والمعزم من المذل والقابض من
 الباسط ، و اين الحرارة من البرودة والرطوبة من اليبوسة ، والنور من-
 الظلمة الى غير ذلك

وازينجا توان دانست که هر که اجماعى بر امرى دعوى مى کند ،
 و دليلى قاطع که شبهه و شکی بآن راه نتواند يافت بر آن امر ندارد
 مثل نص ستواترازمعصوم يا اتفاق مجمعين بران تواتر ، و بران عصمت
 البته در آن دعوى کاذبست ، يا از اجماع معنى ديگر خواسته با آنکه
 اطلاع بر اجماع جماعتى غير محصور ، بلکه محصور نيز متعديرا متعسر
 است چه آن موقوفست بر وقوف هر بواطن و اعتقادات ايشان و بواءث
 براخفاى آن از تقيه و مانند آن بسيار است ، و بالجمله اجماع را مستندى
 واضح و نصى قاطع نباشد مجالست که منعقد شود و هذا هو المراد من
 قولهم لا يدل الاجماع من مستند ، و قول بعضهم ان حجة الاجماع لاشتماله

علی قول المعصوم (علیه السلام) انما كان النص على علي بن ابي طالب (علیه السلام) اما
 كلمة فيها اشارة الى انه لم يكن نص ولا اجماع علی ما الامر
 علیه وقع وانما كان النص علی ما لم يقع
 شکمی درین نیست که نصی و حجتی قاطع بر خلافت اول نبوده
 کما اعترف به الجمهور، وان تتنع (ب)خلافه من اتی بالزور و بتحقیق
 پیوسته که بسیاری از صحابه بر او بیعت نکرده اند بلکه اساطین و اهل
 اصحاب در آن اجماع زور، و حلقه بیعت ذات الغرور حاضر نبوده اند،
 و از بعضی بوعید و تهدید بیعت گرفته اند و لو بعد حین، و بعضی بر اصرار
 بر انکار مانده اند الی یوم الدین چنانکه در کتب ایشان مسطور است، و
 نیز نزاع در میان ایشان یکشدن شمشیر و غوغای منا امیر و منکم امیر
 انجامید، اگر بر حق می بودند و اهل اتفاق و خالص از حجب ریاست
 و نفاق تخاصم باین حد نمیرسید.

وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وقت وفاته ائتوني بدوات
 و بیضا لازیل منکم مشکل الامر و اذکر لکم من المستحق لیا بعدی و فی
 رواية اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده ابداً فقال قائلهم ادعوا الرجل فإنه
 لیه جرووی لیه نبي حسنا کتاب الله جای این بود که از این حرف آتش
 در قائل افتد

آتش گر ناهم دست این دود چیست
 جان سیه کشته روان بود و آتش چیست
 لیکن در جوف این حرف مشعلی است جهان افروز در ظلمت حیرت
 (۱) تتنع فی الکلام: تردد فیهِ من عینی و یتمتع: لمحرک که بهنگام

برای اطلاع بر اغراض فاسده اصحاب، و آتشی است جانسوز در دل‌های اهل ایمان بجهت محرومی از برکات فواید آن کتاب.

قال الرازي: فتنازعوا عنده فقال قائل القول ما قاله النبي صلى الله عليه وآله فقبروا له كتاباً يكتب لكم وقال قائل القول ما قاله فلان يعني قوله دعوه قال فلما كثرا اللفظ والاختلاف قال النبي صلى الله عليه وآله قوموا عني لا ينبغي عندي تنازع ونوشتن آن كتاب برای تجديد وصيت و تأكيد حجت بود چنانكه آن قایل ميگفته ميخواست تصريح كند باسم او من نگذاشتم علي ما رواه عند من هو منهم وهو ابن ابي الحديد وما هي من الظالمين ببعيد.

و به ثبوت پیوسته عقلا و نقلا كه در تبليغ ما انزل اليه في نصب الوصي تقصيري نشده بود، و انهم قد سمعوا منه النصوص على الخصوص مرة بعد اولى و كره غيب اخرى فلبسوا الامر على الجاهل و تسلطوا على العالم، و درين چه شبهه است كه آنحضرت كمال شفقت و رأفت نسبت بامت مرحومه خود داشته اند، تا آنكه تعليم، هيچ امری را فرو نگذاشته اند حتى آداب الخلوة چه جای امور عظيمه کدام عقل باور ميكند كه منصب خلافت كه بنای ثبات ارکان دين و قاعده استواری و استمرار مراسم ایمان بر آنست مهمل و معطل گذاشته بتعيين امت حواله کرده باشد، با اين اختلاف آراء كه جبلی نوع انسانست حاشاه ثم حاشاه.

در كتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام نقل کرده كه ما شيء يحتاج اليه من بني آدم الا وقد جرت فيه من الله ومن رسوله

(۱) غي عنه: اتان بگويا و تر كه آنچه الخب بمانني بعد.

سنة عرفها من عرفها وانكرها من انكرها با آنكه علمای معتبره اهل سنت وروای ثقات آن جماعت حدیث نص غدیر خم را در نصب کردن أمير المؤمنين عليه السلام و بیعت گرفتن از سایر صحابه بجهت آنحضرت و بخ بن ثانی اورا بتفصیل که همه کس شنیده نقل کرده اند ، و این نقل دلیلیست هویدا بر مقتضای عقل و بناو نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله مکرر میفرموده اند ، علی ما رواه العامة و الخاصة انی تارك فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فی لفظ اخر انی تارك فیکم الثقلین ان تمسکتکم بهما لن تضلوا بعدی الحدیث الا ان الحکمة كانت مقتضیة لما وقع والالم يقع ما وقع علی ان الخلیفة فی الحقیقة ما کان فی زمن خلافة الاعداء ایضا الامن کان الخلافة حقّه ، والمقصود من الخلافة مافات و کیف یفوت شیء فی حكمة ممن له الخلق والامر ، تبارک الله رب العالمین و فی مثله ورد « یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتن نوره ولو کره الکافرون » درین مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولیست نمیتوان گفت و نمیتوان نهفت.

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
هست امیدم که علی رغم عد و روز جزا
فیض عفوش بنهد بار گران از دوشم
کلمة فیها اشاره الی سبب عدم الاتفاق علی خلافة
امیر المؤمنین علیه السلام مع ورود النص الیه .

لما اختار الله عز وجل للموصاية والخلافة والامارة من اختار وأخذت البيعة له ممن شهد من الاقطار غلب على اراذل العرب حب الرياسة والهوا، واشتعل فى قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الى الخلاف الاول « فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قليلاً فبئس ما يشتررون » اعرضوا عن تغسيل رسول الله صلى الله عليه وآله وتكفينه ، ودفنه و الفجيرة به . واشتغلوا بتهمة اسباب الامارة لانفسهم و تهيج ذوى الاحقاد على سيد العباد ، الذى انما اسلموا خوفاً من سيفه وقتاله ، بعد ان قتل آبائهم وأبنائهم فى مواقف نزاله ، فحملوا عمود الخلافة ونبذوا العقود بعد تلك الحاقة ، وادعوا التامر على عباد الله وتسموا زوراً وبهتاناً بخلفاء رسول الله بغير قدم راسخ ، فى علم ولا سبق فى فضل .

بلى قد شاب قرنهم فى الشرك والاثام ، وابيض فروهم فى عبادة الاصنام توسلوا ، الى ما ادعوا بالخدايع والحيل والممالات من ارباب الدخل والدغل من الذين مردت على النفاق غيوبهم « و قالوا آمنا بافواهم ولم تؤمن قلوبهم فاولى لهم ثم اولى لهم » ثم تسافل الامر الى ان تقصمها علوج^١ بنى امية الشرايون للخمور المعلنون للفجور المستعلنون بلبس الحرير ولعب الطنابير ، قاتلوا زرية المصطفى صلى الله عليه وآله المتدينون بسب المرتضى^٢ ، ثم تلقفها^٣ بنوا العباس السالكون مسالك اولئك الارجاس اخذوها بسيف الخراسانى^٣ كما ملك من قبلهم بصولة فضاظة الثانى وهذا من مقتضيات جمال الجلال وكمال الجمال واستدعاء الاسماء الجلالية بسط ظهورها وانبساط نورها .

(١) الملج: الرجل الضخم القوى من كفار العجم وبعضهم يطلقه على الكافر عموماً

(٢) تلقف الشيء : تناوله بسرعة .

(٣) هوا بو مسلم المروزي القائد المشهور.

مشکل زحد گذشت دران عقد های زلف
 ای پرتو جمال تو حلال مشکلات
 واقوی سببی از اسباب آنکه اکثر این امت بمدعیان خلافت بغیر
 حق گرویدند و بجانب احابت متغلبه میل نمودند و مودت حضرت
 امیر المؤمنین و سایر ذوی القربی را سلام الله علیهم فرو گذاشتند، یا آنکه
 قدر ایشان را شناخته و فضل ایشانرا دانسته بودند، و بطلان رؤسای
 ضلال را پی برده و نص غدیر و سایر نصوص دلپذیر را که از حد احصا
 متجاوز است بخاطر سپرده، آن بود که با آن رؤسا از یک جنس بودند
 تا بعان با متبوعان در سلیقه و جبلت موافق، و در اهواء و اطوار مطابق
 خصوصاً محبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده کم کسی یافت میشود
 که از آن خالی باشد، و تحصیل دنیا جز بمتابعت آن قوم میسر نبود
 سینه مقدس آنحضرت و سایر عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم و اسرار
 و دل مطهر ایشان از تجلی انوار چنان روشن بود که در دنیا نیز با اهل
 جنان صحبت میداشتند چنانکه خود فرموده اند در شان نظراء خود
 صحبوا الدنيا بآبدان ارواحها معلقة بالملا الاعلی، بیهوشان
 شراب محبت دنیا چون با چنین کسانی انس توانند داشت یا بجانب
 ایشان رغبت نمود، الارواح جنود مجنونة فما تعارف منها ائتلف و ما
 تناكر منها اختلف، ابناء دنیا و ابناء آخرت ضد یکدیگرند همچنانکه
 دنیا و آخرت الجنس الی الجنس یمیل

ذره کاندر همه ارض و سماست جنس خود را همچو کاه کهر باست
ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند
اهل باطل باطلان را میکشند اهل حق را اهل حق هم سرخوشند
طیبات آمدز بهر طیین للخبیثین الخبیثاتست این
سئل سیبویه کیف مال الناس الى ابی بکر ولم یمیلوا الى علی قال
بهر^۱ نوره نورهم و خالف جمهوره جمهورهم والناس الى اشکالهم امیل
والحق ما قاله هو صلوات الله علیه حیث قال بهر نوری نیرانهم

**کلمه فیها اشارہ الى علة ضلال جمهور الامة عن نور الائمة
مع ظهور حجة الائمة علیهم وشدة حاجة الائمة الیهم**

لما غلب علی اراذل العرب و منافقین حب الریاسة و اشتعل فی
نفوسهم نائرة الحسد و التفاسة ، و نبذوا ما اوصاهم به رسول الله صلی الله
علیه و آله و راء ظهورهم خذلوا وصیه و الاوصیاء بعد وصیه ، الذین
کانوا هم ازمة الحق^۲ و السنة الصدق و شجرة النبوة و موضع الرسالة و
مختلف الملائكة و مهبط الوحی و معدن العلم و منا را الهدی ، و الحجج علی
اهل الدنیا ، خزائن اسرار الوحی و التنزیل ، و معادن جواهر العلم
و التاویل ، الامناء علی الحقایق ، و الخلفاء علی الخلائق اولی الامر الذین
امروا بطاعتهم ، و اولی الارحام الذین امروا بصلتهم و ذوی القربی الذین
امروا بمودتهم ، و اهل الذکر الذین امروا بمسئلتهم و الموالی الذین
امروا بموالاتهم ، و متابعتهم ، و اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس

(۱) بهر القمر: غلب نوره نور الکواکب.

(۲) الزمام: ما یزیم به ای یشد. وهو یصرف حجة الامور ای یقضى فیها

بما یشاء .

و طهرهم تطهيرا

والراسخين فى العلم الذين عندهم علم القرآن كله تاويلا وتفسيرا
احدا لسببين الذين من تعلق بهما فازت قداحه^١ و ثانى الثقليين الذين
من تمسك بهما اسفرعن حمدا لسراى صباحه ، الذين مثلهم كمثله
سفينة نوح من ركبها نجاو من تخلف عنها غرق الذين اذا نطقوا نطقوا
بالصواب ، واتوا بالحكمة و فصل الخطاب ، و عرفوا كيف تؤتى البيوت
من الابواب ، فلما خذلهم الاولون اشتبه امرهم على الآخرين ، و ذلك
لانه لما جرى فى الصحابة ماجرى ، و خدع بهم عامة الورى اعرض الناس
عن الثقليين ، و تاهو فى بيضاء ضلالتهم^٢ عن النجدين ، الا شزيمة من المؤمنين
فمكثوا بذلك سنين و عمهوا فى غمرتهم^٣ حتى حين و كان العلم مكتوما
واهلكه مظلوما لاسبيل لهم الى ابرازها لاتبعية و الغازه

ثم خلف من بعدهم خلف غير عارفين الولاية ، و لانا صبين العداوة
لم يدروا ما صنعوا ، و عن اخذوا فعمدوا الى طائفة ممارين^٤ من اهل الاهواء
و قوم مرأئين من الجهلاء ، زعموا انهم من العلماء فكانوا يفتنونهم بالاراء
و ذلك لان جملة ما كان عندهم من حديث رسول الله صلى الله عليه و اله
فى الحلال و الحرام و الفرائض و الاحكام ، ليست الا اربعة الاف على ما

(١) القدح بالتحريك انا و واسع يروى رجلين او ثلاثة. و القدح ايضا

السهم قبل ان يراش و يركب نصله.

(٢) تاهوا : هلكوا.

(٣) عمه : تحير فى طريقه او امره. تردد فى الضلال. و الغمرة : الحيرة

و الجهل .

(٤) يعنى اهل المراء و الجدل.

قالوه ، و لم يكفهم ذلك فاذا نزلت حادثة و لم تكن لهم فيها رواية خاضوا في استنباط الحكم فيها بالرأى من اصول وضعوها ، و قواعد اسسوها استناداً الى رواية كانت من اختلاق ائمتهم ، و افتراء رؤسائهم و كانوا وضعوها لترويج اهوائهم

قالوا ان رسول الله صلى الله عليه واله قال لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن : بم تقتضى قال بالكتاب قال فما لم يكن في الكتاب قال : فبالسنة قال فما لم يكن في السنة قال اجتهد برأى قال الحمد لله الذى وفق رسول رسوله ، و هذه الرواية كذبها القرآن في آيات كثيرة منها قوله سبحانه « ولا تقف ما ليس لك به علم » وقوله عز وجل « ان تتبعون الا الظن و ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً » وقوله تعالى « وان تقولوا على الله ما لا تعلمون » وقوله جل اسمه « وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم » وقوله جل ذكره « وما اختلفتم فيه من شى فحكمه الى الله » وقوله عز اسمه « انا انزلنا عليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله » ولم يقل بما رايت

فلو كان الدين بالرأى لكان رأى النبى صلى الله عليه وآله اولى من رأى من ليس بمعصوم ، ومن الخطاء اقرب اليه من الاصابة ، فان التشريع لا يجوز الا بالوحي ، ونحن مأمورون بحكم الحديث النبوى ان نضرب بالحديث عرض الحائط اذا كان مخالفاً للكتاب ، وبالجمل غمضوا العينين ورفضوا الثقلين واحد ثوا في العقائد بدعاً و تحزبوا فيها شيعاً ، و اخترعوا في الاحكام اشياء حكموا فيها بالاراء ، فرعوا تفرعات دقيقة ينقضى

الدهر ولا يحتاج الى شىء منها ، حكموا فيها بالا هواء حتى بدا بينهم بتخالفهم العداوة والبغضاء ، وزادوا نقصوا فى التكليف ، و صنفوا فيها تصانيف حتى كثر الاختلاف و خيف على بيضة الاسلام من شيوع القول بالجزاف ، فمنعتم ملو كههم من الاجتهاد على السعة ، وحصروا المجتهد فى الاربعة و اعتمدوا جمهورهم فى الاصول على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري ، وكان يقول بالجبر ، وبالصفات الزائدة ، واثبات القدماء الثمانية الى غير ذلك

ثم لم يقف الناس بذلك ، ولم يمتنعوا من منع اولئك بل اتسعوا فى هواهم و اكثروا فى ارائهم قرن بعد قرن حتى ال الا ' مرالى مال ، و كان فيهم و بين اظهرهم الائمة الحق الذين اقامهم الله مقام رسوله واحدا بعد واحد ، و كان فى وصية رسول الله صلى الله عليه وآله رؤسائهم فى حجة الوداع بمشهد من سبعين الف رجل عدد قوم موسى حين خلف فيهم هرون ، و ذهب الى ميقات ربه فاتخذوا العجل من بعده ان قال لهم فى جملة اقواله فى خطبته بغدير خم ، معاشر الناس اقيموا الصلوة و اتوا الزكوة كما امركم الله عز وجل لان طال عليكم الامد فقصرتم اونسيتم فعلى وليكم و مبين لكم الذى نصبه الله عز وجل بعدى و من خلفه الله منى ومنه يخبركم بما تسئلون منه ويبين لكم ما لاتعلمون الان الحلال و الحرام اكثر من ان احصيها و اعرفها فامر بالحلال و انهى عن الحرام فى مقام واحد فامرت ان اخذ البيعة عليكم

والصفقة لكم بقبول ما جئت به عن الله في علي امير المؤمنين والائمة من بعده الذين هم مني و منه امة قائمة منهم المهدي الى يوم القيامة الذي ، يقضى بالحق ، معاشر الناس كل حلال دلتكم عليه و كل حرام نهيتكم عنه فاني لم ارجع عن ذلك و لم ابدل الا فازكر و اذك ، و احفظو او تواصوه ولا تبدلوه ولا تغيروه الحديث بطوله وفيه اشياء اخر من هذا القبيل فكتموه و بدلوه وغيروه فضلو او اضلوا

و قد اخبر رسول الله صلى الله عليه و آله عن ذلك بما رووه عنه في كتبهم انه قال ليردن الناس من اصحابي على الحوض حتى اذا عرفتهم اختلجوا^۲ دوني فاقول اصحابي وفي رواية اصحابي فيقال انك لاتدرى ما احد ثوابك و كان هذا من ابتلاء الله تعالى اوليائه المخلصين و خواص عباده المؤمنين لينظر كيف يعملون و على البلاء كيف يصبرون و في الحديث النبوي ان الاء مو كل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالاء مثل

من از چشم تراى ساقى خراب افتاده ام ليكن
بلائي كز حبيب آيد هزارش مرجبا گفتم

كلمة فيها بيان ان الاحكام الشرعية والعقائد الدينية لا يجوز اخذها الا من

النبي والوصي وانه لا يجوز الحكم في المتشابه الا للعالم بالتاويل
احكام شرعية و مسائل دينيه را نداند و حكم ميان
مردمان نتواند مگر خليفة الله قال الله تعالى «يا داود انا جعلناك خليفة

۱- الصفقة : ضرب اليد على اليد و هي كناية عن البيعة ۲- اختلج

المضو : اضطرب

فی الارض فاحکم بین الناس بالعدل و لاتتبع الهوى فیضلك عن سبیل الله» و خلیفة الله منحصر است در نبی و وصی که امام و پیشوای خلائقند و مبعوث اند بجهت هدایت و تکمیل خلق و واسطه اند در وصول فیض حق بخلق و منبع علم هر دو چشمه «و علمك مالک تکتب تعلم و کان فضل الله عليك عظیما» است فالواجب علی کل مسلم ان یعرف خلیفة الله و یقلده فی العقائد و الاعمال و یا خذ بکل ما یسمع منه بالمشافهة او باخبار من یوثق به ولو بوسایط

اما المحکم فیه تقدّمه و یعمل به، و اما المتشابه فیه من به و یصدقه علی مراد قائله، حتی یبلغ الیه تاویله و انما یکلف فی الاعتقاد و العمل علی قدر فهمه و بحسب مرتبة من باب التسلیم من دون تصرف له فیه بعقله و لاطلب دلیل علیه بفکره، فان الامزجة مختلفة، و القوة المفکرة متولدة من المزاج فیختلف نظرها باختلاف مزاجها فیختلف ادراکها و حکمها فیهما ادر کنته قال الله عزوجل «اولم یکفهم انا انزلنا عليك الكتاب یتلى عليهم ان فی ذلك لرحمة و ذکرى لقوم یؤمنون» روى ان اناس من المسلمین اتوا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکتاب کتب فیهما بعض ما یقولہ الیهود، فقال کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا عما جاء به نبیهم الی ما جاء به غیر نبیهم فنزلت

و روى انه ذکر فی مجلس النبى صلی الله علیه و آله و سلم
 ارسطاطاليس فقال لو عاش حتى عرف ما جئت به لاتبعنى علی دینی
 مصطفى اندر جهان و انگه کسی گوید ز عقل
 آفتاب اندر جهان و انگه کسی جو یدسها

و ما بقى بعدهذا الا ان يوفق الله عباده للعمل بما امرهم به من اتباع الخليفة الحق فيما امر و نهى و الوقوف عنده حدوده و مراسمه من دون الخوض فى الفضول التى لم يؤمر بطلبها ، الذى بسببه وقع الخلاف و الاراءو لعبت بهم الافكاروالا هواء قال الله تعالى «ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا»

و خليفه حق را مى رسد كه كسى را كه علم از و فرا گرفته باشد بجای خود نصب كند در غير بلد خود يادر غيبت تا حاكم و معلم ديگران باشد يا بخصوص چنانكه ولاه و قضاة ببلاد ميفرستادند و بصيرانرا بجهت تعليم مستبصران تعين مى فرمودند و يا بعموم ، كما قال مولا نا الصادق عليه السلام « انظر والى من كان منكم قد روى حديثنا و نظر فى حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فاجعلوه بينكم حاكما ، فانى قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكما فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف و علينارد و الراد علينا الراد على الله و هو على حد الشرك بالله » و اين نائب عام بايد كه صاحب فهم مستقيم باشد و از اغراض و امراض نفسانيه منزّه و پيرو طريقت اهل بيت عليهم السلام بقدر و سع تا عارف باحكام ايشان تواند بود و اهليت نيابت و فتيا تواند داشت كما ياتى الكلام فيه انشاء الله تعالى

قال الصادق عليه السلام لا تحل القتيل لمن لا يستفتى من الله عزو جل بصفاء سره ، و اخلاص عمله و علانيته ، و برهان من ربه فى كل

حال لان من افتي فقد حكم بالخير بلامعينة فهو جاهل ماخوذ بجهله وماثوم بحكمه

قال النبي صلى الله عليه وآله اجراًكم على الفتيا اجراًكم على الله عز وجل ولا يعلم المفتي انه هو الذي يدخل بين الله وبين عباده هو الحاجز بين الجنة والنار، ثم قال ولا تحل الفتيا في الحلال والحرام بين الخلق الا لمن كان اتبع الخلق من اهل زمانه و ناحيته و بلده بالنبي صلى الله عليه وآله ، قال النبي صلى الله عليه وآله وذاك لربما ولعل وعسى لان الفتيا عظيمة

قال علي ابن ابي طالب عليه السلام لقاض هل تعرف الناس من المنسوخ قال لا قال فهل اشرفت على مراد الله عز وجل في امثال القران قال لا، قال اذن هلكت واهلكت والمفتي يحتاج الى معرفة معاني القرآن وحقايق السنن وبواطن الاشارات والارادات والاجماع والاختلاف والاطلاع على اصول ما جمعوا عليه ، وما اختلفوا فيه ثم الى حسن الاختيار ثم الى العمل الصالح ثم الحكمة ثم التقوى ثم حينئذ ان قدر

اقول فليس للنائب العام في زمن غيبتهم عليهم السلام الا الرجوع الى احاديثهم المضبوطة المعتمدة عليها في الاحكام ، روى في الكافي باسناده عن الصادق عليه السلام قال احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها ، وفيه عنه قال لمفضل بن عمر اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك فانه ياتي على الناس زمان هرج لا يانسون فيه الا بكتبهم ومن فضل الله علينا ولطفه بنا وله الحمد اضعاف ما حمده الحامدون، ان جعل لنا اماما بعد امام يظهر افينا وان كان مستورا على اعدائنا ، الى ان انقضى من الهجرة النبوية مائتان وستون

ثم جعل الامر بعد غيبة سفراء الى قريب من تمام ثلثمائة وثلاثين سنة فكان اصحابنا في هذه المدة المديدة ياخذون العلوم الدينية ظاهرها وباطنها من معدنها على اطمينان من قلوبهم ، وانشراح من صدورهم بقدر قابليتهم ورببتهم و منزلتهم فاغناهم الله بذلك ان تقليد من لا يجوز تقليده ونجاهم به من حيرة الحيران ، وبعد انقضاء هذه المدة كانوا يرجعون الى الاصول الماخوذة عنهم ، المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى شذم مسألة لا يكون فيها حكم جزئي او كلي عنهم عليهم السلام وفق له من وفق ومالم يرد فيه نص اولم يبلغ اليهم كانوا يتوقفون فيه لقول الصادق عليه السلام اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء مالم تسمعه منا وما اختلف فيه الاخبار كانوا يرجعون فيه الى القانون المنقول عنهم ، وما كانوا يستنبطوا الاحكام من المتشابهات بالاراء والظنون على القوانين التي وضعتها العامة ، وكان هذا رايهم الى ان طال عليهم الامل واختلط احداثهم باهل الضلال ، ووقع الاشتباه في ماخذ احكامهم وتكلموا فيما سكت الله ورسوله عنه ، وخاضوا في المسائل التي اغناهم الله عنها فقالوا بالراي والاجتهاد و مالا يجوز عليه الاعتماد وتركوا طريقة مشايخهم المتقدمين اعنى الاقتصار على السماع المجرد من اهل العصمة سلام الله عليهم في الاصول و الفروع جميعا و وقعوا فيما شنعوا به على العامة بعينه من التشريع والاختلاف

قال امير المؤمنين عليه السلام في ذم اختلاف الفتيا ترد على احدهم القضية في حكم من الاحكام ، فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره ، فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي استقضاهم ، فيصوب اراءهم جميعا واللهم واحدو كتابهم

واحد ونبيهم واحد ، فامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه ديننا ناقصا ، فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شر كآله فلهم ان يقولو او عليه ان يرضى ام انزل الله سبحانه ديننا تاماً فقصر الرسول عن تبليغه ولوائه والله سبحانه يقول «ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء» وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضاً و ، انه لاختلاف فيه ، فقال سبحانه « ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً » وان القرآن ظاهره انيق^١ و باطنه عميق لا يفنى عجائبه ولا يقضى غرائب ، ولا ينكشف الظلمات الابه

وقال عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول و يحرم العام ما حرم عاما ، اول و ان ما احدث الناس لا تحل لكم شيئاً مما حرم الله عليكم ، ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله ، وما اشتهر بين اهل الاجتهاد ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاطعاه فله اجر واحد ان صح فهو محمول على التقية في الدليل الذي وضعه الشارع على المسئلة من الكتاب والسنة ، او على الاجتهاد في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت و فقراء آخذ الزكوة ، و في معرفة نائب الامام للعامى و نحو ذلك اذا

العلم دون نفس الحكم الشرعى فان ذلك تشريع يتوقف على الوحي

كلمة يويد ما اصلناه من ذم القول بالرأى في الدين

قال امير المومنين شيعتنا والمنتحلين^٢ ولايتنا ياكم واصحاب الراى فانهم اعداء السنن تفلت^٣ منهم الاحاديث ان يحفظوها واغنتهم

١- انق الشيء : كان انيقاً : اى حسناً معجباً

٢- انتحل مذهب كذا : انتسب اليه .

٣- تفلت : تخلص .

السنة ان يعوها^١ فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشياء الكلاب وناز عوا الحق واهله و تمثلو بالائمة الصادقين وهم من الجهال والكفار الملاعين، فسئلوا عما لا يعلمون فائقوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون ، فعارضو الدين بآرائهم وضلو فاضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما

وعن الباقر عليه السلام من افتى الناس برايه فقد دان الله بما لا يعلم و من دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم ، و عن الصادق عليه السلام انه قيل له ترد علينا اشياء لانعرفها فى كتاب ولاسنة فنظر فيها قال لا اما انك لو اصبحت لم توجر ، وان اخطأت كذبت على الله ، والاخبار فى هذا المعنى عنهم عليهم السلام اكثر من ان تحصى قال بعض حكماء الاسلام ان اصحاب الجدل والمناظرة ومن يطلب المناقشة والرياسة اختر عوامن نفوسهم فى الديانات و الشرايع اشياء كثيرة لم يات بها الرسول صلى الله عليه واله ولا امر بها وابتدعواها، وقالو لعوام الناس هذه سنة الرسول وحسنوا ذلك حتى لانفسهم ، حتى ظنوا بهم ان الذى قد ابتدعوه حقيقته قدام ربها الرسول ، واحد ثوافى الاحكام والقضايا اشياء كثيرة بآرائهم وعقولهم وضلو بذلك ان كتاب ربهم، وسنة نبيهم ، واستكبروا عن اهل الذكر الذين بينهم ، وقدامروا ان يسئلوهم عما اشكل عليهم ، فظنو السخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرايض الديانات ناقصة، حتى يحتاجوا الى ان يتموها بآرائهم الفاسدة

٤- وعى الشئ . جمعه وحواء . الحديث : قبله وتدبره وحفظه

٥- الخول بالتحريك العبيد والخدم . والدول بضم الدال جمع الدولة و

هى ما يتداوله الناس بعضهم عن بعض اى يتناولونه .

، وقياساتهم الكاذبة و اجتهادهم الباطل وما يخر صوه وما يخرعوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو سبحانه يقول « ما فرطنا في الكتاب من شيء » وقال « تبياناً لكل شيء » فانما فعلوا ذلك طلباً للرياسة ، ووقعوا الخلاف و المنازعة بين الامة فهم يهدمون الشريعة ، ويوهمون من لا يعلم انهم ينصرونها ، وبهذه الاسباب تفرقت الامة وتحزبت ، و وقع بينهم العداوة وتآدى الى الفتن والحروب ، واستحل بعضهم دماء بعض قال ولا يتمكن من يعرف الحق من العلماء ، ان يبين للعوام كيف جرى الامر في الشريعة ، و يوقظهم عما هم فيه لانهم بما قد نشأوا عليه خلفا عن سلف .

قال والرؤساء الجاهل فيهم يتزايدون في كل يوم ، واختلافاتهم تزيد و احتجا جاتهم ، و مناظراتهم وجد لهم تكثرت حتى هجروا احكام الشريعة^٢ وغيروا كتاب الله بتفسيرهم له بخلاف ما هو كما قال سبحانه « يحرفون الكلم عن مواضعه » وفي اصل امرهم قد خربوا الامة ، من حيث لا يشعرون وتآلوا اخبار الرسول بتأويلات اخترعوها من تلقاء انفسهم ، ما انزل الله بها من سلطان ، وقلبوا المعاني ، و حملوها على ما يريدون مما يقوى رياستهم ، وتفسيق أهل العلم ، وابهم عند العوام ، يتوارث ابن عن اب ، وخلف عن سلف الى ان يشاء الله اهلاكهم و انقراضهم .

ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء الحق في كل امة و قرن ، فكم من نبي قتلوه ووصى جحدوه ، وعالم شروده^٣ فهم بافعالهم

١- اخرص بالامر . حدس وقال بالظن . « يخرعوه » اي انشاوه وابتدعوه .

(٢) هجر الشيء : تركه واعرض عنه .

(٣) شرده : طرده ونفاه شردهم : فرق جمعهم .

هذه كانوا اسباباً فى نسخ الشرايع وتجديدها فى سالف الدهور الى ان يتم ما وعد الله بقوله «ان يشأ يذهبكم ويات بخلق جديد و ما لك على الله عزيز» و العاقبة للمتقين «ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكرا ان الارض يرثها عبادى الصالحون ان فى هذا لبلاغا لقوم عابدين» فهذه العلة هى السبب فى اختلاف الاراء و المذاهب ثم قال ، فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكرا من اهل بيت النبوة المنصوبين لنجاة الخلق فقد قيل استعينوا على كل صناعة باهلها انتهى كلامه ، ولعمري انه قد اصاب فيما قال وان الامر كذلك «ولا ينبك مثل خبير».

قال بعض اهل المعرفة: لقد سالت الله تعالى ان يمثل لى من شان جهنم ماشاء ، فمثل لى حالة خصامهم فيها و هو قوله تعالى « ان ذلك لحق تخاصم اهل النار » و قوله « وهم فيها يختصمون » فما شبت خصامهم فيها الا بخصام اصحاب الخلاف فى المناظرة اذا استدل احدهم على الاخر فاذا رايت ذلك تذكرت الحالة التى اطلعنى الله عليها و علمت ان مخاصمتهم من الجحيم وان ذلك الخصام هو نفس عذابهم و ان عذابهم فى جهنم وما هو من جهنم ، ورايت ان الرحمة كلها فى التسليم والتلقى من النبوة والوقوف عند الكتاب و السنة ، و لقد عمى الناس عن قوله صلى الله عليه وآله عند نبى لا ينبغي تنازع ؛ ولا فرق بين حضوره بنفسه وبين ايراد كلامه فان مجرد حضوره لا يفيد الامع كلامه ، فمتى ما قيل قال الله او قال رسول الله ينبغى ان يقبل ولا يرفع صوت على صوت المحدث فاجره حتى يسمع كلام الله ، ومن يشاركه

في الكلام فليس بسامع « لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي » .
اقول فاكسير السعادة و دواء الجهل و البلادة ليس الا
التسليم لا هل بيت النبوة كما قال الله تعالى سبحانه « فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و
يسلموا تسليما » .

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق

بدرقه رهت شود همت شحنة النجف

كلمة بها يجمع بين الاراء المختلفة في المسائل الدينية
قال الله سبحانه « هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام
الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنه و ما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم .

وفي عيون اخبار الرضا عنه عليه السلام قال من رر متشابه القرآن
الى محكمه هدى الى صراط مستقيم ، ثم قال عليه السلام في اخبارنا
متشابه كمتشابه القرآن ، فرد و امتشابهها الى محكمها ، ولا تتبعوا
متشابهها دون محكمها ففضلوا .

وفي الكافي عن الصادق عليه السلام انما الامور ثلثة امر بين رشده
فيتبع ، وامر بين غيه فيجتنب ، وامر مشكل يرد علمه الى الله ورسوله قال
رسول الله صلى الله عليه واله « حلال بين وحرام بين ، و شبهات بين ذلك فمن
ترك الشبهات نجا من المحرمات ، ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات
وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن حام حول الحمى اوشك
ان يقع فيه .

وهذا الحديث النبوي الذي رواه الصادق عليه السلام مع استفاضته

بين اهل الاسلام ، و مطابقتها للقران و موافقته للوجودان نص في تثلث الاحكام و مع هذا نرى جمهور المتفقه كثيرا ما يميلون الى تاويل المتشابه ، فيردونه الى احدا الشبهتين من دون محكم يقتضى ذلك ليكون رداله الى الحكم بل بامارات ظنية ، واصول جدلية فيلحقونه بالمحكم مع كونه متشابهها ، فيعدلون به عن حقيقته وهم يطلبون بذلك التسنى في الاحكام ، فيلزمهم بذلك التظنى فيها اذ لا سبيل الى القطع فى مثله ، فيدخلون بذلك فيما نهاهم الله عنه بقوله « ولا تقف ما ليس لك به علم وان تقولوا على الله ما لاتعلمون ان تتبعون الا الظن وما تهوى الانفس و لقد جائهم من ربهم الهدى » الى غير ذلك.

ومن ههنا نشأ الخلاف و وسع دائرة الاختلاف فتاهوا فى بيدااء الاراء والجزاف ، ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا فى الدين و قربة الى رب العالمين ، و قد كان ينبغى لهم ان تركوا المتشابه الذى ليس له محكم يرد اليه على حاله ، من غير تصرف فيه ، وان يسكتوا عما سكت الله عنه ، ويهموا بما ابهم الله ليتفق كلمتهم ويجتمع اقوالهم ويكونوا عباد الله اخوانا لا عبيدا هو ائهم و آرائهم « كلما دخلت منهم امة لعنت اختها » مع ان فى هذا السكوت والابهام حكما ومصالح.

منها ان يتميز المتقى المتدين باحتياظه فى الدين و عدم حومه حول الحمى خوفا من الوقوع فيه ممن لا تقوى له فيجتري بالحوم و حوله ، ولا يبالى بالوقوع فيه فتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم فى الدين.

و منها توسع التكليف لجمهور الناس باثبات التخيير فى كثير من الاحكام ، فان حكم المتشابهات اذالم يمكن ردها الى المحكم يرجع بالاخرة الى التخيير ، كما هو مذكور فى غير واحد من الاخبار المتضمنة

ليبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة، فان في اخرها بايها اخذت من باب التسليم وسعك وهذه رحمة من الله عز وجل و به يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة ولعل ما لم تعلم من الحكم اكثر مما تعلم .

**كلمة فيها اشارة الى سبب اختلاف الناس في المذاهب والآراء،
والشكر على الاهتداء**

سبب اختلاف الناس في المذاهب والاديان ، انما هو الحمس وطلب الرياسة اولا و في المثل خالف تذكر ثم الجهل والعصبية والتدين بما لا يعلم والقول بالرأى من غير استيقان ثانياً ، واول من فعل ذلك كله ابليس اللعين حسداًم عليه السلام وقاس في فضله عليه بانه مخلوق من النار ، و هو مخلوق من الطين ثم قابيل حسداًم بيل فقتله ، ثم غير هامن بنى آدم و اصول الاختلافات اربعة .

احدها الاختلاف في الاله كما هو بين اهل الاسلام و المشركين و منشأ الجهل بمعنى الاله و حقيقة صفاته الالائية به .

والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اهل الاسلام واليهود ، و منشأ الجهل بمعنى النبوة و حقيقة النبي و صفاته الالائية به .

والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة و مخالفهم ، و منشأ الجهل بمعنى الامامة و حقيقة الامام و صفاته الالائية به .

والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المفتين من الفرق الواحدة، و منشأ الجهل بمعنى الاجماع و حقيقته، و بمعنى المحكم والمتشابه و حقيقتهما ، و عدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الكل على بصيرة جزماً لوجود حجة محكمة واضحة ملزمة ، وبان المحكم ما اتفق عليه الافهام ، وانه الحجة لا جبر ، و المتشابه ما اختلفت فيه وانه لاحجة

فیه، فان من عرف ذلك كله عرف ان الاجماع لا يمكن ان یعتقد الا على المحکم وماله دلیل قاطع واضح، لا یطرق الیه شبهة، فلا یأخذ الا بما کان كذلك، فلا یحکم فی المتشابه الا بالتشابه فانه المتیقن فیه، وان المتشابه فیه حکم ولا یحکم فی المحدث بغير دلیل «والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنالنهتدی لولا ان هدانا الله» .

بس جور کشیدیم درین ره که بریدیم
 المنة لله که به مقصود رسیدیم
 بس عقدۀ مشکل که درین راه گشودیم
 بس گم شدگانرا که بفریاد رسیدیم
 با پای برفتند گروهی ره جنت
 ما با پر عرفان بره قدس پریدیم
 بر وحدت حق فاش و نهان داده شهادت
 تا ساغری از بادۀ توحید چشیدیم
 عرفان ولی راز ره وحی گرفتیم
 فرمان نبی را بدل و جان گرویدیم
 رفتند مجسمان نخستین ره دوزخ
 ما حب علی و ره فردوس گزیدیم
 با پای دویم راه سقر رفت محبش
 ما سر به تبر های تبراش بریدیم
 قومی سحر خویش نمودند سیم را
 ما تیغ برائت به سر هر سه کشیدیم
 چون فیض رسیدیم بسرچشمۀ حیوان
 از مرك رمیدیم و از آفات جهیدیم

كلمة بهائيتين مراتب الايمان والكفر

ان للكفر انواعا و مراتب لا يمكن الخروج منها جميعا الا بعد معرفتها ولا يخلص ايمان المرء ولا يكمل دينه ولا يصير شيعيا ممتحنا خاصيا حتى يخرج من جميعها ، اذا الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى ، والتصديق بجميع ما جاء به النبي صلى الله عليه واله ، لسانا و قلبا على بصيرة مع امثال جميع الاوامر والنواهي ، كما هي فمن لم يصل اليه الدعوة النبوية ولو في بعض الامور ، لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسبه كفر جهالة ، وهو اهل الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا .

واليهم الاشارة بقوله سبحانه «الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا» ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ، ولو ببعضها اما الاستكبار والعلو والتقليد للاسلاف ، و التعصب لهم او غير ذلك هو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم .

واليهم الاشارة بقوله سبحانه « ان الذين كفر واساء عليهم عانذرتهم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم . و على ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم » ومن وصلت اليه الدعوة فصد قها بلسانه وظاهره لعصمة ماله او دمه او غير ذلك من الاغراض ، وانكرها بقلبه و باطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق وهو اشد منهم عذابا وعذابه اليم .

واليهم الاشارة بقوله سبحانه « ومن الناس من يقول امنا بالله واليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون وفي قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون - الى قوله - ان الله على كل شئ عاقدير » ومن وصلت اليه

الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه بظهور حقيقتها لديه و جردها او بعضها بلسانه، ولم يعترف بها حسداً وبغيا وعتوا، وعلوا وتقليدا او تعصبا الى غير ذلك، فهو كافر كفر جحود وعناد وعذابه قريب من عذاب المنافق واليهيم الاشارة بقوله عز وجل « الذين اتينا هم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون » وقوله « فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين » وقوله « ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون » و من وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه، ولكن لا يكون على بصيرة من دينه ، اما بسوء فهمه مع استبداده بالرأى، وعدم تابعيته للامام او نائبه المقتضى اثره حقا، واما التقليدو تعصب الاباء والاسلاف المستبدين بارائهم ، مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قد رضالته وما يضل فيه من امر الدين .

واليهيم الاشارة بقوله عز وجل « قل يا اهل الكتاب لاتغفلوا فى دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق » حيث قالوا « عزير ابن الله والمسيح بن الله » و قوله « يا ايها الذين امنوا لاتحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين » وبقول نبينا صلى الله عليه واله حيث اخبر عن زمان ياتى بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا، ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة ، واتباع الامام او نائبه الحق الا انه لم يمثل جميع الاوامر والنواهي ، بل اتى ببعض دون بعض بعد ان اعترف بقببح ما يفعله، ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص، والفسق لا ينافى اصل الايمان ولكن ينافى كماله

وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى بالكبائر كما في قوله عز وجل «ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غنى عن العالمين»، وقول النبي صلى الله عليه واله لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن، وذلك لان الايمان مثل هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل العذاب، ودخول النار وان دفع عنه استحقاق الخلود فيها فحيث لا يفيد في جميع الاحوال، فكانه مفقود .

اذا تقرر هذا علم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فله عرق من كفر الجهالة، وكل من انكر حقا واجب التصديق لاستكبار هو وای، او تعصب فله عرق من كفر الجحود، وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه بغير غرض ديني كالتيق في محلها ونحو ذلك، او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي فله عرق من النفاق، وكل من انكر حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق هو او قبل ما يوافق فله من عرق اليهود، وكل من استبد برايه ولم يتبع امام زمانه او نائبه الحق، او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله عرق من الضلالة .

وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعته مصر على ذلك فله عرق من الفسوق، ومن اسلم وجهه لله في جميع الامور من غير غرض وهو وای، واتبع امام زمانه او نائبه الحق اتى بجميع اوامره ونواهيه من غير توانى ولا مداهنة، فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب او زل قدمه استقام واناب فهو المؤمن الكامل الممتحن، ودينه هو الدين الخالص، وهو الشيعي حقا والخاصي صدقا اولئك اصحاب امير المؤمنين عليه السلام بل هو من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم كما قالوا اسلمنا منا اهل البيت .

کلمة بها يتميز الفرقۃ الناجیة من الفرق الهالكة

چون انبیا و اوصیا سلام الله علیهم بجهت هدایت خلق و نجات ایشان از تیه ضلالت مبعوث شده اند، پس هر که شیعه ایشان باشد یعنی پیروی ایشان کند و سخن ایشان شنود، لاجرم و مہندی و ناجی خواهد بود، چنانکہ حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام فرمودند: «شیعتنا الفرقۃ الناجیة» کما مر ذکرہ و ہر کہ از متابعت ایشان سر باز زند، و براہی دیگر رود ضال و ہالک و جہنمی و حقیقت این سخن ہویدا است لیکن جمعی کما قیل افسار تقلید از سر بیرون انداختہ فطرت اصلی را سرنگون ساختہ اند، و بطوہر نبوت و توابع آن قانع نباشند، و از خود سخنی چند بیہودہ تراشند نہ طبعشان گذارد کہ با سر تقلید و ندونہ توفیقشان باشد کہ بوی تحقیق شنوند «مذہبین بین ذلک لالی ہؤلا و لالی ہؤلاء»

از بہر فساد و جنک جمعی مردم

کردند بکوی گمرہی خود را گم

در مدرسہ ہر علم کہ آموختہ اند

فی القبر یضرہم ولا ینفعہم

و بشومی این قوم اختلاف درہم پدید آمدہ و باعث حیرت مردمان شدہ، اما بحمد اللہ ما را میزانی در دست ہست کہ بآن حق را از باطل جدا توانیم کرد، و آن کتاب خداست و اوصیای پیغمبر خلفا بعد سلف صلوات اللہ علیہم کہ تا قیام قیامت باقیند، چنانکہ آنحضرت فرمود: «انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بہ لن تضلوا بعدی کتاب اللہ و عترتی اہل بیتی و انہما لن یفترقا حتی یرد علی الحوض

و معنی عدم افتراق ہما ان علم الکتاب انما ہو عند العترۃ فمن تمسک

بہم فقد تمسک بہما، والمرجع فی زمن خفائہم و غیبتہم انما عوالی احادیثہم

المضبوطة في الأصول المعتمدة عليها كما مريبانه ، فمن تمسك بها حينئذ فهو الناجي وأنما أوجب الله مودة ذى القربى على الأمة ، وجعلها اجرا على تبليغ الرسالة وليتولاهم الأمة فيتبعوهم بطيب نفوسهم فيحصل بذلك نجاتهم في الآخرة ، ولكن أكثر الناس لا يشكرون .

قال الشيخ العارف سعد الدين الحموي في وصيته التي وصى بها المريدين ، اعلّموا اخواني ايدكم الله اني جربت الامور ، و اختبرت الظلمة والنور ، فشرعت في سماع الحديث على مشايخ جمة من اهل خراسان والعراق و اهل فارس ، ودرت في ديار الشام كلها ، و حصلت منها جملة فماريت في نفسى الا زيادة احتشاش ' بحطام الدنيا و ذخرفها فمعنى الله عن ذلك ' وشرعت في الفقه والخلاف و اللغة و النجو ، و حصلت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فماريت في نفسى الا الاشتراك مع العامي و اللغوي ، فسلم الله ذلك عنى من فضله فعزمت على تركه والحاصل اني ما وجدت شيئا اقرب الى الله من محبة الرسول و آله صلوات الله عليهم ، والتسليم و الرضا بموارد القضاء و الخمول ، وترك الفضول وترك التدبيرات الناشئة مع الغفول ، والحمد لله رب العالمين والصلوة على النبي وآله اجمعين .

وقد ظهر من حديث مفضل بن عمر الذى اوردناه في بيان قسيم الجنة والنار، ان المراد بمحبة النبي والوصى انما هو محبة مقامه و حقيقته دون شخصه الجزئى، فكل محب لحقيقة الانسان الكامل ومقامه

اذا اقتدى به ، واهتدى بهداه فهو من الفرقة الناجية و اذا كان مع ذلك من اهل التعلم منه ، و احتمال الاسرار عنه فهو المؤمن الممتحن المذكور في قولهم عليهم السلام: ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان .

قال أمير المؤمنين عليه السلام الناس ثلاثة اما عالم رباني او متعلم على سبيل النجاة ، او همج رعا ع اتباع كل ناعق ' يميلون مع كل ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ، ولم يلجأوا الى ركن وثيق .

وقال الصادق عليه السلام يغدو الناس على ثلاثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء ' وقال عليه السلام اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم ، ولا تكون الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ، ومن الحق بهم من المستمعين و المحبين لهم فان من أحب قوما فهو منهم ويحشر معهم

واما العالم الرباني فهو فوق الناجي .

واما الباقيون فهم الهالكون الوارد فيهم في حديث افتراق الامة ،

(١) الهمج بالتحريك جمع همجة و هو ذباب صغير كالبعوضة يسقط على وجوه الغنم والحمير و عينها يستعد للإسقاط من الناس والجهلة و «رعا ع ، بالمهملات العوام والسفلة وفي حديث كميل اتباع كل ناعق يريدانهم لعدم ثباتهم على عقيدة من العقائد وتزلزلهم في امر الدين يتبعون كل داع و يخطبون خبط عشواء من غير تمييز بين حق وباطل .

(٢) الغثاء الزبد . البالي من ورق الشجر المخالط زبد السيل .

والباقي في النار فانهم لاهوائهم عبيد قن^١ ورسلم شياطين الانس والجن
 «يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا و يقولون منكرا من
 القول وزورا» ومما يدل على ان المدار على محبة المقام و الحقيقة
 دون الشخص الجزئي ان من أحب أحدا لا اعتقاده الخير فيه او أبغض
 أحدا لا اعتقاده الشر فيه يوجر على حبه ، وبغضه وان أخطأ في اعتقاده .
 ويدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن أبي جعفر عليه السلام
 قال لو ان رجلا أحب رجلا لله لا ثابه الله على حبه اياه ، وان كان
 المحبوب في علم الله من اهل النار، ولو ان رجلا أبغض رجلا لله لا ثابه الله
 على بغضه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة .
 وباسناده عنه عليه السلام اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا، فانظر
 الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففك خير ،
 والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة الله، ويحب اهل معصيته فليس فيك
 خير، والله يبغضك والمرء مع من احب .
 وباسناده عن أبي عبد الله عليه السلام قال ان الرجل ليحبكم وما
 يعرف ما انتم عليه ، فيدخله الله الجنة بحبكم ، وان الرجل ليبغضكم
 وما يعرف ما انتم عليه . فيدخله الله ببغضكم النار، ولا يخفى ان الحب
 والبغض من جهة الطاعة والمعصية ، يرجع الى محبة المقام والحقيقة
 وبغضهما دون الشخص الجزئي خصوصا اذا لم يرا المحب والمبغض محبوبه
 ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ،

(١) التن : عبد ملك هو وابواه .

تعمم او تقمص او تقبا فلا و ابيك الا از دادحبا
 گردد بر او قبا و گر پيرهنست در هر صورت كه بينمش جان منست
 ومن ههنا يحكم بنجاة كثير من المخالفين الواقعين في عصر خفاء
 امام الحق المبين لائمتنا صلوات الله عليهم ، وان لم يعرفوا قدرهم و
 امامتهم ، كما يدل عليه قول أمير المؤمنين صلوات الله عليه في حديث
 اشعث بن قيس في كلام طويل .

قال عليه السلام واما الثلاثة ابو زرو المقداد وسلمان فثبتوا على
 دين محمد و ملة ابراهيم حتى لقوا الله يرحمهم الله .
 فقال الاشعث ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الامة غيرك
 وغير شيعتك قال فان الحق والله كما اقول وما هلك من الامة الا-
 الماضين المكابرين الجاهدين المعاندين ، فاما من تمسك بالتوحيد و
 الاقرا بمحمد صلى الله عليه وآله ولم يخرج من الملة ، ولم يظهر علينا
 الظلمة ، ويشك في الخلافة ولم يعرف أهلها و ولا تها ، ولم ينكر
 ولاية ولم ينصب لاعداء فان ذلك مسلم ضعيف يرجى له الرحمة من ربه و
 يتخوف عليه ذنوبه .

وقال رجل للصادق عليه السلام انا نتبرأ من قوم لا يقولون ما نقول
 فقال يتولوننا ولا يقولون ما تقولون ، قال نعم قال وهو ذا عندنا ما
 ليس عندكم فينبغي لنا ان نتبرأ منكم ، قال وهو ذا عند الله ما ليس
 عندنا افتراء اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا تبرؤا منهم أن من المسلمين
 من له سهم ومنهم من له سهمان ، ومنهم من له ثلاثة اسهم الحديث بطوله
 رواه في الكافي .

وبإسناده الصحيح عن ذرارة عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت له عليه السلام اصلحك الله أرأيت من صام وصلى فاجتنب المحارم و حسن ورعه فحينئذ لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله عز وجل يدخل اولئك الجنة برحمته ، و في احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام انه قال في كلام له فمن أخذ بما عليه أهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ، ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجابه من النار و دخل الجنة ، ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ، و لاة الامر من أئمتهم ومعدن العلم أين هو فهو عند الله سعيد والله ولي . ثم قال بعد كلام انما الناس ثلاثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا وياتم بنا ، فذلك ناج محب لله ولي ، و ناصب لنا العداوة يتبرأ منا و - يلعننا ويستحل دمنا ونا ويجحد حقنا و يدين الله بالبراءة منا ، فهذا كافر مشرك فاسق ، و انما كفروا من حيث لا يعلم كما يسبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ، و رجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ، ولا ياتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ، ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف .

وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي طاب ثراه عن ذرارة عن احدهما عليهما السلام قال حقيق على الله ان يدخل ضلال الجنة فقال ذرارة وكيف ذلك جعلت فداك قال يموت الناطق ولا ينطق الصامت فيموت المرء بينهما فيدخله الله الجنة اقول والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل قوله سبحانه « لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما اتتها وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون » .

قال الصادق عليه السلام ما حجب الله على العباد فهو موضوع عنهم ،
وسئل من لم يعرف شيئاً هل عليه شيء قال لا ، وهذا واضح بحمد الله .
كلمة فی تقسیم العلم والعلماء وانه باى عالم يقتدى

العلم علمان علم يقصد لذاته ، وهو نور يظهر فى القلب فيشرح (۱)
فيشاهد الغيب ويتفصح فيحتمل البلاء ويحفظ السروعلامته التجافى عن
دار الغرور والانابة الى دار الخلود ، وهو الافضل لانه المقصد الاقصى وعلم
يقصد للعمل ظاهر او باطنا ليتوصل به الى ذلك النور ، وهو العلم بما يقرب
الى الله وما يبعد عنه وعلامته الحلم والصمت وتصديق الفعل القول و هو
الاقدم لانه الشرط ومنه العلم بالاحكام الشرعية ، اذا اخذ من معدنه و اما
مجادلة الكلام ، والتعمق فى فتاوى تستنبط بالراى فليس من العلم والفقهاء
فى شيء بل هو مما يقسى القلب ويبعد عن الله عز وجل ، و انما رخص فى التكلم
بضرورة دفع شبه المعاندين .

وقد ورد فى الحديث ان اثمها كبر من نفعه ، وربما يسمى علم المقصود
به العمل بعلم الظاهر وعلم الشريعة والعلم المقصود لذاته بعلم الباطن و
علم الحقيقة ، والمجموع بالحكمة «ومن يؤتى الحكمة فقد اوتى خيراً
كثيراً» والعلم لا يكون علماً ، حتى يكون يقيناً ، ولليقين ثلث مراتب علم
اليقين وهو تصور الامر على ما هو عليه ، وعين اليقين وهو شهوده كما هو
وحق اليقين ، وهو الفناء فى الحق والبقاء به علماً وشهوداً وحالاً .

وعلماسه طائفة اند ، يكى آنانند كه علم ظاهر دارند وبس و ايشان
مانند چراغند كه خود را سوزند ، و ديگران را افروزند و اين طائفة كم

(۱) شرح الله صدره لقبول الخير فانشرح اى وسعه الله فاتسع ،

« ينفسح » يتسع .

است که از محبت دنیا خالی باشند، بلکه دین را بدنیا بفروشد چرا که ایشان نه دنیا را شناخته‌اند، و نه آخرت را دانسته، چه این هر دو نشأه را بعلم باطن توان شناخت نه بظاهر، پس هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری خلائق نیست بلی عوام بدیشان مهتدی می‌شوند، و بالعرض منتفع می‌کردند چنان که حدیث «ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر» اشارت بدان نموده، و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که به پاکی طینت و صفای سریرت متصف باشد، و بحق رهبری عوام تواند کرد، و بدان مثاب و ماجور باشد.

دوم آنانند که علم باطن دانند، و بس وایشان مانند ستاره که روشنائی اواز حوالی خودش تجاوز نکند، و از این طایفه نیز رهبری نباید مگر کم چرا که بیش از گلیم خود از آب بیرون نتوانند کشید، بجهت آن که علم باطن بی ظاهر سرعت و احاطت نتواند داشت و بکمال نتواند بود.

سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند، و هم علم باطن و مثل ایشان آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت، وایشانند که سزاواررهنمائی خلائق اند. چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فراتواتد رسید و قطب وقت خویش تواند بود، لیکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن اهل ظاهر می‌گردند، و از ایشان اذیت هامیکشند چرا که در این هنگام ایشان را نزد عامه جامه عزتی رو می‌دهد، و علماء دنیا که ابنای دنیا اند، نمی‌توانند دید که دنیا که معشوق ایشانست بادیگری باشد، و سبب دیگر در اذیت ایشان تشبه طایفه از جهالست با ایشان در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال، و گرویدن جمعی از عوام بدین

متشبهان ضال .

عیب ما نیست گر نمی بینیم گوهری در میان چندین خس
کلمة فیها اشاره الی ماخذ علم الحکمة وشانه و وجوب
صونه و کتمانہ .

اصول این علم را در زمان پیشین از انقاس مبار که انبیای مرسل
علیهم السلام زیر کان هر عصر فرا گرفته اند ، و از پرتو سخنان وحی نشان
ایشان جهانیان را بدان رهنمائی نمودند .

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
و این حکمت قدماء که موروث انبیاست غیر حکمت متعارفه است
که امروز میان متأخرین شایعست ، چرا که تحریفی چند بآن راه یافته
است بجهت سوء افهام ناقلان ناقابلان ، و اخلال بشرایط تحصیل آن ، و
چون آفتاب حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که در غرب عرب
تواری نموده بود ، از شرق قریش طالع وزمین وزمان را با نور هدایت
آثار روشن گردانید ، ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آن حضرت و
اهلبیت او که خاندان عصمت و طهارت ، و از جنس انس و زمره ملائک
بتقرب الیه ممتازند ، رونق و طراوتی دیگر پذیرفت ، و مزارع علم و
معرفت از تابش پرتو انوار لطائف ایشان نشو و نما یافت ، و از هر
چمنش گلهای گوناگون شکفانیدن گرفت ، و بر هر شاخساری از
درخت جمعیتش الوان بارها بار آورد .

هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد
و ذلك لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا بمخ الحکمة تصریحا و
تلویحا و اتوا بلباب العلم و مکنونه رمز و کشف ، علی حسب تفاوت درجات
افهام المخاطبین ، اذ کان لهم قدرة النزول فی العلم و الحکمة

الى العامی الضعیف الراى بما یصلح لعقله و انهم كانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم .

از رهگذر خاك سر كوى شما بود هر بافه كه در دست نسیم سحر افتاد
و جمعی از بزرگان این امت كه بر ذمت همت خویش التزام
متابعت آن حضرت و اهل بیتش لازم داشته بودند ، بوسیله پیروی سنن
گرامی آثارش ظاهر و باطن خویش را بمراقبت و مقاربت تمیزین و محلی
گردانیده ، از فهم رموز اسرار ایشان محل بدایع حکمت گشتند ، و از
نفس مبارك هر يك غرایب علوم ظاهر شد ، لیکن همه مردمان را قابلیت
فهم این علم و توفیق این عبادت نیست ، و همه كس شایسته این شرف و سعادت نی
فان شاق ' المعرفة اشمخ من أن يطير اليه كل طائر و سراق البصيرة
احجب من أن يحوم حوله كل سائر « یضل به كثير او یهدى به كثيرا »
ولهذا اهلهش ازنا اهل مصون میدارد و چون درمكنین در صدف سینه
مخزون .

نهفته معنی نازك بسی است در خط یار

تو فهم آن نكنی ای ادیب من دانم
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه میفرموده « انسى
لا كن من علمى جوهره » الى آخر ما قال ، وقد سبق ذكره فى الكلمة
الثانية مع اخبار آخر فى هذا المعنى ، وعن الصادق علیه السلام ، أن
أمرنا مستور فى سر مقنع بالميثاق ، ومن هتك اهله الله وقال عليه السلام
ان أمرنا سر مستور فى سر و سر مستقر ، و سر لا يفیده الا سر ، و سر على سر
مقنع بسر .

قال عليه السلام ، هو الحق وحق الحق ، وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السر وسمستر وسمقع وقال عليه السلام خالطوا الناس بما يعرفون و دعوهم مما يبكرون ، ولا تحملوا على انفسكم وعلينا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان .

وقال عليه السلام حديثنا صعب مستصعب ذكوان أمرد مقنع قال الراوى قلت فسرلى جعلت فداك قال عليه السلام ذكوان ذكى أبدأ قلت أمرد قال عليه السلام طرى أبدأ قلت مقنع قال عليه السلام مستور .

و عن الباقر عليه السلام ان حديث آل محمد عليهم السلام صعب مستصعب ثقيل مقنع أمرد ذكوان لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل ، او عبد امتحن الله قلبه للايمان او مدينة حصينة .

وعن أمير المؤمنين عليه السلام أن حديثنا صعب مستصعب خشن مخشوش ، فانبذوا الى الناس نبذا فمن عرف فزيده ومن انكر فامسكوا لا يحتمله الا ثلث ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان ، وسأله كميل بن زياد عن الحقيقة فقال عليه السلام مالك والحقيقة قال اولست صاحب شرك قال بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني الحديث وقدمر تمامه .

شرح مجموعة گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند و معانی دانست
وعن النبی صلی الله علیه وآله من وضع الحكمة فی غیر اهلها

فقد جهل ومن منع أهلها ظلم ، فاعط كل ذي حق حقه .
مصلحت ليست كه از پرده برون افتد راز

ورنه درمجلس رندان خبری نیست كه نیست

كلمة فيها اشارة الى شرف الحكمة واهلها

عداوة العامة لها بجهلها ناهيك لشرف الحكمة و أهلها ، تسمية
الله سبحانه نفسه حكيمًا في مواضع من كتابه وهو من أسمائه العظام ،
وتسميته أيضًا كتابه الكريم « حكيمًا » في معرض القسم لاثبات الرسالة
في قوله « ياسين و القرآن الحكيم انك لمن المرسلين على صراط
مستقيم » ووصفه أنبيائه واوليائه بالحكمة في سياق الامتنان ، ومعرض
الاحسان « واذا خذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتاب وحكمة و
يعلمهم الكتاب والحكمة ولقد آتينا لقمان الحكمة » و ليس في الوجود
اشرف من ذات المعبود ، وكتبه ورسله الهداة الى أوضح سبله ، ثم
حسبك في شرفها قول النبي صلى الله عليه و آله في دعائه
ارنا حقائق الاشياء كما هي ، فانه سأل معاني الحكمة و مجامعها .
وقول امير المؤمنين عليه السلام في شان المتصفين بهاجم بهم
العلم على حقايق الامور ، و باشر و اروح اليقين و استلانوا ما استوعره
المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون ، و صحبوا الدنيا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلى ، اولئك خلفاء الله في ارضه و الدعاة الى

(١) وعر الامر على : صعب و تعسر اترف المال : افسده . اترف الرجل :

اصر على البنى .

دینه آہ آہ شوقا الی رؤیتہم

وقول الصادق علیہ السلام اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل
البيت فانا رويناہ واورتینا شرح الحکمة وفصل الخطاب ، ان الله اصطفانا
واتانا مال یوت احد امن العالمین
حافظ از چشمہ ہمت بکف آور جامی

بو کہ از لوح دلت نقش جہالت برود
وصاحب هذا العلم بعد الانبیاء والاولیاء لیس الا المؤمن الممتحن
وهو قليل جدا قال الصادق علیہ السلام المؤمن اعز من الکبریت الاحمر
، وقال الباقر علیہ السلام الناس کلہم بہائم الا قليل من المؤمنین
با کہ گویم درہمہ دوزندہ کو سوی آب زندگی پویندہ کو
آنچہ میگویم بقدر فہم تست مردم اندر حسرت فہم درست
سالکان طریق این علم غرق دریای یقین اند ، ہرچہ شنوند و
بینند ، حق شنوند وحق ببینند ، آئینہ دل ایشان زنگ و بادہ توحیدشان
رنگ ندارد

غلام ہمت آنم کہ زیر چرخ کبود

زہرچہ رنگ تعلق پذیرد آزاد است

ہمتشان عالی وداشان از غیر دوست خالی است

مردی باید بلند ہمت مردی بس تجربہ دیدہ خرد پروردی
کور از تجربہ اندرین عالم خاک بر دامن ہمت نہ نشیند گردی
طالب این گنج دردنیای غریبست ، واز لذات این سراپی نصیب ،
روحش در ملکوت سیر میکند ، واز ارواح انبیاء واولیاء گذشتہ ، و
سخنان ایشان استمداد میجوید ، و اگر ممد دیررسد اورا مایہ غم شود

چندانکه گفتم غم باطیبیان درمان نکردند مسکین غریبان
 یارب امان ده تا باز بیند چشم محبان روی حبیبان
 و چون اکثر منسوبان بعلم ، و اتباع ایشان ابنای دنیا و پرستاران
 جهل و هوامی باشند ، و خصوصاً آنهایی که پیشوائی عوام در دماغ ایشان
 جا گرفته ، با این قوم که از اهل آخرت و اصحاب معرفتند و با این علم
 که ورای افهام پست و برتر از ادراک محسوس پرست ایشانست بجهت
 ضدیت و تناکر جنسیت ، و تباین طریق و تخالف سعت ، وضیق دشمنی
 نموده طریق این قوم را منکر می شمردند ، و این علم را بکفر و زندقه
 موسوم میکردند «الناس اعداء لما جهلوا»
 آنکس که ز شهر آشنائست داند که متاع ما کجائست
 ساقی بیار باده با مدعی بگو انکار ما مکن که چنین جاهم نداشت

کلمة فیها اشارة الى كيفية تحصیل علم الحکمة

انما یحصل هذا العلم من الله سبحانه بالالهام لمن تبتل الیه بتبیلاً
 و اتخذ بالذکر والفکر الیه سیلاً علی قدر صفائه و قبوله و استعدادہ
 فلا یحصل الا بعد فراغ القلب و صفاء الباطن ، و تخلیه عن الرذائل و تخلیه
 بالفضائل ، و لاسیما الزهد فی الدنیا و متابعة الشرح و ملازمة التقوی ، و اتقوا
 الله و یعلمکم الله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا
 لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه
 من حیث لا یحتسب ، و الذین جاهدوا افینا لنهدینهم سبلاً
 و وجد عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً

وفى الءءفء النبوى صلى الله علفه و آله لفس العلم بكفرة الءعلم انما هو نور فقفءه الله^١ فى قلب من فرفء ان ففءفه ، و قال صلى الله علفه و آله من اءلص لله اربعفن صفا ءاظهرء فنا بفع الءمكه من قلبه على لسانه ، و قال صلى الله علفه و آله العلم نور و ضفاء فقفءه الله فى قلوب اولفاءه ، و انطق على لسانهم و قال صلى الله علفه و آله من علم و عمل بما علم اورءه الله علم ما لم فعلم ، و قال صلى الله علفه و آله ما من عبءالا و لقلبف عفنن ، و هما عفب فءرك بهما الغفب ، فاذا اراد الله بعء ءفر افءء عفنن قلبه فراف ما هو غائب عن بصره ، و قال صلى الله علفه و آله ان النور اذا ءل فى القلب انشرح و انفسء قفل فارسل الله هل لءلك من علامفة قال نعم ءءافى عن ءارا الغرور ، و الا نابة الى ءار الءلوء والاستعءاء للموء قبل نزوله

و فى كلام امفر المؤمنفن علفه السلام ان من اءب عباء الله الىه عبءا اعانه الله على نفسه فاستشعر الءزن و ءءلبب الءوف ، فزهر مصباح الءفى فى قلبه الى أن قال قءءلع سرا بفل الشهواء و ءءلى من الهموم الا هما واءءا انفرء به فءءرء من صفة العمى و ءشاركفة اهل الءوى و صار من مفاففء ابواب الءفى و مفالفق ابواب الرءى قء ابصر طر فقه و سلك سبفله و عرف مناره و قطع غماره و اسءمسك من العرى باو ءقفا و من الءبال بامءنفا فهو على الفقفن على مءل ضوء الشمس

و فى كلام اخر له علفه السلام قءا ءفى قلبه ، و اماء نفسه ءفى

١- اى فرمى به فى قلب من فشاء . ٢- الرءى و الءلك المفالفق ءءع مفلاق

وهى ها ففلق به الباب

دق جلیله ، و لطف غلیظه ، و برق له لامع کثیر البرق ، فابان له الطريق و سلك به السبيل ، و تدافعه الابواب الی باب السلامة و ، دار الاقامة و تثبت رجلاه لطمائنة بدنه فی قرار الامن و الراحة ، بما استعمل قلبه و ارضی ربه ، و قال علیه السلام ليس العلم فی السماء فينزل اليكم ، و لافی تخوم الارض فيخرج لكم ، ولكن العلم مجبول فی قلوبكم تادبوا باداب الروحانيين يظهر لكم ، و فی کلام عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام ما یقرب منه

سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو شمع نور دل تابان کنند
کلمه بها یجمع بین ماوردان العلماء ورثه الا بنیاء ، و بین ما یری فیما بینهم من العداوة و البغضاء

، علمائیکه ورثه انبیاءند علمائی اند که صاحب علم حکمت باشند که عبارتست از مجموع علم ظاهر و علم باطن ، چنانکه گذشت و تحصیل آن بنحوی باشد که مستلزم عمل باشد ، چنانچه از کلمه سابقه معلوم شد ، چرا که حکیم کسی را گویند که راست گفتار و درست کردار باشد ، و علمائی که میان ایشان بغض و حسد میباشد قومی باشند که از علم ظاهر نصیبی داشته باشند و ، تحصیل آن برای جاه و شهرت کرده باشند ، یا غرضی دیگر از اغراض فاسده ، یا این قصد فاسد ایشانرا ثانیاً طاری شده باشد ، یا قومی باشند که دعوی علم و دانش کنند ، و از فضیلت علم عاری باشند بلکه اقتضای برتعلم اصطلاحات اهل علم نموده باشند ، و سخنان علما را بتقلید ضبط کرده بی اعمال بصیرت در آن ، و در نفس الامر جهال باشند ، و نزد عوام و جهال علما ، پس فی الحقیقة حسد در علما که ورثه انبیاءند نباشد ، بلکه در متشبهان با ایشان باشد ، با آنکه علم شریفترین صنعتی است

وحسد باندازه شرف و فضل صنعت می باشد پس در کسانی که قدر آن را دانسته باید که بیشتر باشد و اهل حسد این طایفه از آن کسانی که نه از علماء و از میراث انبیاء در ایشان بهره نیست .

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر تراشد قلندری داند

والنفوس من شأنها الحسد والكبر وعدم الانقياد للموجود الجنس، اذا كان معافى زمان واحد، واشد و اذا كان معافى بلد واحد، وليس كذلك اذا كان غيباً بموت او عدم ولادة .

وفى الكافى عن الصادق عليه السلام قال ثلثة لم ينج منها نبى ، فمن دونه التفكير فى الوسوسة فى الخلق ، والطيرة والحسد الا ان المؤمن لا يستعمل حسده « ووجه دیگرى آن که علم غذای روحست چنان که طبیات ما کولات غذای جسم ، و همچنان که غذای غیب جسمانى تقویم بدن اصحاء میکند نه مریض ، بلکه مریض از اغذیه طیبه متضرر میشود ، و بسا باشد که باعث هلاک او شود ، همچنین غذای طیب روحانى که علم است تقویم ارواح اصحاء النفوس میکند ، نه مریض النفس قال ارسطالطاليس الحكيم، اذا تعلم الجاهل شيئاً من الادب استحال ذلك الادب فيه جهلاً كما يستحيل طيب الطعام فى جوف المريض داء پس طالب علم باید که اولاً ذات خود را از امراض روحانى ،

و حواجس نفسانی تنقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود . و این قوم اکثر در اوان جهالت و خبت سریرت که نفوس ایشان مبتلا می باشد با انواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی بی تنقیه سر ، و تهذیب نفس مشغول میشوند بتناول غذای روح که عبارت است از علم هر آینه بتراکم آن امراض مبتلا می باشد .

شست و شوئی کن و آن گه بخرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

هذا اخر الکلام فی الکلمات المکنونة ، وهی مائة کلمة اخرجها الله علی یدی ، و انطق بها السانی نقلا من کلام العارفين ، و توشیحا لا کثرها بکلمات الائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین ، جعل الله قبورا سرارها صدورا للاحرار ، و اصم عن استماعها سماع الاشرار ، و جعلها لی نوراً یسعی بین یدی ، و یمینی « یوم لا یخزی الله النبی و الذین امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قذیر .

فهرس الموضوعات

- ٢ كلمة بها يجمع بين امتناع المعرفة و الرؤية
- ٦ « بها يجمع بين المنع من التفكير والكلام وبين الحث على المعرفة
- ٨ « بها يجمع بين ظهوره و خفائه
- ١٢ « بها يتبين معنى الوجود
- ١٣ « يتبين ان لامهية للحق سوى الوجود
- ١٦ « بها يتبين اعتبارات الوجود
- ١٩ « فيها اشارة الى الصفات والاسماء
- ٢٤ « فيها اشارة الى حقائق الالعيان
- ٢٥ « فيها اشارة الى كيفية اقتران الوجود
- ٢٦ « بها يجمع بين نسبة المعولية الى المهيمة
- ٢٨ « بها يجمع بين وجود الالعيان فى الخارج
- ٣٠ « فيها اشارة الى معنى مغايرة وجود الالعيان
- ٣٢ « فيها اشارة الى استغناؤه عما سواه
- ٣٣ « فيها اشارة الى لمية الاليجاد وانه امر اعتبارى
- ٣٥ « فيها اشارة الى معنى التوحيد الوجودى
- ٣٦ « فيها تمثيلات لبيان التوحيد الوجودى
- ٤٢ « بها يجمع بين التنزيه و التشبيه
- ٤٤ « فيها تمثيل لزيادة بيان للجمع بين الوحدة والكثرة
- ٤٦ « فيها اشارة الى الوحدة الحقيقية

- ٤٨ كلمة فيها اشارة الى كيفية تعلن العلم الازلى
- ٤٩ « فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات
- ٥١ « بها يتبين ان تبدل الشئون لا يوجب تبدا في الذات
- ٥٣ « فيها اشارة الى قيوميته تعالى
- ٥٥ « بها يتبين معنى حدوث العالم
- ٥٧ « بها يتبين صدور الكثرة عن الواحد
- ٥٩ « فيها اشارة الى معنى الاسماء
- ٦٠ « فيها اشارة الى معنى «كن فيكون»
- ٦٢ « فيها اشارة الى كليات الموجودات
- ٦٥ « فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود
- ٦٧ « بها يجمع بين تقدم الارواح على الاجساد
- ٧٠ « بها ينبين انية عالم المثال و البرزخ
- ٧٣ « فيها اشارة الى تشابه رؤية الحس والخيال
- ٧٤ « فيها اشارة الى اثبات المسخ و ابطال النسخ
- ٧٦ « فيها اشارة الى تعدد النفس في ذاتها
- ٧٨ « علوية في شان العالم العلوى
- ٨١ « بها يتبين ان الوجود كله خير وان الشر غير موجود
- ٨٣ « فيها اشارة الى ان الكمالات تابعة للوجود
- ٨٥ « بها يتبين ان الحب سار في الوجود
- ٨٩ « بها يجمع بين قرب سبجانه من جميع الموجودات
- ٩٠ « بها يجمع بين كون الكل على الصراط المستقيم

- » بها يجمع بين مصير الكل اليه سبحانه ٩١
- » يجمع بين كون فطرة الكل على التوحيد ٩٣
- » فيها اشارة الى معنى القضاء والقدر ٩٤
- » بها يتبين كون الحجة لله تعالى على خلقه ٩٥
- » بها يتبين الفرق بين الامر الالهي والامر الالهي ٩٩
- » بها يجمع بين مدخلية الاسباب الخارجة في الافعال ١٠٣
- » بها ينكشف سر المحو والاثبات ١٠٦
- » فيها اشارة الى معنى التقوى ١٠٩
- » فيها اشارة الى معنى الفناء في الله والبقاء بالله ١١٢
- » فيها اشارة الى معنى الظهور والمظهر ١١٤
- » فيها اشارة الى تفاوت الموجودات في المظهرية ١١٥
- » فيها اشارة الى ان مظهر اسم الله هو الانسان الكامل ١١٦
- » بها يتبين ان السبب في ايجاد الانسان هو مظهره لكل ١١٧
- » فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو الجامع لانواع العلوم ١١٨
- » فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو المدبر للعالم ١٢٠
- » فيها اشارة الى ان الانسان الكامل له الاولوية والآخرية ١٢١
- » فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو العالم الكبير ١٢٣
- » فيها اشارة الى ان الانسان الكامل كتاب الحق ١٢٤
- » فيها اشارة الى طالعة الخلائق للانسان الكامل ١٢٦
- » » اشارة الى ان خراب الدنيا انما هو بخلوها عن الانسان الكامل ١٣٠
- » / » اشارة الى ان دار الوجود واحدة ١٣٣
- » » اشارة الى ان دار الوجود ابدية ١٣٥
- » فيها اشارة الى عدد اصول النشأت ١٣٦
- » يتبين نشو الاخرة من الاولى ١٣٨

- ١٤٠ كلمة فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور
- ١٤٥ » فيها اشارة الى القيامة وانها الانسان الكامل
- ١٤٩ » بها يتبين ان الانسان الكامل يرى امور الاخرة
- ١٥٢ » فيها اشارة الى انواع الحشر وتعدددها للانسان
- ١٥٤ » فيها اشارة الى معنى لقاء الله عز وجل
- ١٥٧ » » اشارة الى صحائف الاعمال
- ١٥٩ » » اشارة الى الميزان وانه الانسان الكامل
- ١٦٠ » » اشارة على السراط وانه الانسان الكامل
- ١٦١ » فيها اشارة الى اصناف الخلق
- ١٦٤ » » اشارة الى اقسام الجنة النار
- ١٦٨ » » اشارة الى حقيقة جهنم
- ١٧١ » فيها مزيد بيان لحقيقة النشأة الاخرة
- ١٧٢ » فيها اشارة الى ميراث الدرجات والدركات
- ١٧٩ » فيها اشارة الى قسم الجنة والنار
- ١٨١ » فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار
- ١٨٣ » فيها اشارة الى الاعراف وان اهله الانسان الكامل
- ١٨٦ » فيها اشارة الى النبوة والولاية
- ١٨٧ » فيها اشارة الى ان اكمل افراد الانسان نبينا
- ١٩٣ » فيها اشارة الى ان اذل افراد الانسان صنما قریش
- ١٩٦ » علوية
- ٢٠٥ » بها يتبين وجوب الامام وان معرفته نص من الله ورسوله

- كلمة فيها اشارة في النمس على الخلافة ٢٠٨
- » فيها اشارة الى سبب عدم الاتفاق على خلافة أمير المؤمنين ٢١٠
- » فيها اشارة الى علة ضلال جمهور الامة ٢١٣
- » » بيان ان الاحكام لا يجوز أخذها الا من النبي والوصى ٢١٧
- » يؤيد ما اصلناه من ذم القول بالرأى في الدين ٢٢٢
- » بها يجمع بين الاراء المختلفة في المسائل الدينية ٢٢٦
- » فيها اشارة الى سبب اختلاف الناس في المذاهب ٢٢٨
- » بها يتبين مراتب الايدان والكفر ٢٣٠
- » بها يتميز الفرقة الناجية من الفرق الهالكة ٣٣٣
- » في تقسيم العلم والعلماء وانه بأى عالم يقتدى ٢٣٩
- » فيها اشارة الى ماخذ علم الحكمة و شانہ ٢٤١
- » فيها اشارة الى شرف الحكمة و اهلها ٢٤٤
- » فيها اشارة الى كيفية تحصيل علم الحكمة ٢٤٦
- » بها يجمع بين ماوردان العلماء روثة الانبياء ٢٤٨



مؤسسه انتشارات فراهانی

وارث انبیاء مطهر ارض و ناشر عدل خواهد بود

با تبریک به عاشقان سوخته بهشق حضرت مهدی ارواحنا لتراب
اقدامکم فدا

برای اولین بار اثر محققانه کتاب الزام الناصب فی احوال امام
غائب ، بقلم آیت الله زاده معظم آقای سید جواد مرعشی بنام
چهره درخشان ترجمه یافته و با مقدمه جامع مرجع عالیقدر
عالم تشیع حضرت آیت الله العظمی آقای سید شهاب الدین
نجفی مرعشی مد ظله در سالروز تولد افتخار آفرین سلامت
نبوت ، بقیه عترت ، وارث رسالت ، صاحب سر ولایت ، مظهر ایمان ،
حضرت امام عصر و زمان روحی له الفداء در ایران انتشار یافت

مؤسسه انتشارات فراهانی

بازار کاشفی - تلفن ۵۶۲۵۴۳

بازار بین الحرمین

تلفن ۵۳۰۴۶۵